

به نام خدا

مرگ چیست؟

(مرگ در دین‌های ابراهیمی و غیرابراهیمی)

محمد قلی پور

مولف، مولف، تولد -

عنوان کتاب / مولف.

مشهد: شاملو، ۱۳۹۲.

ص.

۹۷۸-۶۰۰-۱۱۶-۴۰۷-۱

فیبا.

مرگ چیست؟

(مرگ در دین‌های ابراهیمی و غیر ابراهیمی)

محمد قلی‌پور

چاپخانه: مهر توس

چاپ اول، تابستان ۹۲

شمارگان: ۱۰۰۰ جلد

قیمت: ۲۰۰۰ تومان

شابک : ۹۷۸-۶۰۰-۱۱۶-۴۴۲-۲

انتشارات شاملو

مشهد - فیابان منت - بین منت ۶ و ۸ - پلاک ۱۶۴

تلفن : ۲۲۱۰۸۵۷ - همراه : ۰۹۱۵۱۱۵۶۰۸

shamlo.pub@gmail.com



تقدیم به روان شیخ محمد تقی بھلول گنابادی

فهرست مطالب

فصل ۱: مرگ در دین‌های غیرابراهیمی

..... مرگ در دین‌های ماقبل تاریخ

..... دفن مردگان در دین‌های ماقبل تاریخ

..... مرگ در دین‌های ابتدایی

..... مرگ در دین‌های ابتداییِ حال حاضر

..... مرگ در دین‌های خاموش

..... مرگ در دین آریایی

..... مرگ در آیین زرتشت

..... مرگ در دین‌های خاور دور

..... منابع فصل

فصل ۲: مرگ در دین‌های ابراهیمی

..... - مرگ در آموزه‌های یهودی

..... - مرگ در آموزه‌های مسیحی

..... -مرگ در آموزه‌های اسلامی

.....-مرگ در کلام مولا علی(ع)

..... منابع و مواخذ

فصل ۳: مرگ از نظر بعضی فیلسوف‌ها

..... مرگ از نظر افلاطون و ملا صدرا

..... ارسطو

..... جان هیک

..... رنه دکارت

..... توماس آکویناس

..... هانس گئورگ گادامر

..... منابع و مآخذ

مقدمه

حجاب چهره جان می شود غبار تنم
خوشا دمی که از آن چهره پرده برفکنم
چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس
که در سراچه ترکیب تخته بند تنم
(حافظ)

بشر در طول تاریخ پیوسته با موضوعاتی رو به رو بوده که بر فرایند حیات تاثیر بسزایی داشته و زندگی اش را جهت و معنا بخشیده است. بی تردید از اهمّ این موضوعات پدیده مرگ و پایان حیات است، پدیده‌ای که هیچ انسانی را از آن گریزی نیست و آرزوی جاودانگی همواره در طول تاریخ، اندیشه انسان را به خود مشغول کرده است. در میان تمامی مخلوقات فانی، فقط انسان است که از این سرنوشت، یعنی مردن، خبر دارد. همه جانداران می میرند، ستارگان و کهکشان‌ها فرو می پاشند، اما نمی دانند که می میرند و نمی فهمند که خواهند مرد، جز انسان که می داند و می فهمد که خواهد مرد.

انسان از آغاز تولد خود با مفهوم مرگ آشنا نیست، بلکه به تدریج با مفهوم مرگ آشنا می شود. موجوداتی که مرگ ندارند و نیز موجوداتی که از مرگ خود آگاه نیستند، از مرگ دلهره‌ای نداشته، نگران هم نیستند. اما

انسان با آگاه شدن از مرگ، به خصوص با آگاه شدن از مرگ خود، دچار اضطراب و نگرانی شده، چندین پرسش اساسی دربارهٔ مرگ، بر ذهن و اندیشهٔ او مستولی می‌شود: مرگ چیست؟ چرا باید مرد؟ چگونه می‌میریم؟ بعد از مرگ چه می‌شود؟ چه کسی یا کسانی از راز مرگ آگاهند؟ می‌توان برای مرگ چاره‌ای اندیشید؟ آیا روح انسان با مرگ نابود می‌شود؟ سرگذشت روح، پیش از پیوستن به جسم چه بوده است؟ سرنوشت روح، پس از مرگ جسم چه خواهد بود؟ و پرسش‌های دیگری از این نوع.

بشر از همان آغاز برای به دست آوردن پاسخ این پرسش‌ها، تلاش کرده است. اگر چه پیامبران، فلاسفه و اندیشمندان، اولیا و عرفا و حتی اسطوره‌پردازان، هر یک به نوعی به این پرسش‌ها پاسخ داده‌اند، اما مرگ برای انسان همچنان یک معمای ناگشوده باقی مانده است.

در این نوشتار سعی کرده‌ایم تا دیدگاه دین‌های غیر ابراهیمی، ابراهیمی، آیین‌ها، فرمایشات مولا علی (ع) و تعداد معدودی از فیلسوف‌ها را در مورد مرگ پیش روی خوانندگان قرار دهیم. در جمع آوری اطلاعات و فیش نویسی این اثر مدیون دو تن از دانشجویانم در دانشگاه پیام نور مشهد، خانم‌ها رودخانگی و میرزایی، هستم که از ایشان صمیمانه تشکر و قدردانی می‌کنم. **وَلِلّٰهِ الْحَمْدُ...**

م- قلی‌پور مشهد تابستان ۱۳۹۲

فصل اول:

مرگ در دین‌های غیرابراهیمی

مرگ در دین‌های ماقبل تاریخ

«دین ماقبل تاریخ عبارت از پرستش مردگان بود و مردگان نیز معمولاً قبل از دورهٔ پارینه سنگی دفن می‌شدند. بقایای یافت شده نشان از حالت خمیده و دولای آنها دارد که ابتدا این حالت خوابیدن آنها نبوده است. خوابیدن به پهلو و نگه‌داشتن سر در میان زانوها به خاطر حفاظت از آن، احتمالاً در مورد افرادی است که به طور ناگهانی از بین رفته‌اند. این شیوهٔ دفن کردن معمولاً در میان انسان‌های نخستین بوده است. از این گذشته تعدادی از استخوان‌هایی که به خصوص در غارها پیدا شدند قرمز رنگ بودند. مایعات قرمز با پودرهای قرمز رنگی که روی جسد ریخته یا پاشیده می‌شد، موجب تسریع در روند تخریب گوشت بدن می‌شد. همین‌طور خاصیت حفاظت از استخوان‌ها را نیز داشته است. علاوه بر این سنگ ریزه‌های زینتی که در کنار بقایای انسان‌ها پیدا شده، در همهٔ موارد جزو اموال فرد نبوده، بلکه به عنوان هدیه در کنار فرد قرار می‌گرفت. وجود هدایا در کنار مردگان نشان دهندهٔ اعتقاد به بقای جسم بوده است. انسان دورهٔ پارینه سنگی فقط بر مبنای رویاها و پندارهایش نمی‌توانسته به زندگی پس از مرگ معتقد باشد. اگر انسان ماقبل تاریخ زندگی پس از مرگ را نوعی بقای جسم می‌دانسته، به این خاطر است که نمی‌توانسته زندگی از نوع دیگری را تصور کند.»^(۱)

دفن مردگان در دین‌های ماقبل تاریخ

«رسم سوزاندن مردگان که در اروپا در عصر نوسنگی انجام می‌شد، در عصر مفرغ نیز مرسوم بوده و ما را به این مطلب که اعتقاد به زندگی پس

از مرگ وجود داشته، مطمئن می‌کند. دفن مردگان در نزدیکی آتشدان، به منظور گرم نگه داشتن مردگان بوده است. انسان نخستین جهت تامین نیازهای مردگان برای آن‌ها غذا و نوشیدنی می‌گذاشت، همچنین هنگام تدفین، وسایل و زیور آلاتی به مردگان داده می‌شد. در میان توجهاتی که به مردگان می‌شد، ابتدا استفاده از رنگ قرمز است که برای اجساد استفاده می‌شد. اجساد مردگان به صورت دسته جمعی در یک تابوت قرمز یا پوششی قرمز رنگ دفن می‌شد، بی تردید رنگ قرمز به معنای جریان دوباره خون است، در واقع انسان دوره پارینه سنگی تصور می‌کرد با زدن رنگ قرمز به اجساد مردگان می‌تواند از آنها حفاظت کند.

در غارهای نزدیک منتون در مقابل دهان و بینی مردگان، حفره‌هایی پر از سنگ‌های خونی پودر شده پیدا شد که به وضوح می‌توان گفت انسان ماقبل تاریخ چنین تصور می‌کرده که بوییدن این پودر منجر به ایجاد نیروی دایمی در او، یا در خون او خواهد شد. پرستش دایمی مردگان بدین معناست که آنها به وجود قدرت پس از مرگ معتقد بودند، قدرتی که با رنگ قرمز تقویت، یا دست کم حفظ می‌شود.^(۲)

مرگ در دین‌های ابتدایی

الف (آنیمیزم (Animism)

«کلمه « آنیم» و « آنیمه» به معنای تحریک کردن و به هیجان آوردن، از همان کلمه روح است. روح یا روح پرستی نوعی دین ابتدایی، یا ابتدایی‌ترین دین عالم است. انسان وقتی مرد روحش باقی می‌ماند، روح نمی‌میرد، یا به آسمان بر می‌گردد، یا تاریکی‌های زندگی‌اش را ادامه می‌دهد، یا در اعماق جنگل‌ها، یا در زوایای شهرها، و یا اینکه به تعبیر

بسیاری از قبایل بدوی، درست در کنار جنازه می ماند و همیشه حافظ جنازه خویش است. این است که چون روح حافظ خویش است و چون به سرنوشت تن خویش وابسته و دلبسته است، احترام می یابد و آنکه به جنازه بی حرمتی کند، یا حرمتش بدارد، از روح حافظ جنازه سزا می بیند، اگر بی حرمتی کرده باشد، صدمه می بیند و اگر حرمت داشته، جنازه را غذا داده، لباس پوشانده، تزیینات مرده را به او برگردانده و شدیداً احترامش کرده است، روح جنازه احترامش می گذارد و حتی حفظش می کند. مثل یک نگهبان، پاسدار خانواده اوست و موجب برکت و مصونیت افراد این خانواده می شود. اساس بینش و اعتقاد در دین آنیمیسم یا روح پرستی، اصالت روح است و مقصود از روح، نیروی مرموزی است که در فرد انسانی و انسان ها و همچنین در اشیا وجود دارد. تناسخ در ادیان ابتدایی و بخصوص در آنیمیسم وجود دارد. تناسخ به این معنی است که روح بعد از مرگ تن، باقی می ماند و به تن دیگری بر می گردد و زندگیش را در حیات دومی ادامه می دهد و پس از مرگ جسم دوم، یا به عالم ارواح بر می گردد و یا در جسم سومی خانه می گیرد. این تن سوم و چهارم و پنجم و ... گاهی ممکن است انسان، حیوان، نبات یا سنگ باشد.

در آنیمیسم به هنگام مرگ، اسباب خانه و اشیایی را که متعلق به فرد است، می سوزانند. مرگ یعنی: اصل زندگی که روح نام دارد، برای همیشه بدن را ترک می کند ولی در کنار جسد باقی می ماند. مردگان مانند زندگان زندگی می کنند؛ دنیای اموات، نقطه مقابل دنیای زندگی است. شب مردگان، روز زندگان است. آنها شبها به زمین می آیند و ملاقات با آنها خطرناک است.

جامعهٔ مردگان مانند زندگان به طایفه و قبیله تقسیم می‌شود. ممکن است مردگان دوباره به شکل انسان درآیند یا به کلی ناپدید گردند. عقیده به زندگی پس از مرگ وجود دارد، ولی در هیچ جا آن را لایتناهی نمی‌دانند و معتقدند که اموات نیز در جهان دیگری می‌میرند.^(۳)

«در میان تاسمانی‌ها نوعی پرستش مردگان وجود داشته است، شاید آرزوی جلوگیری از خطر کسانی که ممکن است به زندگانی آسیب برسانند، علت اصلی بسیاری از مراسم تاسمانی‌ها بوده باشد. بدن مردگان را با سنگ پر کرده، یا روی آنها هرم می‌ساختند. این اعمال اشاره به اعتقاد به بقای جسم دارد و این اعتقاد نیز تعیین کنندهٔ رسم ابتدایی است که بدن مردگان را به طناب می‌بستند.

حتی در بخش‌هایی از اروپا پاهای مردگان را به منظور جلوگیری از راه رفتن‌شان می‌بستند. در تمدن توتمی سکویی برای دفن مردگان درست می‌کردند؛ به عبارت دیگر، مردگان در سطح بالاتر یا روی درختی در معرض دید قرار داشتند. این کار بدون شک معنای دیگر حمایت از زندگان از آثار زیان‌آور مردگان بوده است. زمانی پولینزی‌ها و مصریها به منظور این که جسد تا حداکثر زمان ممکن حفظ شود، مردگان‌شان را مومیایی می‌کردند. مجموعهٔ مردگان بعد از مطالعه و درمان مناسب، ساخته و پرداخته و نگهداری می‌شد. این عقیده وجود داشت که با انجام این عمل در سر، نه فقط نیروی افراد زنده، بلکه نیروی ماورایی که پس از مرگ به دست می‌آید، ایجاد می‌شود. در میان مردمان ابتدایی کسانی بر این باور بودند که حتی مردگان در جسم دیگری که «زیستن غیرجسمانی» است، قرار می‌گیرد. البته چنین وضعیتی برای همگان نبوده و گاهی اوقات فقط مخصوص افراد مشهور بوده است. اعتقاد

مشابهی نیز وجود دارد که مردگان به سوی بازماندگان شان بر می گردند. در مواردی مشاهده شده که بازماندگان تلاش می کردند از طریق حمل جسد خارج از خانه، نه از راه در، بلکه با ساختن مکانی که دارای یک ورودی موقت بود، بین جسم و روح فاصله ایجاد کنند.^(۴)

مرگ در دین های ابتداییِ حال حاضر

الف: دین های بومی آفریقا

«در ادیان آفریقایی انسان با مرگ جسم نابود نمی شود، بلکه در عالم دیگری به حیات خود ادامه می دهد. احترام به ارواح و نیاکان و اعتقاد به اینکه این ارواح می توانند در زندگی بازماندگان اثر بگذارند و نیز دادن هدیه و قربانی برای آنها، همه موید چنین باوری است. آنان بر این اعتقادند که مرگ در ابتدا وجود نداشته و نیاکان اولیه به آنها دچار نمی شدند، اما بعدها در اثر حادثه ای مرگ عارض شده است. گفتنی است این حادثه در اساطیر مختلفی بیان شده است.

در اساطیر آفریقا از جهان مردگان نیز بسیار سخن رفته است. در برخی از این اساطیر سخن از زندگی دیگری است که راه بازگشت در آن وجود ندارد. در برخی اساطیر، جهان مردگان در آسمان و در برخی دیگر در زیر زمین قرار دارد.

در ادیان آفریقا نظام آخرت شناسی مشتمل بر داوری، پاداش و مجازات، کمتر دیده می شود. تنها در برخی از مناطق و در میان برخی از قبایل، گناهکاران پس از مرگ باید حساب پس دهند و به مجازات اعمال خود برسند. همچنین برخی از قبایل به تناسخ و انتقال روح معتقدند. آنان قایل اند که روح پس از مرگ به بدن دیگری منتقل می شود.^(۵)

ب : دین‌های بومی آمریکا

بومیان آمریکا هرگز مرگ را به معنای نابودی نمی‌دانند، بلکه آن را آغاز زندگی دیگری می‌دانند. آنان سروده‌های بسیاری دربارهٔ مرگ دارند که برخی از آنها نشان دهندهٔ این است که زندگی حقیقی، پس از مرگ آغاز می‌شود.

اگر در اینجا و در یک سرزمین غریبه بمیرم،

اگر در سرزمینی که مربوط به خودم نیست، بمیرم،

به هر حال، غریو رعد،

رعد در حال گردش،

مرا با خود به خانه‌ام خواهد برد،

اگر در اینجا بمیرم، باد؛

بادی که از چمنزار می‌گذرد،

این باد، مرا به خانه‌ام خواهد برد.

باد و رعد و برق، در همه جا یکسان هستند،

پس، در این صورت، چه اهمیتی دارد که، من در اینجا، در سرزمین

غریبه، بمیرم؟

اعتقاد بومیان آمریکا به نوع زندگی آینده، چندان آشکار نیست. برخی

از بومیان، زندگی آینده را همراه با شادی و سرور، و برخی دیگر آن را

توأم با غم و اندوه می‌دانند. با این حال، بسیاری از قبایل همراه مردگان

خود چیزهایی را دفن می‌کنند؛ گویا در زندگی آینده به این متاع‌ها

نیازمندند. گاه نیز حیواناتی را همراه او دفن می‌کنند و حتی اگر فرد

مهمی‌باشد، یکی از افراد دشمن را که اسیر شده و یا تعداد زیادی از زنان

و کودکان را با او به خاک می‌سپارند. همهٔ این امور حاکی از اعتقاد به

زندگی دیگری است.

نویسنده‌ای دربارهٔ اعتقاد به مرگ و زندگی آینده در میان بومیان آمریکا می‌گوید: اعتقاد کلی بومیان آمریکا به دنیای دیگری که در پیش روی ماست به آنها اجازه داده که مرگ خویش را حاصل طبیعی وجود شناخته و پذیرا شوند. این اندیشهٔ اجتناب ناپذیر بودن مرگ، در بسیاری از داستان‌ها و اساطیر ایشان به چشم می‌خورد. به عنوان مثال، در داستانی از اسکیموها، که در ماه‌های زمستان تاریکی مطلق را تجربه می‌کنند، مثالی وجود دارد که عده‌ای از بزرگترها بحث می‌کنند که آیا بهتر است انسان‌ها فانی باشند و یا فنا نپذیرد. یکی می‌گوید: «بگذار ما بدون نور و روشنایی باشیم» و دیگری اضافه می‌کند: «در این صورت می‌توانیم بدون مرگ هم بوده باشیم»، اما سومی می‌گوید «نه، بهتر است که هم روشنایی و هم مرگ داشته باشیم»!

در یکی دیگر از اساطیر اسکیمویی، خداوند خالق، برگ درختی را به انسان‌ها نشان داده و می‌گوید: «این برگ را ببینید! شما مثل آن هستید. وقتی این برگ از شاخه جدا شده و به زمین می‌افتد و پوسیده و ضایع می‌شود، دیگر چیزی از آن باقی نمی‌ماند.»

نمونه‌ای از اعتقاد اسکیموها به حیات پس از مرگ، در قطعه شعری به تصویر کشیده شده است. از این شعر چنین بر می‌آید که آنان برای حیات پس از مرگ به سه قلمرو معتقدند:

وقتی دست آخر می‌رویم، از آنچه در آن هنگام به وقوع می‌پیوندند، حقیقتاً کم اطلاع داریم. اما کسانی که خواب می‌بینند، غالباً مرگ را دیده‌اند که درست مثل این بوده است که در حال زندگی هستند. بنابراین ما معتقدیم که زندگی در اینجا روی زمین تمام نمی‌شود. ما در

مورد سه محل شنیده‌ایم که مردم پس از مرگ بدان جا می‌روند، یکی سرزمین آسمان، که محل خوبی است، که در آن هیچ‌گونه ترس و تأسفی نیست. مردمان حکیمی بوده‌اند که به آنجا رفته و برگشته‌اند، تا در مورد آن به ما بگویند. که در آنجا مردمی را دیده‌اند که به بازی مشغول بوده‌اند؛ مردمانی خوشحال که هیچ کاری جز خندیدن و سرگرمی نداشته‌اند. آنچه ما از این پایین به صورت ستاره‌ها می‌بینیم، پنجره‌های نورانی دهکده‌های محل سکونت مردگان می‌باشند؛ که در سرزمین آسمان واقع شده‌اند.

هم چنین سرزمین‌های دیگر مردگان در زیر زمین وجود دارند: در اعماق بسیار پایین زمین، در جایی نظیر این‌جا. با این تفاوت که در روی زمین دچار قحطی و گرسنگی می‌شوید، اما در آن اعماق همه چیز زیاد و فراوان است؛ گوزن‌های بسیار در دسته‌های عظیم به خرامیدن مشغولند و دشتهای بی پایان وجود دارند، با میوه‌های آبدار و خوشمزه‌ای که بسیار اشتها آورند. در آن پایین‌ها نیز، همه چیز برای مردگان شادی آور و مفرح است.

اما جایگاه دیگری نیز وجود دارد؛ سرزمین بیچارگان، درست زیر سطح همین زمینی که روی آن قدم می‌زنیم، تمام آدم‌های تنبلی که در شکار کردن مهارت نداشته به آنجا می‌روند و همه زن‌هایی که از خالکوبی شدن امتناع می‌ورزیدند،

به طوری که برای زیبا شدن حاضر نبودند قدری درد و زحمت تحمل کنند؛ آنها در وقت زنده بودن هم فاقد نیروی حیات و زندگی بودند و لذا اکنون، پس از مرگ، باید روی زانوهای خود چمباته زنند، در حالی که سرهایشان رو به پایین آویزان بوده و ساکت و بدخلق می‌باشند. و در

تنهایی و گرسنگی به سر می برند؛ زیرا که زندگی دنیوی خود را تباه کردند. فقط وقتی که پرنده و یا شاپرکی به بالای سرشان پرواز می کند سرخود را بلند می کنند، وقتی سعی می کنند آنها را بگیرند، هاله‌ای از گرد و خاک و غبار از گلوهای خشک ایشان خارج می شود.^(۶)

ج : دین‌های آن سوی آلپ

(۱) توتونی‌ها

«مرگ و زندگی پس از آن در اندیشه توتونی‌ها جایگاه ویژه‌ای داشته، آن‌ها مرگ را آغاز سختی‌ها می‌دانند و معتقد بودند که کالبد مرده نپوسیده است، ممکن است به شکل روح خون آشام که آن را وَمپایر می‌نامند، سبب آزار به زندگان شود. همچنین عقیده بر آن بود که جسد انسان‌های نادرست و بدکار پس از مرگ شان از سوی گرگان دوزخ بلعیده می‌شود و شیطان‌هایی که با سر اسب نمایان می‌شدند یا عقاب‌های مردارخوار آن‌ها را می‌درند و می‌خورند. فقط انسان‌های نیکوکردار و درستکار هستند که هرگاه پس از مرگ تقدیس و تجلیل شوند، خوشبختی و سعادت آیندگان خود را فراهم می‌کنند.

آنها درباره زندگی پس از مرگ عقیده داشتند که مرده‌ها در گورهای خود همچنان زنده هستند و در طول نه شبانه روز مسیر دوزخ را می‌پیمایند، در آن جا تالار بزرگی است که بر روی تخت‌های آن می‌نشینند و یک نوع آبجو به نام مید می‌نوشند. جایگاه جنگجویان و پهلوانان نزد خدایان و تالار جهان آخرت (والهالا) است که در قصر آسمانی اودین (ادین) قرار دارد. آن‌ها در آن جا با اغذیه گوارایی از گوشت خوک پذیرایی می‌شوند و پس از آن در فضای خارج تالار برای ابراز هنرمندی و

پهلوانی با یکدیگر به پیکار و هم‌آوردی می پردازند.»^(۷)

۲) اسلاوها

«واژه بسو (مکروه و ناپسند) که برای شیطان یا اهریمن به کار می‌برده‌اند، یا واژه دوچو یا دوشا (روح یا نفس) کنایه از وجود لطیفی است در جانداران که پس از مرگ از کالبد آن‌ها بیرون می‌رود. این واژگان نشان می‌دهد که اسلاوها به وجود خدا و زندگی پس از مرگ، همچون دیگر انسان‌های آن روزگار معتقد بوده‌اند.»^(۸)

مرگ از نظر دین‌های خاموش

الف) دین‌های سرزمین بین النهرین

۱) دین سومر

«مردم سومر همراه مردگان خود اشیایی را دفن می‌کرده‌اند. این کار حکایت از این دارد که آنان به حیات پس از مرگ معتقد بوده‌اند. در اعتقاد آنان زندگی پس از مرگ پر از غم و سختی بوده است. در واقع این منزلگاه دوزخی است. منزلگاه دوزخی که انسان‌ها پس از مرگ بدانجا هبوط می‌کنند، در زیرزمین، فراسوی «مغاک»، واقع شده و سرزمین بی بازگشت نام دارد، یا «خانه‌ای که هر که بدان وارد شود، راه بازگشتی برای او نخواهد بود.» در قلمروی که محصور به دیوارهای هفت‌گانه است، دیگر چه امیدی برای گریز می‌تواند وجود داشته باشد؟ برای ورود به آن، انسان باید به ترتیب از هفت دروازه گذر کند و در هر دروازه، بخشی از تن پوشش را در آورد. چون واپسین دروازه پشت سرش بسته می‌شد، شخصی خود را برهنه و برای همیشه در منزلگاه سایه‌ها زندانی می‌دید.

البته از برخی از اساطیر بر می آید که وضعیت همه مردگان در آن عالم یکسان نیست و اگر اکثر آنان در رنج هستند، برخی نیز از نعمت و آب تازه استفاده می کنند.^(۹)

دفن مردگان از نظر دین سومر

«سومریان همراه با بدن همه متعلقات او را در یکی از اتاق های منزل در مکان خاصی دفن می کرده اند، زیرا اعتقاد داشتند در دنیای تاریک مردگان این وسایل به کار او می آید.»^(۱۰)

۲) دین بابل

«بابلیان به حیات پس از مرگ اعتقاد داشته اند، اما تصویر آنها از آن، یک زندگی همراه با درد و رنج بوده که در آن حسابرسی و نظام پاداش و مجازات دیده نمی شود.»^(۱۱)

۳) دین آشور

«آشوریان به حیات پس از مرگ اعتقاد داشتند، اما به حسابرسی و نظام پاداش و مجازات معتقد نبودند. گاه گفته می شود همین امر باعث بی رحمی و اعمال فجیع آنان بوده است.»^(۱۲)

دوزخ از نظر دین های سرزمین بین النهرین

«قدیمی ترین نصوص ادبی جهان که درباره دوزخ صحبت می کنند، انواع اکادیه [بابلی] هستند که مربوط به دوهزار سال قبل از میلاد است. این الواح گفتگوی بین گیلگمش و رفیقش انکیدو که روحش از دوزخ بالا آمده را حکایت می کند. در این حماسه حزن انگیز، ارواح در جای تاریکی که پر از گرد و غبار است گم می شوند و در این حال انکیدو ظاهر می شود

و می‌گوید: «جسم را که با شادی و سرور لمس کردی، پر از گرد و خاک شده است.» در اینجا نیز دوزخ، در نگاه اول، مکانی عمومی برای همه مردم است؛ همان طور که در تمدن‌های ابتدایی چنین بود، اما اگر دقیق‌تر به مسأله بنگریم، نتیجه می‌گیریم که بعضی از ارواح، بدبخت‌تر از بقیه هستند، برای مثال: نخستین نمونه‌های هلاک شدگان، کسانی هستند که به حوادث کشنده‌ای دچار شده‌اند و یا کسانی که در جنگ کشته شده‌اند و یا کسانی که برایشان ممکن نشده که قبولی داشته باشند، و یا کسانی که فرزندی نداشته‌اند تا به قبرشان توجهی داشته باشد یا غرق شدگان یا زنانی که در هنگام زایمان جان باخته‌اند یا دوشیزگانی که در جوانی مرده‌اند یا زنان زناکاری که به سبب امراضی در گذشته‌اند.

پس این نمونه‌ها هلاک شده در معرض عذاب قرار نمی‌گیرند، اما چون نفوسی خشنماک و ناراضی هستند، ناراحتی آنان ادامه پیدا می‌کند تا اینکه سرور و کینه توز شده و به همدیگر آزار می‌رسانند و گاهی بعضی از آن‌ها به دنیا باز می‌گردند و زندگی را بر زندگان تلخ و ناگوار می‌سازند. به این ترتیب، آن‌ها در جمعی که به شدت در آن محافظت می‌شوند و هیچ کس نمی‌تواند از آن فرار کند، جلاد خودشان هستند و عذاب دوزخ عذابی بالفعل است، زیرا حالت این موجودات مثل بی‌چاره‌ای است که گویی در زندگی دنیایی‌اش گرفتار شده و دستش از همه جا کوتاه گردیده است و در معرض حوادث ناگوار و امراض و فقر قرار گرفته است. این نتیجه عدالت ثابتی است که عبارت است از عذابهایی که خدایان، آن‌ها را در نتیجه گناهان مخفی، نازل می‌کنند.

در بعضی از الواح جادوگران آکادی آمده است کسانی که به شدن

مبتلا می‌شوند، پیش غیب‌گو می‌روند تا آن‌ها را از سبب بدبختی‌شان مطلع سازد و به جواب‌های مفصلی که شبیه مطالب کتاب‌های اعترافات مسیحیت است، گوش فرامی‌دهند. غیب‌گو ده‌ها خطای خاص و همچنین ضایع کردن حقوق عمومی را به یادش می‌آورد که بعضی از آن‌ها شبیه مطالبی است که «شرایع حمورابی» که تاریخش به ۱۷۵۰ قبل از میلاد بر می‌گردد، بدان اشاره کرده است؛ مواردی از این قبیل: «آیا سخن بی‌ارزشی گفته است که باعث فتنه و آشوب شده باشد؟ آیا کم‌فروشی کرده است؟ آیا مال حرامی را اختلاس کرده؟ آیا مرزهای زمینش با همسایه را تغییر داده است؟ آیا آب خانه‌اش را به منزل همسایه سرازیر کرده است؟ آیا به زن دیگری تجاوز نموده است؟ آیا خون کسی را ریخته است؟ آیا گرفتاری انسانی را که از تنگ‌دستی رنج می‌برد، تخفیف نداده است؟ آیا شخص صالحی را از خانواده‌اش دور کرده است؟ آیا کانون گرم خانواده‌ای را متلاشی کرده است؟ آیا از دستورات سلطان سرپیچی کرده است؟ آیا قلب و زبانش یکی نبوده است؟ آیا در مسیر شر و بدی گام برداشته است؟ آیا از حدود عدالت تجاوز کرده است؟ آیا عمل غیر صالحی را مرتکب شده است؟

در ورای این استنتاج، اندیشه‌ای حاکم است و آن این‌که: هرکسی که با قانون اجتماعی که پادشاه آن را وضع می‌کند مخالفت ورزد، در واقع، نظام تکوینی الهی را به تمسخر گرفته است، لذا در دنیا به قصاص مبتلا می‌شود که عواقب آن را تا پس از مرگ، با دچار شدن به سرنوشت دردناکی تحمل می‌کند. در همین رابطه، سرودی بابلی می‌گوید: «من گناه‌کارم، پس مریضم»

و اگر غیب‌گو نمی‌توانست گناهان را مورد شناسایی و مغفرت قرار

دهد، در این صورت، خطاکار بدبخت در معرض محاکمه و بازخواست نهایی قرار می‌گرفت.

بعضی از افسانه‌های آکادی و سومری که در عصر واحدی بوده‌اند، خبر می‌دهند که ارواح در هنگام مرگ با درخشندگی تمام، جلوی خدایان حاضر می‌شدند و «اینانا» خدای سومریان که نزد اکادی‌ها عشتار نامیده می‌شود، وقتی می‌خواهد به دیدار دوزخ که خواهرش ارشکیگال بر آن حکومت می‌کند برود، باید از هفت در بگذرد که جلوی هر دری یکی از لباس‌هایش کنده می‌شود و در نهایت، برهنه و عریان به دوزخ می‌رسد و آنچه چشم‌هایش بر آن می‌افتد، چیزی نیست که باعث شادمانی گردد، زیرا اهل دوزخ در گرد و خاک غوطه‌ورند و از لجن‌های خشکیده و بد بو تغذیه می‌کنند. هیچ نوری نمی‌بینند و در تاریکی محض زندگی می‌کنند، مثل پرندگان با بال‌هایشان خود را می‌پوشانند و به مرور زمان در و قفل دوزخ پوشیده از خاک و گرد می‌شود. ارواحی که بالدار هستند گل رقیق می‌خورند و هیچ امیدی به فرار ندارند؛ زیرا هفت دیوار ضخیم، دوزخ را احاطه کرده است.

عصر آشوری‌ها، ما را از دوزخ ترسناک بیم می‌دهد و در حماسه امید «کوما» در هشت قرن قبل از میلاد آمده که مملکت ارشکیگال به خاطر وجود مسخ شده خدایان، بسیار ترسناک شده بود؛ مسخ شده‌ای که از ترکیب انسان و حیوان به وجود آمده و این کنایه از قهقرای زندگانی در جهان دیگر است و ممکن است این عقاید مرتبط با خلاف‌کاریهای رو به رشدی باشد که در اخلاق قضات و جنگجویان وجود داشته است.^(۱۳)

ب) دین مصر

اگرچه در دین مصریان قدیم عقیده به بقای پس از مرگ وجود دارد،

ولی گاهی تاریک و مبهم به نظر می‌آید. برای روشن ساختن این‌گونه تصورات باید به ذکر اصول زیر پرداخت:

انسان زنده در حالی که یک فرد است، دارای یک جسم، یک سایه، یک تصویر، یک نام، یک روح و یک جفت یا همزاد بنام (گا) است که در زندگی پس از مرگ نقش مهمی را به عهده دارد. جسد را نباید قطعه قطعه و ناقص کرد، بلکه لازم است از آن مراقبت و محافظت بعمل آید. از عصر نئولیتیک مرده را در مقبره امانت می‌گذارند؛ صورتش به طرف منزل قرار می‌گرفت تا بتواند اولاد و کسان خود را تماشا کند، دست غالباً به سمت دهان قرار می‌گرفت و مقداری از دانه‌های گندم در اطراف سرش می‌ریختند.

پس از مرگ جسد را خالی و خشک کرده، آن را مومیایی می‌کردند، سپس آن را در بنای مجلل آرامگاه که خانه ابدی است، می‌گذاشتند. اهرام، مرقد فراعنه امپراطوری قدیم بود. چون تصویر آن معادل حقیقت بود، زندگی مرده را با گذاردن مجسمه‌اش در قبر تضمین می‌کردند. مرده کافی نیست پس از مرگ زندگی را از سر گیرد، بلکه باید در آن جهان خوشبخت باشد. مصریان روح را جاوید می‌دانستند و آن را به شکل پرنده‌ای نشان می‌دادند. تشییع جنازه با نمایش تأثرآوری انجام می‌شد که نشان پیروزی مرده بر خود شیطان بود. حق زندگی جاویدان برای کسانی وجود داشت که در محکمه خدای بزرگ مردگان اوزیریس حاضر شده و بی‌گناهی خود را ثابت کنند و تبرئه شوند.^(۱۴)

در محکمهٔ اوزیریس

روح مرده پس از گذشتن از مراحل سخت و خطرناک در پیشگاه
 اوزیریس حاضر شده و به داور بزرگ چنین می‌گوید:
 «ای آنکه گذشت بال زمانه را به شتاب می‌آوری!
 و ای آنکه در تمام نهانگاه‌های زندگی جای داری!
 و حساب هر کلمه را که از دهانم بر می‌آید می‌دانی!
 از منی که فرزند توام شرم داری،
 و قلب تو لبریز از اندوه و شرمساری است،
 چه، گناهای که در جهان مرتکب شده‌ام مایه اندوه است،
 و از روی غرور پیوسته در بدی و نافرمانی بوده‌ام.
 با من از در صلح و صفا در آی،
 و مانعی را که میان ماست از میان بردار!
 فرمان بده که همهٔ گناهان من زدوده شود،
 و فراموش شده در چپ و راست تو بریزد!
 آری همهٔ بدیهای مرا محو کن و عاری را که بر قلب من مستولی
 است محو کن!

تا من و تو از این لحظه در صلح و صفا باشیم.
 بنا به مندرجات کتاب «مردگان»، اعتراف‌نامه منفی زیر باید در
 محکمه اوزیریس ایراد شود.

من به هیچ انسانی خیانت نکرده‌ام، موجب بدبختی آیندگان نشده‌ام،
 در خانه حقیقت رفتار زشت نکرده‌ام، با بد آمیزش نداشته‌ام، بد نکرده‌ام،
 چون رئیس بودم هرگز کسی را بیش از وظیفه مجبور به کار نکرده‌ام، کار
 من ترس و فقر و رنج و بدبختی در بر نداشته است، آنچه خدایان را بد

آید نکرده‌ام، هرگز موجب نشده‌ام ارباب با غلام بدرفتاری کند و هرگز کسی را گرسنه نساختم، هرگز کسی را نگریانده‌ام، هرگز نکشته‌ام، هرگز خائنانه دستور قتل کسی را نداده‌ام، به هیچ کس دروغ نگفته‌ام، هرگز آذوقه معابد را غارت نکرده‌ام، ذات مخصوص خدایان را تحقیر نکرده‌ام، قالب و نوار مومیایی را ندزدیده‌ام، هرگز زنا نکرده‌ام، مرتکب اعمال شرمگین نسبت به روحانیون مذهبی نشده‌ام، آذوقه را کم نداده‌ام و گران قیمت نگزارده‌ام، هرگز وزنه ترازو را فشار نداده‌ام، سنگ ترازو را وسیله قاجاق نساختم، هرگز شیر را از دهان بچه شیرخوار دور نکرده‌ام، چارپایان را در چراگاه قتل و غارت نکرده‌ام، پرندگان خدایان را با دام نگرفته‌ام، ماهی مرده را صید نکرده‌ام، آب را هنگام طغیان برنگردانده‌ام، مسیر قنات را عوض نکرده‌ام، هیچ گاه وسیله بد معابر نبوده‌ام، هدایای خدایان را خیانت نکرده‌ام، چارپایان را از زمین خدا نرانده‌ام، در میان خدا و مردم سدّ و مانع ایجاد نکرده‌ام، من پاک هستم، پاک، پاک،

ای قضات! امروز که روز حساب است، این مرحوم را به خود راه بدهید که گرد گناهی نکشته، دروغ نگفته، بدی را نداند که چیست، در زندگی و معاش جانب حق و انصاف را فرو نمی‌گازد، کرده او بر سر زبانهای مردم و موجب رضایت خدایان است، او گرسنگان را نان داده و تشنگان را سیراب نموده، برهنگان را پوشانده، در راه خدا قربانی کرده و به مردگان غذا رسانیده، دهانش پاک و هر دو دستش نیز پاک است.»^(۱۵)

راز مومیائی مردگان

باور مصریان بر این بود که اگر جسد مرده را نگهداری کنند، روح مرده دوباره به آن جسد باز می‌گردد. برای این کار ابتدا محتوای جسد را

خالی می کردند و سپس جسد را در محلول نمک نهاده و اندکی بعد در پارچه های سفید مومیائی شده می پیچیدند و در آفتاب خشک می کردند. البته این کار خرج زیادی داشت، لذا کسانی که دارای قدرت مالی بودند، اقدام به این کار می کردند.»^(۱۶)

مصریان عقیده داشتند که آتور خدای مردگان است. اوست که مردگان را محاکمه می کند. اگر میت در حال حیات برخلاف خواسته خدایان رفتار کرده باشد، مورد خشم و غضب آتور قرار خواهد گرفت و اگر خدایان از او راضی باشند، آتور نیز راضی خواهد بود. عذاب آتور مسلط کردن غول وحشتناکی بر میت بود که میت گناهکار را می خورد.»^(۱۷)

باور دیرین مصری ها به زندگی پس از مرگ در روزگاران قدیم موجب شده بود تا آنها در ساختن آرامگاه ها دقت زیادی داشته و نسبت به فراهم کردن لوازم زندگی پس از مرگ حساس باشند. آنها عقیده داشتند روح های مردگان که برخی از آنها خوب و بد هستند، به سمت ستارگان پرواز می کنند. در میان تمامی مراقبین انسان، خدای قبیله یا خدای شهرش بود که در این جهان و جهان پس از مرگ به او کمک می کرد.»^(۱۸)

مصریان قدیم به حیات پس از مرگ، جاودانگی روح، حسابرسی پس از مرگ و نظام پاداش و مجازات معتقد بودند. آنان بر این باور بودند که روح همراه بدن و همزاد خود به حضور اوزیریس می رود و در آنجا در ترازوی روح او سنجیده می شود. اگر او بتواند از حسابرسی موفق بیرون آید، به بهشت جاویدان پر نعمت که در آسمان است، برده می شود و تا ابد در آنجا به زندگی خود ادامه می دهد. اگر گناهان فرد زیاد باشد، تا ابد

گرسنه و تشنه در گور می ماند و یا خوراک درندگان می شود، اما اگر فرد ناپاک بود و گناهان او چندان زیاد نبود، به او فرصتی دوباره داده می شود، بدین گونه که روح او در بدن حیوانی بار دیگر به دنیا می آید و سپس در پایان زندگی دوباره آزمایش می شود. کاهنان مصر قدیم طومارهایی را مشتمل بر رموز، ادعیه، اذکار، طلسمات و نیز تصاویر خاص که به ادعای آنان می توانست راهنمای مردگان برای موفقیت در پیشگاه اوزیرس باشد، تهیه کرده آن را به مردم می فروختند، تا همراه مردگان خود دفن کنند. این طومار کتاب مردگان خوانده می شد.^(۱۹)

مصریان برای هر کسی سه وجود و پیکر قائل بودند و برای آن ها آن قدر فروع و حواشی قائل شده اند که مسأله به صورت پیچیده و مشکلی درآمده است.

اول: جسد خاکی است که بایستی بعد از مرگ مومیائی شود و ادعیه و ترتیلات خاصی بر آن بخوانند و درون مقابر بسیار معظم که به شکل هرم ساخته شده، بسپارند.

دوم: قالب مثالی و یا ظلی است که آن را کا (ka) می گفتند، که عین صورت انسان است و شبیه است به آنچه در ایران هم زاد می گویند. برای آن که این روح مثالی به سهولت بتواند به بدن بازگردد بایستی در کنار نعش مرده انواع اغذیه و مشروبات و هم چنین مجسمه های کوچک بگذارند که در هنگام رجعت روح کا به خدمت او قیام نمایند. در جنب جسد هر میت مجموعه کتاب ماندنی مشتمل بر ادعیه و مناجات ها و ترتیلات می نهادند تا در هر موقع بتواند میت آن را تلاوت کند.

سوم: روح جاودانی و روان علوی است که آن را با (ba) گویند و آن همیشه حی و باقی است و می تواند در چمن اوزیریس (بهشت جاویدان)

زنده بماند. او را در تصاویر معابد و مقابر باستانی به صورت مرغی برفراز قلب انسان نشان داده‌اند که دو بال خود را از دوطرف گسترده است.»^(۲۰)

دوزخ مصری‌ها

مصری‌ها اهمیت فوق‌العاده‌ای برای سرنوشت روح قائل بودند که به شکل مزدوج نزد هر انسانی وجود دارد. روح، پس از مرگ به سفری طولانی در مناطق ناآشنا که نقشه‌اش بر تابوت میت ترسیم می‌شود، اقدام می‌کند، سپس به محل محاکمه‌اش می‌رسد که روش دقیق برگزاری‌اش بارها در لوحه‌های دیواری نشان داده شده است. لوح اعمال شر در تابوت گذاشته شده و مخصوص اجتماعی بوده است که اعمال صالح بیشتر در گرو احترام به قوانین زراعتی بوده است؛ همانند آبیاری و مرزبندی املاک و وظایف بوده نسبت به مولا و عبادت خدایان و اموات که پاره‌ای از آن چنین است:

«هیچ غشی را علیه انسان مرتکب نشده‌ام، زن بیوه‌ای را نترسانده‌ام، در محکمه‌ای دروغ نگفتم، ایمان فاسدی ندارم، به هیچ کارگری بیش‌تر از وظایف روزانه‌اش تحمیل نکرده‌ام، بی‌فایده و سربرار دیگران نبوده‌ام، هیچگاه وقتم را به بطالت نگذرانده‌ام، هیچ یک از مقدسات را مسخره نکرده‌ام، هیچ گاه کسی را گرسنه نگه نداشتم و کسی را نگریانده و کسی را نکشته‌ام. کفن‌های اموات و وسایلشان را ندزیده‌ام، زنان کسی را غصب نکرده‌ام. شیر را از دهان بچه‌ای نگرفته‌ام و مجرای قناتی را مسدود نکرده‌ام.»

«مقصود از قرائت این متن به وسیله میت در مقابل چهل و دو قاضی در محکمه اوزیریس چیست؟ بعد از آن که آنوبیس قلبش را وزن می‌کند

و توت (الهة آداب و علوم و زمان) نتیجه را قرائت می‌کند. نظریه علمای مصر درباره این امور جمع آوری نشده، الا این که عقل چنین حکم می‌کند که این امر متعلق به مراسم تطهیر دینی است که در قالب عزم و اراده برای طرد انواع شرور، صورت می‌گرفته است. سرنوشت امواتی که کاملاً مطیع سلطان شر بوده‌اند این است که به مرگ دیگری دچار می‌شوند. در نتیجه، به این هلاک شدگان «اموات» می‌گویند و در مقابل به کسانی که به مملکت اوزیریس می‌روند «ظه‌ور یافتگان» گفته می‌شود. البته سرانجام کسانی که به مرگ دوم مبتلا می‌شوند نامعلوم است، ولی غالباً چنین است که اشرار به جاهای تنگ و تاریک که دارای بدی و طاقت‌فرسایی است برده می‌شوند. در آن جا بول و غائط خودشان را می‌خورند و روی سرشان راه می‌روند تا معلوم شود این‌ها بر خلاف نظم جهانی عمل می‌کرده‌اند.

هلاک شدگان، اکثراً به عذاب‌هایی دچار می‌شوند که شخص را در هم شکسته و به نابودی می‌کشاند. اجزای بدنش در دیگ بندگی می‌جوشد و افعی‌ها با شعله‌های آتش که از دهانشان زبانه می‌کشد او را می‌سوزانند و سپس در دریایی از آتش پرت می‌شود، و عده دیگری به وسیله میت، حیوان مسخ شده‌ای که بدنش مثل شیر و سرش مثل تمساح است، دریده می‌شوند. این حیوان با درندگی تمام اجزای خود حمله ور می‌شود، به جسدش و به روحش و به سایه‌اش. تمام این عذاب‌ها در ناحیه «آباد» که در زیر زمین واقع شده، به وقوع می‌پیوندد. بنابراین، عذاب‌ها همیشگی نیستند، زیرا منظور از این عذاب‌ها ایجاد ترس و عبرت آموزی دائمی نیست، بلکه منظور نابود کردن کسانی است که در جهان هستی هرج و مرج ایجاد کرده‌اند و با دخالت‌هایشان به نظام

اجتماعی و جهان مادی ضربه زده‌اند.»^(۲۱)

ج) دین یونان باستان

یونانیان باستان به جهانی به نام جهان زیرزمین قایل بودند که خدایانی مخصوص به خود داشت. روح مرده پس از طی مراحل، به پیشگاه خدای داور می‌رفت و در آنجا حسابرسی می‌شد. پس از آن، نیکوکاران به سعادت رسیده، در بهشت جای می‌گرفتند و بدکاران نیز در قعر دوزخ افتاده، دچار عذاب می‌شدند. گفتنی است خدایانی چند نیز مسئول امور این جهان بوده، هریک وظیفه خاصی داشتند.»^(۲۲)

«هادش» یا «پلوتون» خداوند مردگان و «مینوس» مالک بهشت و دوزخ و «هفائستوس» خدای آتش و آتشفشان و آهنگران بودند.»^(۲۳)

د) دین امپراتوری روم

رومیان به حیات پس از مرگ، حسابرسی و نظام پاداش و مجازات معتقد بودند. سرگذشت روح پس از مرگ نزد رومیان مانند باور یونانیان بود و از اساطیر آنان سرچشمه می‌گرفت. آنان معتقد بودند که روح ابتدا به جهان زیر زمین و به پیشگاه خدای آن جهان برده می‌شود و در آنجا پس از حسابرسی اگر نیکوکار بود، به کشتزارهای بهشتی و جزیره خجستگان می‌رود و اگر بدکار بود، به دوزخ برده می‌شود.»^(۲۴)

مراسم دینی مربوط به مراحل زندگی دین امپراتوری روم

تشییع جنازه در میان رومیان بسیار مفصل و همراه با آدابی خاص بود. آنان ابتدا جنازه را می‌سوزانیدند، ولی بعدها این رسم منسوخ شد و

به جای آن، جنازه را به خاک می‌سپردند. در هر دو صورت، آنان بقایای مرده را گور خانه ای می‌نهادند. این محل بعدها به معبدی تبدیل می‌شد، تا که بازماندگان هدایایی را که معمولاً خوراکی بود به روح مرده پیشکش کنند.»^(۲۵)

ه) دین‌های تمدن‌های قدیم قاره آمریکا

۱) دین تمدن آزتک

«این اقوام به حیات پس از مرگ، حسابرسی و نظام پاداش و مجازات قایل بودند. آنان معتقد بودند که پس از مرگ انسان‌های بدکار و شریر در مکانی که در آن ظلمت ابدی است، کفاره گناهان خود را پس می‌دهند و همین‌طور نیکوکاران نیز به پاداش خود می‌رسند. جنگجویانی که در جنگ کشته می‌شوند و کسانی که در مراسم عبادی قربانی می‌شوند، مستقیماً به بهشت منتقل شده، در آن جا از همه نعمت‌ها برخوردارند.»^(۲۶)

شعائر و آداب دینی تمدن آزتک

«آنان برای تجهیز و تدفین بدن مرده مراسم خاصی داشتند: آنها بدن مرده را با لباس همان رب‌النوعی می‌پوشانیدند که حرفه شخص با او ارتباط داشته است. پس از آن جسد را در قطعاتی از کاغذ که مشتمل بر طلسمات بود، می‌پیچیدند تا از شر شیطان در امان باشد و سپس آن را می‌سوزاندند. اگر شخص متوفی ثروتمند بود، تعداد زیادی از غلامان او را قربانی می‌کردند، تا همراه او باشند.»^(۲۷)

۲) دین تمدن اینکا (Inca) :

«در میان این قوم پرستش نیاکان معمول بوده است. همین امر دلالت بر این دارد که آنان به بقای روح و حیات پس از مرگ اعتقاد داشته‌اند.»^(۲۸)

مرگ از نظر دین‌های آریایی

الف) آیین هندوئیسم

«آیین هندویی، مانند تمام آیین‌های دیگر معتقد است که زندگی بشر با مرگ جسمانی‌اش تمام نمی‌شود. روح فناپذیر بشر حتی بعد از مرگ جسمانی او نیز به حیات خود ادامه می‌دهد. بر اساس ایمان هندو، روح پس از مرگ بدن کنونی بر حسب اعمال گذشته خود، به بدن جدید دیگری وارد می‌شود. روح برای تولد مجدد از بدن قدیمی به بدن تازه انتقال می‌یابد. عبارت معروف «گیتا» در این باره چنین است: «درست همان‌طور که آدمی جامه‌های کهنه خود را بیرون می‌آورد و جامه تازه بر تن می‌کند، ارواح تجسد یافته نیز بدن‌های کهنه را به دور افکنده و بدن‌های جدیدی می‌یابند.» نظریه تولد دوباره، واقعاً از ویژگی‌های بسیار مهم دین هندویی است. مفهوم تولد دوباره در دین هندویی اساساً با عقیده به «کارما» پیوند تنگاتنگ دارد. اعتقاد به «کارما» به این معناست که هرکس هرچه می‌کارد همان را درو می‌کند. در واقع هرکس باید نتایج آنچه را عمل می‌کند، ببیند اگر کسی نتایج اعمال خود را در این زندگی بدست نیاورد، باید در زندگی پس از مرگ منتظر نتایج اعمال خود باشد.

بنابراین تولد دوباره نتیجه اعمال زندگی گذشته فرد است، نتایجی که

در آن زندگی قادر به تحمل آن‌ها نبوده است. تا زمانی که فرد ثمرات اعمال خود را به تمامی دریافت نکرده باشد، باید در زنجیره بی وقفه تولد و تولد دوباره اسیر باشد. «کارما»، سمسکاراهایی را به وجود می‌آورند که موجب می‌شوند روح تولد دوباره بیابد. روح همراه با همه سمسکاراها و کارهای گذشته خود به بدن دیگری وارد می‌شود. چگونگی تولد مجدد مشروط به ماهیت اعمالی است که شخص در زندگی گذشته خود انجام داده است. تبیین زندگی خوشی یا ناخوشی که فرد در حیات کنونی خود از آن برخوردار است، باید براساس اعمال خوب یا بدی استوار باشد که او در زندگی پیشین خود انجام داده است.

عقیده به داوری نهایی پس از مرگ که ما آن را به طور چشم‌گیری در ادیان سامی می‌یابیم، نخستین بار در «برهمنه‌ها» آمده است. در آنجا اشاره می‌شود که اعمال بشر در ترازو سنجیده می‌شوند و افراد به تناسب سنگینی اعمال نیک یا بدشان پاداش داده یا مجازات می‌شوند. در حضور «یاما» (خدای سرزمین مردگان) مومنان از غیر مومنان جدا می‌شوند. افراد مومن به بهشت و گروه دوم به دوزخ روانه می‌شوند.^(۲۹)

سرنوشت بشر در آیین هندوئیسم

«مطابق آیین هندوئی سرنوشت بشر به طور کلی همان رسیدن به «موکشا» است. اگرچه عقیده به بهشت و دوزخ به عنوان منزلگاه نهایی آدمی تماماً از آن حذف نمی‌شود. با رسیدن «موکشا» انسان از دور تولد و مرگ رهایی یافته و به مرتبه روحانی محض می‌رسد. «موکشا» به معنی رهایی یا آزادی است که در مقابل «بانوهان» یا اسارت قرار دارد. بردگی و اسارت همان زندانی بودن در چرخه دائمی تولد و مرگ است و بنابراین

آزادی از این دور و تسلسل را رهایی می‌نامند. غالباً گفته می‌شود که ماهیت یا مقام «موکشا» چنان است که نمی‌توان آن را به هیچ زبانی بیان کرد. «موکشا» در ذات خود از موقعیتی یگانه و منحصر به فرد برخوردار است و تنها از طریق تجربه مستقیم می‌توان آن را شناخت. «موکشا» نیل به زندگی روحانی، ابدی، فناپذیر و آزاد است.

بنابر اعتقاد هندوئی، هر فردی در کنه وجود خود از روحی برخوردار است که بسان بارقه‌ای الهی در اوست. روح بالقوه از تمام جهات کامل، و آزاد از هر نوع محدودیتی است. اینکه روح واقعیت و ماهیت الهی واقعی خود را از دست می‌دهد و مقید می‌شود، ناشی از جهل است اما زمانی که رهایی از قیود دنیوی حاصل می‌شود، بار دیگر روح ماهیت حقیقی خود را درک کرده، به کمال ذات خویش نایل می‌شود، به عقیده برخی کمال، همانا رسیدن به عدم تناهی است.

روح خودی پس از رهایی، از لحاظ طبیعت شبیه و مانند خداوند می‌شود و در قرب ابدی و اتحاد با او به سر می‌برد. در دین هندویی آزادی به معنای خلاصی از تمام قیود دنیوی و مخصوصاً رهایی از دایره تولد و مرگ است. دین هندویی معتقد به «جیران موکتی» یعنی آزادی از زندگی است. لحظه‌ای که فرد هوای نفس را رها ساخت، یعنی از هرگونه جاذبه دنیایی «نیشکاما» خود را رها کنید، حتی علیرغم حضورش با جسم مادی در این عالم، او به راستی به انسانی از عالم دیگر یعنی عالم روحانی مبدل و آزاد می‌شود. آزادی به معنی رهایی از تن نیست. بلکه به معنی رهایی از امیال و هوای نفس است.^(۳۰)

تدفین در دین هندوئیسم

طبق قوانین هندو، هندوان باید مردگان خود را با آتش بسوزانند. قوانین، مقررات و عقاید هندوها براساس مقاصد چهارگانه عبارت است از:

(۱) کامه: که همان کامروایی و طلب لذایذ جسمانی است.

(۲) ارتهه: که مراد از آن وظایف افراد نسبت به امور جهان می‌باشد.

(۳) دهرمه: به معنای شریعت و اخلاق و رفتار دینی

(۴) مکشر: به معنای هدف غایی انسان و آن عبارت از نجات روح و رسیدن آن به مرتبه کمال از طریق نفی تمام بدبختی‌های زندگی است.^(۳۱)

در هندوئیسم در راستای مقصد چهارم دو عقیده وجود دارد:

(۱) سمساره: که معنای آن انتقال ارواح یا تناسخ می‌باشد. هندوها بر این اساس معتقدند که ارواح انسان‌ها بعد از مرگ در قالب بدن‌های دیگری وارد این جهان شده و به زندگی دوباره ادامه می‌دهد.^(۳۲)

(۲) کرمه: به معنای کیفیت و چگونگی تولد ثانوی است.^(۳۳)

«به عبارت دیگر براساس این عقیده هندوها طریقه و راه عمل به سمساره که در ادامه به آن اشاره می‌شود، را بیان می‌کنند. بنابراین، با توجه به آنچه که بیان شد، هدف غایی در دین هندو آزاد و رها شدن از محنت حیات است و بر این اساس پیروان این آیین به دنبال آن هستند که در تجسم و حلول بعدی، زندگی بهتری داشته باشند.»^(۳۴)

«از این رو هندوئیسم برای چگونگی توالد ثانوی (کرمه) قانون سوزاندن مردگان را وضع کرده و از این رسم دو هدف را دنبال می‌کند که عبارت است از: نخست این‌که، عمل به کرمه (چگونگی تولد ثانوی) یا

به عبارت دیگر آنها بدین وسیله به روح در حال عزیمت این امکان را فراهم می‌کنند تا این جهان را ترک کنند و منزلت نیاکان را بدست آورد و همانند شبیح در این جهان باقی نماند و به سرنوشت بعدی خود رهسپار شود. دوم، رفع آلودگی: هندوها بر این عقیده‌اند که با مرگ، فرد از آلودگی گسترده آزاد می‌شود و تنها راه رفع این آلودگی سوزاندن جنازه مرده‌هاست.^(۳۵)

«نتیجه اینکه هندوها به دو دلیل مرده‌های خود را می‌سوزانند. اول آنکه: این کار را بهترین راه تسریع در رسیدن متوفی به زندگی بعدیش می‌دانند و دوم با این کار در صدد برطرف کردن آلودگی ایجاد شده بر می‌آیند.»^(۳۶)

روش سوزاندن مردگان در آیین هندوئیسم

«هندوها مرده را در حالی که روی آن پارچه کشیدند به سمت محل مخصوص سوزاندن مردگان می‌برند. این همه چوب برای گرم شدن ابدی هستند. در هر محله مکانی مخصوص سوزاندن مردگان وجود دارد. ابتدا گودالی به عمق ۲۰ سانتی متر، به اندازه‌ای که یک نفر در آن دراز بکشد، حفر می‌کنند. روی گودال با چوب‌های آماده سوختن پوشیده می‌شود. این کار دو ساعت طول می‌کشد، بنابر این نیمکت‌هایی برای همراهان مرده در نظر گرفته شده که دو ساعت برای تماشا و گرفتن خاکستر به انتظار بنشینند.»^(۳۷)

دوزخ از نظر هندوئیسم

در مفاهیم هندو، دوزخ از حالت مکانی برای اقامت همگان خارج شده

و به معنای مکانی برای کیفر به خاطر امور اخلاقی، در آمده است. مشاهده می‌کنیم که در عصر «ودایی» که دو هزار سال قبل از میلاد است، اموات بدون هیچ تمایزی در مکانی که زیر زمین بوده، اقامت می‌کرده‌اند که «کارتا» به معنای تونل یا «واورا» به معنای زندان یا «پارشانا» به معنای دوزخ، نامیده شده است. این مکان شبحی و حزن‌انگیز برای موجوداتی است که هیچ حرکتی از آن سر نمی‌زنند. نخستین نشانه‌های تمایز در «ریگ ودا» و «اثرناودا» ظاهر می‌شود، به طوری که تمام کسانی که انتخاب نمی‌شوند، به مملکت «یاما» (yama خدای مرگ) می‌روند، جایی که وضع‌شان بدتر می‌شود و کلمه «ناکارا» یعنی دوزخ به معنای مکان عذاب کردن و ترساندن استعمال شده است. چنان‌که در بعضی از متون آمده، دوزخ به منازل متعددی تقسیم می‌شود که برای ده‌ها میلیون نفر در نظر گرفته شده است. با استناد به «پوراناها»، در این جا هفت دوزخ اصلی وجود دارد که عمقشان به ترتیب زیاد می‌شود و هر کدام به دوزخ‌های دیگری تقسیم می‌شوند. یکی از آنها «اسیپاتروانا» یعنی جنگلی دارای برگ‌های شمشیری شکل نامیده می‌شوند. این جنگلی است که درختانش برگ‌های نوک تیزی دارد که به بدن هلاک شده‌ها اصابت می‌کنند و جراحات و زخم‌های زیادی در آن ایجاد می‌کنند که در نتیجه آن سرش گیج می‌رود و بر روی خاکسترهای داغ می‌افتد و بعد به وسیله سگ‌های درنده، پاره پاره می‌شود. برای عذاب‌هایی که هلاک‌شونده آن متحمل می‌شود، حد و نهایتی است، زیرا همیشه اعتقاد به این اصل وجود دارد که او در زندگی دوباره‌اش یاری شده تا در مقابل شهوت‌ها مقاومت کند.^(۳۸)

مرگ در آیین هندوئیسم

«در هنگام مرگ، افراد خانواده نعش مرده را برای حمل کردن آماده می‌کنند، آن را دسته جمعی به سوی یکی از محل‌های مرده‌سوزی می‌برند و وقتی جسد در حال سوختن است، به خواندن دعا‌های مخصوص می‌پردازند. خدای مرگ را فرا می‌خوانند، تا به شخص در گذشته مکانی مناسب در میان نیکان عطا کند و به سایر خدایان نیز به نیابت از عزیز از دست رفته متوسل می‌شوند. از خدای آتش می‌خواهند تا شخص مرده را سالم به قلمرو نیاکانش ببرد. به محض سوخته شدن خاکستر و استخوان‌های متوفا را یا در رود مقدس می‌ریزند، یا دفن می‌کنند. سادھوها (sadhuha)، افراد مقدس و بچه‌های کوچک را معمولاً بی آنکه بسوزانند، دفن می‌کنند. پس از مراسم سوزاندن جنازه و تدفین، اعضای خانواده به طرف جویبار یا رودخانه‌ای برای تطهیر خود رهسپار می‌شوند. به علت مرگ، خانواده برای مدت زمان معینی در یک حالت ناپاکی خواهند بود و باید از برخورد با دیگران، تا آنجا که می‌توانند، اجتناب ورزند.

روح شخص مرده برای چند روز بعد از درگذشت به حالت شبیحی در می‌آید و باید با برگزاری مراسمی به نام «شرادا» به او غذا داده شود، تا موقعی که به قلمرو نیاکان بازگردد. این مراسم با تعارف کردن غذا و خواندن دعا برای سعادت منسوبان متوفا انجام می‌شود. بزرگترین پسر شخص متوفا برای خنک کردن روح بعد از سوختن، آب و برنج به شبیح تعارف می‌کند که به او برای سفرش نیرو می‌دهد. همین که روح رهسپار عالم دیگر شد، بزرگترین پسر باید انجام دادن مراسم «شرادا» را برای نیاکان خود در روز اول هرمه، در نخستین سال پس از مرگ والدینش،

ادامه دهد. پس از گذشت یک سال، مراسم سالیانه برگزار می‌شود. از آنجا که انجام دادن مراسم «شرادا» جزو وظایف پسر است، بدون داشتن یک پسر برای برگزاری مراسم شرادا، متوفا برای همیشه به صورت یک شبیح باقی خواهد ماند.^(۳۹)

ارواح مردگان، حامی و نگاهبان و نگاهدار زندگان محسوب می‌شوند. هندوها معتقد به ازلی و ابدی بودن هستند؛ یعنی این عالم بوده و خواهد بود. آنها معتقدند اگر فرد حیات خود را به نیکوکاری سپری کند، پس از مرگ، زندگانی جدید بهتری (در قالب دیگری) خواهد داشت. بدکاران به صورت بد و نیکوکاران به صورت موجوداتی نیکو به زندگی‌های جدید ادامه خواهند داد (تناسخ)، و جزا و اعمال خود را خواهند دید (کارما).^(۴۰)

آیین ماهایانا (mahayana)

این آیین یکی از دو شاخه اصلی آیین بودایی است. در این آیین انشعابی، نیایش ارواح مردگان رواج دارد. قول به تناسخ و حلول نیز جزو باورهای آنهاست. ارواح می‌توانند از زندگان حمایت کرده و در سرنوشت آنان موثر باشند. ماهایانا عقیده به بهشت را ابداع کرد. در آیین ماهایانا ۱۲۸ دوزخ وجود دارد. ماهایانا، نیروانا را نوعی بهشت مملو از آرامش می‌داند.^(۴۱)

آیین ودایی

«آیین ودایی یکی از آیین‌های هندو است. در ریگ وداها انسان تنها یک بار زندگی می‌کند و یک بار نیز می‌میرد، اما پس از مرگ جاودانه

می ماند و تنها پیکر او از بین می رود. در این کتاب گاه از بهشت، آسمان و دوزخ در جهان زیرین سخن رفته است. بهشت که آن را نوری ابدی فراگرفته، جایگاه نیکوکاران و دوزخ که فروترین تاریکی است، جای بدکاران است.»^(۴۲)

با این همه، به ندرت می توان اثری از عقیده به تولد دوباره را آیین ودایی یافت. به نظر می رسد «وداها» عقیده به بهشت و دوزخ را می پذیرند، اما عقیده به تناسخ را قبول ندارند. در وداها عقیده بر این است که انسان در نتیجه اعمال نیک یا بدی که در زندگی زمینی انجام داده، به بهشت یا دوزخ می رود. لذت های بهشتی معمولاً به صورت مادی تصویر می شود. در آن جا روح بدن ظریف تر و جدیدی پیدا کرده و از تمامی نقص ها مبرا می شود. غذاها و نوشیدنی های بهشتی برای خوردن و آشامیدن وجود دارد. همه چیز در آنجا فراوان است و هیچ چیز کمیاب نیست. در آنجا نه بیماری، نه پیری، نه نقص و عیبی، بلکه شادی و شغف و فعالیت بدون محدودیت، نسیم ملایم، لطیف، گوارا و جوی هایی از شیر و ... وجود دارد. همه در آنجا در کمال سعادت و شادی به سر می برند.»^(۴۳)

ب) آیین بودیسم

«برخی از ادیان هندی تناسخ را به جای معاد در ادیان ابراهیمی پذیرفته اند و به جای معاد به تناسخ ارواح در جسم دیگر اعتقاد دارند که از جمله آنها آیین بودایی است. آنچه از اصول چهارگانه بودا برمی آید، این است که وجود هستی به طور کلی، از خالق گرفته تا مخلوق، سراسر رنج و گرفتاری است و راه نجات منحصر به کشتن آرزوها و تمنیات و امیال و

قطع از وجود است. اگر فردی از طریق ریاضت، درون‌گرایی و تفکر، خود را از شر وجود خلاص نکند، به نوعی تولد جدید مداوم، که عبارت است تناسخ و انتقال روح از جسمی به جسم دیگر است، مبتلا خواهد شد، ولی چنانچه میل به زندگی و حیات را از راه ریاضت و معرفت در خود کشته و نابود سازد، در این صورت راه نجات را پیدا کرده و پس از مرگ به «نیروانا» (nirvana) می‌پیوندد. نیروانا لفظاً به معنای خاموش کردن یا فرو نشانیدن است. این خاموشی کردن به دو معنا تفسیر می‌شود. گاهی به مفهوم فرونشانیدن خود هستی است، یعنی به معنای فناى بدن و گاهی به معنای فروکشتن احساسات و تمایلات است. کسی که علاقه‌مند به زندگی و دارای امیال و آرزوهای مختلف است، آنقدر باید رنج وجود را از مجرای تناسخ تحمل کند تا تصفیه شده و راه نجات را پیدا کند.^(۴۴) «در اعتقاد بوداییان عوام، نیروانا بهشت حقیقی تلقی شده، اما برای متوفی اگر مجرم و گناهکار باشد، نوعی دوزخ وجود دارد.»^(۴۵)

حیات پس از مرگ در آیین بودیسم

«بودیسم نیز مانند آیین‌های دیگر معتقد است که زندگی آدمی با مرگ جسمانی پایان نمی‌پذیرد و حتی پس از مرگ نیز سرنوشت دیگری دارد. طبق آیین بودایی و هندو، انسان پس از مرگ بدن کنونی خود، برحسب اعمال خود در زندگی، با بدن دیگری به حیاتش ادامه می‌دهد. اما کسانی که اعمالشان از روی دلبستگی انجام شده، باید با درآمدن در بدن دیگری، دوباره متولد شوند. کسانی که اعمالشان را بدون دلبستگی انجام می‌دهند لازم نیست دوباره متولد شوند. آنان به نیروانا یعنی به مقام یا مرتبه‌ای از وجود کاملاً روحانی و آزاد از انواع رنج‌های زندگی

جسمانی نایل می‌شوند. در آخرت‌شناسی بودایی هیچ اشاره‌ای به بهشت و دوزخ نشده، همه چیز بسیار علمی و واقعی به نظر می‌آید. اعمالی که از روی دلبستگی انجام می‌شوند نیرویی به وجود می‌آورند که سبب می‌شود انسان زندگی دیگری بیابد تا نتایج عمل خود را بیابد. اگر انسان چنین عملی را انجام ندهد و زندگی نوع دوستانه‌ای را پیشه کند، از زنجیره تولد و تولد دوباره رها می‌شود. از این رو، زندگی پس از مرگ انسان عمیقاً متأثر از نوعی قانون اخلاقی مستقل است.

در آیین بودایی خدایی وجود ندارد که دربارهٔ اعمال خوب و بد انسان قضاوت کند و پاداش یا جزای مناسب اعمال او را بدهد.^(۴۶)

سرنوشت نهایی انسان در دین بودیسم

دو مفهوم مهم به نام تناسخ و نیروانا در آیین بودا دارای اهمیت است. **تناسخ:** که عبارت است از تعلق گرفتن روح آدمی بعد از مرگ به کالبد انسان دیگر یا حیوان یا نبات یا جامدات. یکی از برجسته‌ترین قوانین هندوان قانون کارما - کرمه است؛ بدین معنا که آدمی نتیجه اعمال خود را در دوره‌های بازگشت مجدد خود در این جهان می‌بیند. کسانی که کار نیک انجام داده‌اند در مرحلهٔ بعد از زندگی خوشی و مرفه‌ارند و آنان که بدکارند، در بازگشت با بینوایی و بدبختی دست به گریبان خواهند بود و چه بسا به شکل حیوان بازگشت کنند. نام این بازگشت مجدد به دنیا سمسارا به معنای تناسخ است. هندوان معتقدند آدمی همواره در گردونهٔ تناسخ و تولدهای مکرر در جهان پررنج گرفتار است و تنها راه‌هایی انسان از گردونهٔ ناسخ و تولدهای مکرر در جهان پر درد و بلا، پیوستن به نیروانا است که مورد توجه بوداییان واقع شده است.

نیروانا: به معنای خاموش شدن است. یعنی انسان بر اثر ریاضت به به نیستی مطلق می‌رسد. تمام دستورات و فرمان‌ها در این آئین صرفاً برای تهذیب نفس و تزکیه روح و رسیدن به مقام نیروانا، یعنی نجات از رنج‌هاست.^(۴۶)

بودا معتقد است که هر موجود جاننداری، روانی دارد که زجهان روان، از جهان برهمان آمده است. بر همان جاوید هرگز نمی‌میرد و از این رو روان زندگان که از جهان روان جاویدی می‌آید مردنی نیست. بعد از مرگ آدمی، روان او از تنش بیرون می‌آید و بی درنگ در بدن کودک نوزادی جایگزین می‌شود. اگر مردی، زندگی را به درستی گذرانده باشد، نوزادی که مسکن نوین روان او می‌شود به کستی بالاتر تعلق دارد و اگر زندگی او به زشتی سپری شده باشد از نو در کتی فروتر زاده می‌شود.

اگر مردی پیوسته زندگی را به بدی بگذارد، در این صورت پیوسته در کستی فروتر از کسیت پیش زاده می‌شود. ممکن است بیمار و رنجور به دنیا آید و عمری مکافات بر بودن خویش را بکشد. نیز ممکن است همچون جانور کنکی، پا بدین جهان گذارد. چنانکه اگر مردی رفتار بسیار زشتی داشته باشد، به صورت خیلی بد، بدین جهان خواهد آمد و اگر باز کردار زشت پیشه کند به گونه سگی زاده می‌شود و اگر در جلد سگ دست از شرارت بردارد بازهم در تن هایی پست تر به دنیا می‌آید. و ای بسا که به شکل کک و پشه نیز در آید.

قانون زندگی بودا این است که نیکوکاران را پاداش نیکو می‌دهد و زشت کار را مکافات زشت و این قانون کرمه می‌نامند که معنی آن قانون کردار است.^(۴۷) این آیین به کلی منکر مبدأ و معاد روح است و به زندگی پس از مرگ بی اعتقاد بوده و می‌گوید: «جهان دیگری نمی‌تواند

وجود داشته باشد» و «مرگ خود راه طبیعی آزادی و نجات است.»^(۴۸)

ج) آیین سیک

«آخرت شناسی آیین سیک به معاد شناسی آیین هندویی بسیار نزدیک است. آیین سیک مانند آیین هندویی به نظریه «کارما» و تولد دوباره معتقد است. «مانا» یا «اتمن» انسان، فناپذیر است و پس از مرگ طبق کارهای گذشته خود به بدن تازه دیگری در می‌آید. این که دین سیک به تولدهایی به اشکال متفاوت قائل است، از این متن به روشنی معلوم می‌شود: «ای پروردگارم چه کسی عظمت تو را در می‌یابد؟ هیچ کس نمی‌تواند گناهان مرا برشمارد. بارها به صورت درخت متولد شده‌ام یا به صورت حیوان، بارها به شکل مار و بارها بسان پرنده پرواز کردم...» به هر حال، تولد دوباره به هر شکلی نتیجه اعمال غیراخلاقی و ناپسند است. اگر کسی در زندگی اش اعمال نیک انجام دهد، با اتحاد با خداوند از دور تولد و مرگ نجات می‌یابد. آیین سیک به تولد دوباره معتقد است و در آن افرادی که به اعمال پسندیده، عشق و ایمان به خدا و اشتغال دارند، از چرخه تولد و مرگ رهایی می‌یابند؛ چنین افرادی با خدا متحد شده و به سعادت کامل دست می‌یابند.»^(۴۹)

«روشن است که در آیین سیک، سرنوشت نهایی انسان، آزادی از زنجیره تولد و مرگ و اتحاد با خداوند است. بنابراین هر دو جنبه مثبت و منفی را داراست. نفیاً آزادی از چرخه تولد و تولد دوباره و اثباتاً اتحاد با خدا. اما اینکه دقیقاً معنای اتحاد با خدا چیست، چندان روشن نیست. گفته می‌شود که مقام و مرتبه‌ای است و رای توصیف انسانی و فقط می‌تواند تجربه‌ای شخصی و شهودی باشد.

با این همه، کوشش‌هایی برای توصیف این مقام از طرف گوروهای سیک صورت گرفته و به دو طریق به تفسیر آن پرداخته‌اند: گاه به سادگی مفهوم تشبه به خداوند و گاه به معنی یکی شدن. به هر حال آنچه مسلم است این است که با رسیدن به آزادی، تناسخ و تمام رنج‌های بعدی آن برای همیشه متوقف می‌شود. گر چه اتحاد محدود در این زندگی حاصل می‌شود، اما اتحاد واقعی فقط پس از مرگ و زمانی صورت می‌گیرد، که روح انسان از تمام امیال پاک شود. همچنین به نظر می‌رسد تا جایی که به مسأله نیل به رهایی مربوط می‌شود، گورو (معلم دین سیک) نقش مهمی در دین سیک دارد و بدون کمک او، سعادت و رهایی در دین سیک تصویرپذیر نیست.»^(۵۰)

مفهوم بهشت و دوزخ در آیین سیک

بهشت و دوزخ در آیین سیک جایگاه خاصی برای متنعم شدن به نعمت‌های مادی و یا معذب شدن با آتش نیست، بلکه بیشتر بر مفهوم عرفانی آن تأکید شده است؛ گوروهای سیک بهشت را به زندگی در عشق الهی و وصال حق تعریف کرده‌اند و دوزخ را دوری از وصال الهی و گرفتار آمدن در چرخه تناسخ دانسته‌اند.

«وقتی آنان تنها در ژرفای وجود لایزال حق فانی هستند،

پس چه کسی به بهشت و دوزخ خواهد رفت!

او رنج دوزخ تناسخ را تحمل می‌کند. در عذاب تولدهای مکرر [فرصت

وصال حق] از بین خواهد رفت.

بهشت آنجاست که سود و نیایش خدا خوانده شود. تو خود ایمان را

در دل ما داخل می‌کنی.

بهشت آنجاست که نام خدا را ذکر کنند. ای رحمان؛ مرا نزد خود نگهدار، بهشت من در همراهی توست.»

نکته‌ای که در اینجا جلب توجه می‌کند این است که گوروهای سیک در سرودهایشان با اینکه برای بیان ماهیت بهشت هرگز از جنبه ظاهری و وعده نعمت‌ها و لذاپذ عادی استفاده نمی‌کنند، ولی در مقابل، وقتی از دوزخ سخن می‌گویند به امور محسوس، مانند انواع عذاب‌های دوزخ نیز می‌پردازند: «دریاچه‌ای از آتش محض جاری است، با شعله‌های زهرآگین که شعله‌های آن سر به فلک می‌کشد. در آنجا کسی برای یاری به روح تنهای تو وجود ندارد، اقیانوسی از آتش با امواج آتشین گسترده است، هر آنکه خود را محو هستی بداند، در آن آتش می‌سوزد.»^(۵۱)

مراسم پس از مرگ در آیین سیک

آیین سیک همچون دیگر آیین‌های هندی، سوزاندن جسد را بهترین راه برای از بین بردن آن دانسته و برای آن احکام دینی خاصی در نظر می‌گیرند. این احکام بر طبق کتاب‌های مقدسشان به این شرح است:

۱- در مراسم مرده سوزاندن سیک‌ها نباید از آداب دیگر ادیان استفاده کنند، بلکه صرفاً باید ذکر «گورو» زمزمه شود.

۲- مصیبت دیدگان نباید با صدای بلند زاری کنند، یا بر سر و سینه بزنند، باید سعی کنند به اراده‌ی الهی راضی شده، با قرائت «گورو گرنتها صاحب» آرامش یابند.

۳- فرد متوفی اگر کودک هم باشد، باید سوزانده شود.

۴- برای مراسم سوزاندن شب و روز فرقی نمی‌کند.

۵- قبل از سوزاندن جسد را غسل دهند، ولی دقت شود که پنج کاف

از جسد جدا نشود.

۶- یکی از نزدیکان متوفی (ترجیحاً پسر بزرگ) توده هیزم را در حالی که سرود خاصی را می‌خواند شعله ور کند.

۷- در مدت سوختن جسد، حضار به خواندن نوعی سرود مناسب مشغول باشند.

۸- خاکستر را در هر رودخانه‌ای که آب جاری داشته باشد، بریزند.

ح) آیین جَینِسم

«نظر آیین جَین درباره زندگی پس از مرگ مشابه دیدگاه آیین هندویی است. انسان روحی فناپذیر در درون خود دارد که با مرگ جسمانی نمی‌میرد. بلافاصله پس از مرگ بدن جسمانی، روح به بدن جدیدی نقل مکان می‌کند. انتقال به بدن جدید با تمام شرایط آن، به اعمال زندگی قبلی بستگی دارد. هر چیزی از حیات خانوادگی، وضعیت جسمانی، موقعیت اقتصادی، اجتماعی و ... جدید به کارهای گذشته فرد وابسته است و بر اساس آنها تعیین می‌شود. کارماهای کاملاً بد مانند اعمالی با اغراض گناه آلود، خدعه، احساس دلبستگی شدید و گزینه انجام گیرند، به تولد انسانی منتهی می‌شوند. این موارد موجب تولد در خانواده‌های پایین می‌شوند: بدگویی نسبت به دیگران، خودستایی، پوشاندن صفات نیک دیگران، نسبت دادن فضیلتی به خود که واقعیت ندارد و مانند اینها، به داشتن جسمی معیوب و بیمار منجر می‌شود، در حالی که متضاد آنها به داشتن بدنی با وضعیت جسمانی خوب می‌انجامد. از این رو، آیین جین به تفصیل به بیان علت‌های خاص انواع تولد دوباره می‌پردازد. در آیین جین، اشاراتی به تولد در بهشت و دوزخ شده است،

اما احتمالاً این اشارات شاید به سادگی به معنای تولد در شرایط سعادت آمیز یا نامطلوب زندگی باشد. در هر صورت، اگر روح به واسطهٔ اعمالی که از روی دلبستگی و علاقه در زندگی قبلی انجام داده، آثاری از «کارماها» به جا گذاشته باشد، باید دوباره تولد یابد.

بر طبق آیین جین علایق، کاسایاها (مواد چسبنده‌ای) هستند که اتم‌های ماده (چودکالا) را به خود جذب می‌کنند، در نتیجه روح که اسیر امیال و علایق ناپسند شده و تحت تأثیر آنها قرار می‌گیرد، مجبور به تولد دوباره به صورت مادون انسانی و یا انسانی بر طبق اعمال خود می‌شود. فقط روحی که بدون دلبستگی «کارما» یا اعمال را انجام داده، راه ایمان درست و معرفت درست و رفتار درست را دنبال و زندگی همراه با گوشه‌نشینی و ترک تعلق را پیشیه کرده، دوباره متولد نخواهد شد. چنین روحی از همهٔ تعلقات آزاد می‌شود. آزادی، مرتبهٔ روحانی نیل به کمال است. در این مرتبه روح ماهیت لایتناهی و روحانی اصلی خود را باز می‌یابد و مجبور نیست دوباره متولد شده، در نتیجه از آلام رهایی یافته و به آرامش مطلق دست می‌یابد.»^(۵۲)

سرنوشت نهایی بشر در آیین جینیسم

«سرنوشت نهایی بشر در آیین جین، «مرکشا» یا «کیوالیا» است. چون اسارت نتیجه ارتباط روح با ماده است، طبیعتاً «موشکا» جدایی کامل روح از ماده است. این جدایی زمانی کامل است که: الف) ماده با روح در آمیخته کاملاً ناپود شده است. ب) از هرگونه نفوذ (یا نشت) بیشتر ماده جلوگیری شود.

پس به نظر می‌رسد جایی برای «جیران موکتی» در آیین جین وجود ندارد. «مرکشا» به مفهوم واقعی زمانی میسر است که قالب جسمانی

نابود شود و امکان انتقال به بدن دیگری وجود نداشته باشد. به تعبیر سلبی، «مرکشا» قطع کامل تولد و تولد دوباره و همهٔ آلام ناشی از آن است و به طور اثباتی نیل به مقام کامل مطلق و آرامش است. در مرتبه «موشکا»، روح دوباره مقام اصلی قدرت، علم و ... نامتناهی را باز می‌یابد. بنابراین «کوالی» (یعنی فردی که به کیوالیا رسیده)، قادر مطلق و عالم به همه چیز است. تا زمانی که انسان در قید اسارت است، فقط قادر است به معرفت نسبی (سپکشا جنانا) دست یابد، ولی کوالی به معرفت کامل (نیراپکشابخانا) دست می‌یابد. درست همان طور که خورشید با کنار رفتن ابرها با درخشش کامل خود نورافشانی می‌کند، همین‌طور روح پس از رسیدن به «موکشا»، ماهیت اصلی کمال و معرفت خود را باز می‌یابد و کاملاً از جهل، که علت تمام آلام و مصائب است، آزاد می‌شود و به چهار کیفیت نامحدود «آنانتاچا»، قدرت، معرفت، ایمان، آرامش نامتناهی دست می‌یابد؛ بنابراین روح به خداگونگی (الوهیت) دست می‌یابد.

در اینجا می‌توانیم به طور روشن ببینیم که تصور پیروان آیین جین از موکشا نه تنها منفی نیست، بلکه کاملاً مثبت است. «موکشا» نه فقط پایان رنج و آلام، بلکه علاوه بر آن دستیابی به سعادت و آرامش نامتناهی است. اگر چه به ظاهر انسان‌ها و تمام موجودات می‌میرند، ولی در حقیقت مرگ وجود ندارد، زیرا «وجود» همچون حلقه‌های زنجیر مرتبط است. بنابراین، موجودات از یک جهت می‌میرند ولی با چهره دیگر زنده می‌شوند و این «تناسخ» است.^(۵۳)

ج) مرگ در آیین زرتشت آیین کفن و دفن زرتشتیان:

«پیش از آن که به شرح کفن و دفن زرتشتیان بپردازیم، لازم است در مقدمه از اجزایی که یک موجود زنده از آنها تشکیل شده، اندکی صحبت می‌کنیم. کالبد یک انسان زنده از چندین جزء مختلف ترکیب شده که ما فقط چهار جزء مهم آن را در این جا نام می‌بریم. این چهار قسمت عبارت است از: تن، جان، فروهر، روان.

تن: تن که به زبان اوستایی Tanva خوانده می‌شود، عبارت از همه اعضای بدن مانند سر، گردن، تنه، دست، پا، دستگاه گوارش، دستگاه تنفسی و دیگر اعضای درونی و بیرونی بدن. پس از فرا رسیدن مرگ وقتی که سایر اجزای متشکله کالبد مانند: روان و فروهر آن را ترک می‌کنند، آنچه به جا می‌ماند، تن است. تن به خودی خود فاقد هرگونه قوه است و حتی کوچکترین حرکت هم از آن ساخته نیست؛ کما اینکه وقتی یک نفر جان به جان آفرین تسلیم نموده و به اصطلاح نفس آخری کشید، دیگر نه قدرت حرکت و نه یارای انجام کاری را دارد. تن را می‌شود به منزله اسباب و آلتی تصور نمود که به وسیله آن روان می‌تواند به زندگی دنیوی خود ادامه دهد و در انجام کارها و مقاصد خود کامیاب شود. به محض این که جان از تن مفارقت نمود، برای حفظ تندرستی دیگران آن را نجس شمرده و دست زدن به آن را ناروا می‌دانند.^(۵۴)

«در زمان‌های بسیار دور، وقتی در سراسر گیتی نه از علم طب اثری بود و نه از دارو و درمان خبری، وقتی مردم دنیا از اصول بهداشت و مراعات نظافت و پاکیزگی بوئی به مشامشان نرسیده بود و در دریای کثافات و آلودگی‌ها، جهالت و بیخودی‌ها غوطه می‌خوردند، درجه مرگ و

میر در بین ملل دنیا خیلی بالا بود و فرار از چنگال دیو مهیب مرگ کاری بسیار مشکل بود، به ویژه موقع بروز بیماری‌های واگیردار مانند وبا، طاعون، آبله و غیره که هر چند سال یک بار در یکی از نقاط دنیا بروز می‌نمود و تعداد زیادی از افراد بشر را به کام مرگ می‌کشید. در روزگاران قدیم پدران نامدار ما چون مشاهده می‌کردند که هرگاه وبا، طاعون یا یکی از بیماری‌های واگیردار بروز می‌کند، پس از گرفتن جان یکی از افراد قبیله بلافاصله به نزدیکان آن شخص و یا افرادی که به نحوی با شخص در گذشته تماس نزدیک داشتند، حمله کرده و آنها را یکی پس از دیگری به دیار عدم می‌فرستاد و از طرف دیگر چون تشخیص بیماری‌های گوناگون از هم در دوران اولیه با فقدان وسایل برایشان میسر نبود، بهترین راه فرار از مرگ را در این می‌دیدند که به طور کلی به هیچ مرده‌ای دست نزنند و با آن تماس نگیرند، اعم از این‌که آن شخص در اثر ابتلا به بیماری واگیردار فوت نموده باشد یا به علل دیگر.»^(۵۵)

«جان: که به زبان اوستایی اها Aha گفته می‌شود، عبارت از قوه‌ای است که تن را به جنبش و کار وامیدارد. به عقیده بعضی اشخاص، جان همان هوایی است که ما تنفس می‌کنیم و ما را زنده نگه می‌دارد. عده‌ای هم بر این عقیده‌اند که جان عبارت از خونی است که در رگ‌های شخص زنده جریان دارد و باعث ادامه زندگی می‌شود.

فَرَوَهَر:

این واژه در اوستا فروشی Fravashi گفته می‌شود و به معنی قوه پیشرفت و ترقی می‌باشد؛ ذره‌ای از ذرات نور الهی است که در بدن هر یک از ما به ودیعت گذاشته شده تا در زندگی راهنمای ما به سوی پیشرفت باشد.

روان: واژه اوستایی آن اروان orvan به معنی روح است. وجوی زنده است در بدن که همه کارهای روزانه، اعم از خوب یا بد و زشت و زیبا از او سر می‌زند و مسئولیت کلیه اعمال نیز با اوست.^(۵۶)

«حال که از اجزای متشکله کالبد انسانی اطلاع حاصل کردیم، وقت آن رسیده است که وضع درگذشت یک نفر زرتشتی را مطالعه و قدم به قدم او را مشاهده کرده و ببینیم پس از درگذشت چه کارهایی درباره او انجام می‌گیرد.

- به محض اینکه یک فرد زرتشتی جان به جان آفرین تسلیم نمود، پلک چشم‌های او را می‌بندند، دست‌های او را روی سینه می‌گذارند و پاهایش را از زانو تا می‌کنند، بعد او را در گوشه‌ای از منزل که شسته و رفته و آب و جارو شده باشد، روی تخت خواب آهنی یا روی سنگ فرش شده می‌خوابانند و با روپوشی نظیف و شسته سر تا پای او را می‌پوشانند.

- به مرده کیش‌ها، خبر داده می‌شود که فلانی فوت کرده و برای بردن او به آرامگاه ابدی حاضر باشند- آنها تعدادشان همیشه زوج است، یعنی ۲ یا ۴ یا ۶ نفر هستند، پس از غسل دادن و پوشیدن لباس سفید در منزل صاحب میت حاضر می‌شوند؛ در حالی که آنها هم پیوند شده‌اند، میت را برداشته در تابوتی که زرتشتیان آن را گهن Gahan یا گاهان می‌نامند و تمام قسمت‌های آن از فلز ساخته شده، می‌گذارند و بعد گهن را برداشته از خانه بیرون می‌آوردند و در بیرون منزل آن را در ماشین حمل میت گذاشته به آرامگاه می‌برند. بستگان و خویشاوندان و دوستان میت که درب خانه به مناسبت جمع شده‌اند، به احترام شخص درگذشته، چند قدم پیاده او را مشایعت می‌کنند و بعد با اتوبوس یا هر وسیله دیگر

پشت سر میت به آرامگاه می‌روند. بردن میت به آرامگاه باید در ساعات روز باشد، به طوری که مراسم دفن میت تا پیش از غروب آفتاب تمام شده باشد. در آیین زرتشتی سپردن مرده به خاک در ساعات شب جایز نیست و در عین حال دفن میت باید قبل از سپری شدن بیست و چهار ساعت از زمان درگذشت انجام گیرد. رسم بر این است که اگر کسی در ساعات پیش از ظهر فوت نماید، بایستی بعد از ظهر همان روز به آرامگاه برده شده و قبل از غروب آفتاب به خاک سپرده شود و چون شخص در ساعات بعد از ظهر درگذرد، جنازه‌اش باید در ساعات پیش از ظهر روز بعد دفن گردد و اگر در ساعات شب فوت نماید جنازه او را می‌شود در ساعات پیش یا بعد از ظهر روز بعد به آرامگاه برده به خاک سپرد. منظور این است که دفن مرده نباید بیش از ۲۴ ساعت به طول بینجامد، مگر در مواردی اشخاصی سگته کرده یا مرگ مشکوک داشته باشد که ممکن است بیش از ۲۴ ساعت میت را نگه دارند.

– غسل میت

برای شستن میت، اگر مرد باشد، مرده‌شویان مردانه و اگر زن باشد، مرده‌شویان زنانه دست به کار می‌شوند و با آب گرم و صابون بدن مرده را می‌شویند (زرتشتیان مرده شو را پاک شو می‌گویند). تعداد پاکشویان باید جفت باشند. در آرامگاه زرتشتیان تهران که در کاخ فیروزه است، به محض رسیدن ماشین محل روان پاکشویان میت را از پیش گاهنان تحویل می‌گیرند و در گرما به مخصوص با آب گرم و صابون می‌شویند و بعد از خشک کردن بدن میت آن را با کفن می‌پوشانند و کشی به کمر او می‌بندند و سپس آن را بر روی تخت آهنی می‌خوابانند و روی آن را با پارچه سفید و نظیفی پوشانیده به نمازخانه می‌برند. در این جا باید اضافه

کرد که پارچه کفن اگر نو نباشد، اشکالی ندارد، ولی باید شسته و پاک و سفید رنگ باشد.»^(۵۷)

– دفن میت

«در نمازخانه هفت شمع روشن است و موبدها (قانوناً باید دو نفر باشند) در حالی که رو به روی میت ایستاده‌اند، به سرودن گات‌ها می‌پردازند و وقتی به نقطه معین رسیدند، با اشاره دست آنها پاکشویان میت را برداشته به سوی محل گور می‌برند و آن را با تخت آهنی در گور می‌گذارند. روی قبر با سنگ‌های سیمانی پوشیده و درزهای آنها با سیمان گرفته می‌شود و بعد روی آن را با خاک پر می‌نمایند. پس از چند ماه روی گور سنگی گذاشته و نام شخص درگذشته روی آن حک می‌شود. در اینجا لازم است دو نکته را یادآوری کنیم: نخست این که همه گورها شرقی غربی کنده می‌شوند و مرده را طوری در قبر می‌گذارند که سر او به سوی باختر و رویش به طرف خاور باشد. دوم این که در بیشتر نقاط زرتشتی‌نشین محلی وجود دارد که دارای دو درب است و زرتشتیان آنجا زاد و مرگ zadomarg یا پرسش parsesh می‌نامند.»^(۵۸)

مراسم آئینی درگذشتگان در آیین زرتشتیان:

«زرتشتیان پس از درگذشت یکی از خویشان خود مراسمی به شرح زیر برگزار می‌کنند. در روز سوم درگذشت مراسم آئینی به نام سوم و نیز مجلس ترحیم که زرتشتیان آن را پُرسه porseh می‌گویند، به یاد شخص درگذشته بر پا است و در مجلس اخیر آشنایان و دوستان خانواده از زرتشتی و غیر زرتشتی حضور می‌یابند. در بامداد روز چهارم درگذشت، مراسمی به نام چهارم و بعد از ظهر روز دهم مراسم دیگری به نام دهه و

روز سی‌ام درگذشت، مراسم سی روزه به نام درگذشته به جا آورده می‌شود. در روز سی و یکم یعنی درست یک ماه پس از درگذشت، مراسمی مذهبی به نام شخص مرحوم برگزار می‌شود و این مراسم هر ماه تا یازده ماه متوالی ادامه می‌یابد. در ماه دوازده که درست یکسال از فوت شخص مرحوم گذشت، مراسمی به نام سال انجام می‌شود و زرتشتیان معمولاً مراسم آئینی سالگرد درگذشت را تا سی سال به جا می‌آورند.^(۵۹)

آیین بدرود با درگذشتگان در دین زرتشتیان

«آیینی که برای درگذشتگان برگزار می‌شود، با باور به دو اندیشه است:

۱- **جاودانی روان:** بازماندگان می‌خواهند رفتن روانِ درگذشته را به پشتیبانی و همکاری آنان از گیتی، به سرای جاودانی با آسودگی و کم‌ترین رنج انجام گیرد.

۲- **دگرگونی شکل بدن:** بازماندگان می‌خواهند بدن درگذشته به وضعی تغییر شکل یابد که کم‌ترین آلودگی را پدید آورد و کم‌ترین زیان را به طبیعت و محیط زیست برساند.

پشتیبانی و مهربانی دربارهٔ روان درگذشته با انجام آیین‌هایی همراه است که چندین سال پس از رفتن درگذشته از این جهان، از سوی بازماندگان نزدیک - همسر و فرزندان - دنبال می‌شود. انتقال بدن درگذشته به منزل آخر، باید هر چه زودتر با آیین ویژه‌ای انجام شود و در این آیین به چهار اصل توجه می‌شود.

۱- جدا نگاه داشتن بدن درگذشته از زندگان پس از مرگ، بدون درنگ بدن درگذشته را با پارچه سفیدی می‌پوشانند و سپس آن را با

نیرنگ (ادراوگاو) گندزدایی (ضدعفونی) کرده و با آب می‌شویند. برای ضدعفونی ممکن است از مواد دیگری هم استفاده کرده و استعمال نیرنگ، صورت نمادی (سمبلیک) پیدا کند. روی او را باز می‌گذارند تا خویشان به او نزدیک شده برای واپسین بار او را دیده و آخرین بدرود را بگویند. پس از آن، به کسی اجازه نزدیک شدن به درگذشته داده نمی‌شود. مگر به کسانی که مأمور انتقال یا انجام مراسم هستند. این کسان هم باید به احترامِ روانِ درگذشته از پیش حمام کرده و لباس تمیز و سفید بر تن داشته باشند. مأموران انتقال درگذشته که دو نفرند، مرده را در درون پارچه سفید گذارده، پنج جای بدن (گردن، بازوان، کمر، زانوان و دو شصت پا) او را با نوار سفید بسته، دو دست او را روی سینه تا می‌کنند. در طول این مدت موبدان سرگرم اوستا خواندن هستند. سپس «درگذشته» را روی تخته سنگی که در گوشه‌ای از اتاق جلو خانه است، قرار می‌دهند به طوری که سر او سوی شمال نباشد. در داخل اتاق چوب صندل و بوی خوشی در مجمر می‌سوزد و باور این بوده است که با این کار جرم‌های ناخوشی پراکنده در هوا زدوده می‌شود.

برابر این باور دینی، روانِ درگذشته تا بامداد چهارمین روز پس از درگذشتن در این جهان می‌ماند و سپس به جهان دیگر می‌رود. از این رو، لیوانی پر از روغن «کوکونات» را مدت سه روز و سه شب در داخل اتاق روشن نگاه می‌دارند.^(۶۰)

۲- دومین اصل در این آیین، رعایت بهداشت است. «ضدعفونی کردن، شست و سوی بدن و دور نگاهداشتن زندگان از «بدن درگذشته». در دین زرتشت، خاک، آب، هوا و آتش و هر آنچه که آفریده خدایی است، باید پاک نگاه داشته شود، در دین زرتشت سفارش شده است که

بدن در گذشته را به گونه‌ای در آخرین منزلگاه بگذارند که کمترین زیان و آلودگی را پدید آورد. برای این کار در بین زرتشتیان «دخمه» و «آرامگاه» مرسوم بوده و هست.

به همین منظور انتقال «بدن در گذشته» از خانه به «دخمه» یا «آرامگاه»، به وسیلهٔ دو مأمور صورت می‌گیرد. آنها «بدن در گذشته» را روی تابوت آهنی می‌گذارند و در حالی که موبدان بر آن نماز می‌گذارند، مردان و زنان حاضر در خانه به تابوت نزدیک شده و با خم کردن سر به در گذشته کرنش کرده و او را بدرود می‌گویند. سپس تابوت را چهار نفر روی شانه برای بردن به خانه بازپسین بلند می‌کنند، در حالی که مردان پشت سر تابوت در حرکت‌اند، بانوان پشت سر تابوت حرکت نمی‌کنند.

۳- سادگی: آیینی که برای درگذشتگان انجام می‌شود برای همه، بدون رعایت جنس، نژاد و یا موقعیت اجتماعی، یکسان است و باید به ساده‌ترین شکل انجام شود.

۴) ارج گذاری به روان جاودان در دین زرتشتیان:

«در آیین زرتشتی به مسائل اخلاقی و روان توجه می‌شود. در کار پاکیزه کردن «بدن در گذشته» و انتقال آن به سر منزل آخر، موبدان نماز خوانده و به ویژه در مرحله بردن مرده از خانه به دخمه یا آرامگاه، موبدان به زمزمهٔ اهون وئیتی (بخش نخست گات‌ها) می‌پردازند. باور این است که زمزمهٔ گات‌ها، روان در گذشته را که هنوز در این جهان است، نیرو می‌بخشد و به بازماندگان هم راه زندگی درست را گوشزد می‌کند. باور این است که روان در گذشته سه روز زیر راهنمایی سروش در این جهان می‌ماند، از این رو نمازهای ویژه در سه شب برای آسایش روان و خشنودی سروش خوانده می‌شود. در روز و شب اول این مراسم که وسیله

موبدان در خانه درگذشته انجام می‌شود، خویشان در گذشته هم شرکت می‌کنند. پس از غروب آفتاب موبدان نماز آفرینگان می‌خوانند. از بامداد روز بعد تا سه روز این نمازها روان درگذشته را در انتقال از این جهان به جهان دیگر یاری می‌دهند و این نمازها در «مهر» یا «آدریان» به وسیله موبدان خوانده می‌شود. در پگاه روز چهارم پیش از برآمدن آفتاب، خویشان و دوستان درگذشته به «مهر» می‌روند و به یاد خویشاوند درگذشته پیوند می‌گذارند که پس از آن نیز برای روان درگذشته دعا خوانده روان او را از یاد نبرند. پس از روز چهارم، مراسمی هم روز دهم، روز سی‌ام (ماه) و سر سال برای روان درگذشته برگزار می‌شود.

خانواده‌های دین دار پس از آن هر سال تا سی سال مراسم دینی هر اندازه کوتاه برای درگذشته انجام می‌دهند. باور این است که روان درگذشته سالی پنج روز پیش از نوروز و سپس در روز فروردین و فروردین ماه از بازماندگان خود در این جهان دیدن می‌کنند.^(۶۱)

دخمه

«ساختمانی است که در بالای کوه می‌سازند، در جایی که از شهر دور است، بدن مرده را به درون دخمه می‌گذارند و پرنندگان لاشخور در مدت کوتاهی که از یکی دو ساعت بیشتر نمی‌شود، همه گوشت بدن مرده را می‌خورند و استخوان را باقی می‌گذارند. حقیقت این است که این روش بهترین راه خلاصی از بدن مرده است. نخست آن که این کاری است که در طبیعت با گوشت همه حیوانات مرده انجام می‌شود. دوم آن که از آلودگی محیط زیست جلوگیری می‌شود، پس از این که گوشت مرده خورده شد، مأموران دخمه استخوان‌های خشک شده را در چاهی

که در وسط دخمه قرار دارد می‌ریزند و روی آن آهک و گوگرد می‌ریزند تا بسوزد و خاکستر شود و به وسیله آب باران به چهار چاهی که در چهار طرف چاه اصلی است، برود. ته و بدنه چاه اصلی با سنگ و سیمان پوشیده شده، تا مادام که استخوان‌ها در آن جاست و هنوز وسیله آهک و گوگرد متلاشی و پاک نشده، میکروب به خارج سرایت نکند. بعد از آن که استخوان‌ها، خاکستر و ضدعفونی شد به وسیله باران شسته شده و به چاه‌هایی که ته آن‌ها از شن پوشیده شده، می‌روند. در حالی که در وسط راه از چند دستگاه صافی و پاک کننده رد می‌شود، به زمین فرو می‌رود.»^(۶۲)

دگرگونی کالبد پس از مرگ در آیین زرتشتی

«پس از فرا رسیدن مرگ با اجزایی که تشکیل کالبد انسان را می‌دهند، چه حالتی دست می‌دهد و به کجا می‌روند؟ نخست از تن شروع می‌کنیم که همان طور که گفته شد، از مقداری گوشت و پوست و استخوان و رگ و پی و غیره تشکیل شده است. همه این‌ها در مدت بسیار کمی پس از مرگ به واسطه تأثیر حرارت، رطوبت، باد، هوا و عمل حیوانات و حشرات پوسیده و پلاسیده و به حالت عنصری تجزیه شده و هر عنصری به معدن خود بر می‌گردد و یا در اثر ترکیب با سایر اجسام تشکیل جسم جدیدی می‌دهد، ولی در هر حال کوچکترین ذره آن از بین نمی‌رود و نابود نمی‌شود. جان قوه محرکی است که بدن را به حرکت در می‌آورد. بدن ما نیز وقتی یکی از اعضای اصلی آن خراب شد، از ترتیب خود خارج شود، دیگر نیروی جان تولید نمی‌شود و می‌گوییم فلانی مرده است.

فروهر همان‌طور که گفته شد، ذره‌ای از ذرات نور خداست که در بدن هر یک از ماها به ودیعه نهاده شده و بدیهی است پس از فرا رسیدن مرگ به منبع اصلی خود، یعنی ذات احدیت می‌پیوندد. پس از مرگ، تن به ظاهر پوسیده و از بین می‌رود ولی در واقع از بین نرفته و کلیه اجزای آن به شکل دیگری در فضای لایتناهی وجود دارد. روح که جزو اصلی کالبد انسان و مصدر کارهای جهانی اوست، ابدی، همیشگی و فناپذیر است و از بین نمی‌رود.»^(۶۳)

چگونگی روان در گذشته در سه شب اول در آیین زرتشتیان:

«به محض این‌که یک نفر وفات نمود و بدنش سرد شد، روح این شخص که مدت‌ها با بدن محشور و مأنوس بوده اینک مجبور است آن را ترک گفته و از آن بیرون بیاید. بدیهی است که روان بلافاصله پس از فرا رسیدن مرگ از بدن خارج می‌شود ولی به زودی آن را ترک نمی‌کند و از آن دور نمی‌شود و تا سه شبانه روز اتصال خویش را با تن حفظ می‌کند، حتی وقتی نعش را به خاک بسپارند باز هم روان تماسش را قطع نمی‌کند و گاهی بالا سر بدن است و گاهی به منزل خودش و گاهی نزد بستگان خودش بر می‌گردد. در عرض این سه شبانه روز روان شخص ثواب کار دائم خوشحال و مسرور است و روح گناه‌کار بر عکس همواره مغموم و غمگین، بامداد روز چهارم درگذشت، روان درگذشته به پل چینود (پل صراط) می‌رسد و اینجا به حساب کارهای نیک و بد او رسیدگی می‌شود. در بامداد روز چهارم، درگذشته در نزدیکی پل چینود، محکمه‌ای به دآوری مهر ایزد و با حضور فرشتگانی چون سروش، وَرشن و اشتاد تشکیل شده و به حساب کارهای نیک و بد روان درگذشته

رسیدگی دقیق می‌شود. در صورتی که کفه کارهای نیک او بر کفه بدی بچربد روان از پل چینود با آسانی گذشته و به بهشت روشن می‌رود، ولی در صورتی که در زندگی مرتکب اعمال زشت و ناپسند زیادی شده باشد، کفه کارهای بد او سنگین‌تر می‌شود و در این حال نمی‌تواند از پل بگذرد و به دوزخ تاریک سرنگون می‌شود.

تنها اشخاصی می‌توانند امید رفتن به بهشت داشته باشند که در زندگی توانسته‌اند با پیروی از راه راست خداپرستی، چهار ایزد مهر و سروش و ورشن و اشتاد را از خود راضی کرده باشند. اگر کسی در طی زندگانی با مردم با مهر و محبت رفتار نمود، به زیردستان مهربان و نسبت به بینوایان و مستمندان دلسوز و غمخوار باشد و در عین حال در عهد و پیمانی که می‌بندد و قولی که به کسی می‌دهد، وفادار باشد و مهر و پیمان شکنی نکند، فرشته مهر از چنین شخص راضی و خشنود می‌باشد- با اطاعت از احکام الهی و دستورالعمل‌هایی که از سوی پیغمبر صادر شده و همچنین با فرمانبرداری از فرامین شاه و دولت می‌شود، رضایت خاطر فرشته سروش که خود به معنی فرمانبرداری است جلب نمود - ولی فرشته ورشن را که به معنی دادگری است می‌توان با عدل و داد، با انصاف و مروت، با دوری جستن از جور و ستم به زیر دستان و با مروت و مدارا نسبت به مردم راضی نگاهداشت و نظر فرشته اشتاد (راستی) را می‌شود با امانت و دیانت، با گفتار راست، با دروغ نگفتن و با راستی و درستی به طرف خود جلب کرد. اگر کسی میل داشته باشد که در دنیا سرافراز و در عقبی رستگار بوده بهشت برود، باید بکوشد تا اهورا مزدا، خدای بزرگ را از خود راضی کند.^(۶۴)

برزخ در آیین زرتشتیان

گات‌ها، سختی از برزخ نمی‌گویند اوستای جدیدتر، از جایی بی بهشت و دوزخ به نام «میسوانا گاتا» نام می‌برد. کسانی به آن جا می‌روند که میزان بد و خوب در کارنامه زندگی آنان برابر باشد. اوستا آگاهی زیادی درباره آن مکان و چگونگی رفتار با روان به دست نمی‌دهد، جز این که می‌گویند آب و هوای آن جا مانند زمین است، تابستان آن گرم و زمستان آن سرد است، روان‌هایی که به آن جا می‌روند در شرایطی چون زندگی زمینی خود، زیست می‌کنند تا روزی که رستاخیز فرا رسد. وندیداد برزخ را که امروز «همیستگان» خوانده می‌شود، بین زمین و قلمرو نخستین ستاره‌ها (سطح اول بهشت) می‌داند.^(۶۵)

چینوت در دین زرتشتیان

«در گات‌ها به چینوت - خط یا پلی که دو جهان را از هم جدا می‌کند - اشاره رفته است. بدون آن که از ویژگی‌های آن چیزی بگویید، شاید خطی فرضی باشد که دو گونه زندگانی را از هم جدا می‌کند. شاید هم اشاره به زمانی باشد که در این جهان بر روی آدمی بسته می‌شود. وقتی آدم بدکار و گناهکار به آن نزدیک می‌شود، لبه تاریک و تیز آن پدیدار شده و مانع گذشتن گناهکار می‌شود. بنا به روایتی دیگر، وقتی روان نیکوکار به آن نزدیک می‌شود، تاریکی‌ها روشن شده و روان نیکوکار هم به شکل آتش، از روی لبه تیز پل عبور می‌کند! تغییر روح گات‌ها و شکل مادی به پل چینوت دادن، مقدمه‌ای برای پدید آوردن بهشت و دوزخ به صورت مکانی برای اقامت روان «اشوان» و بدان است. گات‌ها همچنین فاش می‌کند که وجدان بدکاران آنان را رنج می‌دهد و به سر

منزل دروغ می‌فرستد.

وندیداد که وسواسی برای گرامی داشتن و مواظبت از سگ پاسبان نشان می‌دهد، سگهایی را، در مدخل پل چینوت پیش‌بینی می‌کند تا نیکوکاران را در سفر روی پل همراهی کنند. سگ‌ها به بدکاران کاری ندارند و به آنان یورش نمی‌کنند! این وظیفه سازنده و صلح‌جویانه سگ‌ها، نشانه استفاده نمادی از آنهاست. بندهشن این سگ‌ها را سگهای معنوی می‌خواند و معتقد است که فرشتگان هم برای پیشباز نیکوکاران روی پل خواهند بود. بنا بر نوشته دینکرد، سروش و آذر از جمله این فرشتگان هستند.»^(۶۶)

بهشت و دوزخ در دین زرتشت

«در گات‌ها، بهشت و دوزخ چگونگی روحی است. زیرا بی‌کران و تابع فضا و زمان نیست. روان‌های نیکان، در حالت شادی کامل به سرزمین منش نیک می‌رود. این سرزمین، در فضا محلی ندارد. سر منزل روان مانند خود روان، غیر قابل لمس و نادیدنی و غیرقابل وصف است. در گات‌ها، بهشت و دوزخ چیزی جز حالت خودآگاهی و هوشیاری نیست. در گات‌ها، آمده است که مردمان نیک در این جهان فضای بهشتی و سرزمین راستی ایجاد می‌کنند. سرزمین سرود و یا بهشت دنباله این سرزمین است. پاداش نیکان (اشوان) شادی در جاودان (ابدین) است. این‌گونه حالت فکری و روانی است که در آن دوگانگی (تضاد) وجود ندارد، اندوه و بدی در آن نیست. سراسر برکت و خوبی است. برعکس روان بدکار هنگام گذر از چینوت، دچار اندوه و پشیمانی می‌شود. در گات‌ها، «گروتمان» بالاترین سطح بهشت می‌شود و نام سرمنزل

روشنایی بی کران (انگره راشا) می گیرد. سه سطح دیگر بهشت نام‌های: اندیشه نیک (هومت)، گفتار نیک (هدخت) و کردار نیک (هدرشت) به خود می گیرد. در عین حال مجموعه طبقات بهشت را «بهترین هستی» یا «بهترین زندگی» می خوانند که به هر دو نشان دهنده یک حالت معنوی و غیر قابل لمس است. در بالاترین سطح بهشت اهورامزدا و امشاسپندان و ایزدان و روان‌هایی که به کمال رسیده اند، زندگی می کنند. فروهرها، روان‌های تازه وارد به بهشت را، با شهد خوشبو و خوراک بهشتی پذیرایی کرده و خرد مقدس به آنان داده، جامه‌های فاخر می پوشاند. سنجش کردارهای نیک اشوان، میزان تعیین سرمنزل نهایی آنان است. پایین طبقه بهشت، در منطقه ستارگان است. طبقه بعدی در منطقه ماه، سومین در منطقه خورشید و بالاخره چهارمین در منطقه روشنایی بی پایان است. بهشت آکنده از نسیم خوشبو و بوهای گلاب و عطر است. به روان‌ها، جامه‌های فاخر می پوشانند. بر روی قالی‌های زربفت حرکت می کنند و بر تخت زرین می نشینند. خوراک بهشتی به آنان می خوراند. آنهایی به بهشت می روند که کارهای خوبشان بر کارهای بدشان بچربد. گات‌ها می گویند، که سر منزل به کار قلمرو دروغ، قلمرو بدترین جهل و قلمرو بدترین زندگانی است. بیش از این چیزی درگات‌ها درباره دوزخ گفته نشده است و علت هم، همان گونه که در مورد بهشت بیان شد، این است که دوزخ محل جغرافیایی ندارد.

همانند بهشت، برای دوزخ در اوستای جدیدتر چهار طبقه ذکر شده است. این چهار طبقه روی هم بدترین درامر نامیده شده است. برعکس پذیرایی روان نیکوکاران در بهشت، در دوزخ روان بدکاران با خوراک‌های تلخ و زهرین پذیرایی می شوند و به محض ورود به دوزخ، روان‌ها از ترس

می‌لرزند و از کرده خود افسوس می‌خورند. دوزخ در زیر پل چینوت قرار دارد و محلی بس تاریک، سرد، کثیف و ترسناک است. دوزخ پر است از حیوانات موذی و دیوان. در وسط دوزخ رودخانه‌ای از اشک انسان‌ها جاری است. هنگام ورود روان‌های گناهکار، دیوان به پیشباز آن‌ها می‌روند و روان‌های گناهکار را به زنجیر می‌کشند و آزار بدنی می‌دهند. روان‌های گناهکاران گریه و زاری سر می‌دهند و مورد ریشخند اهریمن، قرار می‌گیرند. تنبیه هر روان به وسیله همان دیو (اهریمن) صورت می‌گیرد که او را در زندگی گمراه کرده است. از بعضی قسمت‌های گات‌ها مستفاد می‌شود که روان‌های بد برای همیشه در سر منزل نادانی و اندوه می‌مانند و نیز اشاراتی هم هست دال بر این که این وضع تا زمان رستاخیز باقی می‌ماند. معدودی از زرتشتیان عقیده دارند که روان بدکاران به این دنیا بر می‌گردد (تناسخ) تا پاک شده شایستگی رفتن به بهشت را پیدا کنند.^(۶۷)

دوباره زنده شدن مردگان در نظر زرتشتیان:

«گات‌ها و اوستا چنین رویدادی را نمی‌شناسند. حتی «بندهشن» که طرفدار نظریه دوباره زنده شدن مردگان است، می‌گوید: خرد زرتشت نسبت به دوباره زنده شدن مردگان پس از متلاشی شدن بدن، تردید کرده است. «بندهشن» اضافه می‌کند که: اورمزد که مردمان را از هیچ به وجود آورد، می‌تواند چیزی را که قبلاً به وجود آورده، دوباره زنده کند.»^(۶۸) «داستان زندگی پس از مرگ در سنت زرتشتی را می‌توان در سه اصل خلاصه کرد: ۱- جاودانی روان، ۲- دریافت مژده و ۳- زندگانی پی‌گیر.»^(۶۹)

نکته‌های بهشت و دوزخ در کتب زرتشت:

«در «وندیداد، فرگرد ۱۹» آمده است: «صبح روز چهارم، روان آدمی به کنار پل می‌رسد و فروهر آدمی که یکی از قوای پنجگانه است (۱) - آهودجان) ۲- دین (نفس) ۳- بوذ (فهم) ۴- اوردان (روح) ۵- فروهر به صورت دختری زیبا جلوه می‌کند و برای روان بدکار به صورت زنی زشت در می‌آید».

در «یسنای ۱۳/۵۱» و «دادستان دینیک ۳/۲۱» و مینو خرد ۲۳/۲» آمده است که: «روح و روان گناهکار» به وسیله «ویو» نزد «پل» می‌رود. در ضمن بازجویی در سر «پل» علت تبهکاری‌های او را از وی سؤال می‌کنند. او به بهانه‌هایی راه نجات می‌جوید. آنگاه این پل برای او از لبه تیغ تیزتر و از لب او نازکتر می‌شود. سپس دری از دوزخ بر روی او باز می‌شود».

در «یسنای ۴/۴۹» آمده که: «دوزخ برای دیو منزل دروغگویان است، و محل عذاب ابدی تبهکاران» در «یسنای ۲۰/۱۱» و «ویسبرد ۱۰/۷» و «یشت ۲» و «ارتاوید افنامک ۱۵-۱۲» آمده است که: «روان پس از گذشتن از سه مرحله (پندار، گفتار، کردار زشت) به فضای تیرگی بی پایان که مکان «اهرمَن» است، واصل می‌شود».^(۷۰)

«در «یسنای ۱۰/۴۴، ۱۵، ۱۳» و در «ارتاویرافنامک، فر کرده» آمده است که: «بهشت چهار طبقه دارد که هر یک در مکان و محلی قرار دارند و به اسمی نامیده می‌شوند. طبقه اول؛ «پندار نیک»، و محل آن در ستارگان می‌باشد. طبقه دوم: «گفتار نیک» و مکان آن در ماه می‌باشد. طبقه سوم؛ «کردار نیک»، که محل آن در بالاترین روشناییها می‌باشد و

به طبقه چهارم که محل عرش الهی است، می‌رسد و به ساحت قدس اهورامزدا که منزلگاه نیکان و پاکان است، دست یافته و منزل می‌کند». در «یسنایی ۴/۴۸» آمده است: «کسانی که خوبی و بدی آنان یکسان باشد، جایگاهشان در برزخ» است که میان «بهشت و دوزخ» قرار دارد. گناهکاران زندانیان هستند که پس از دیدن عذاب، در مدت معین آزاد می‌شوند. زرتشت می‌گوید: «در آخرت، اعمال نیک، پاداش و اعمال بد، کیفر داده می‌شوند، بدکاران در قیامت به فلز گداخته تبدیل می‌شوند و نیکوکاران به جایگاه اهورامزدا راهنمایی خواهند شد». در متون زرتشتی آمده است که: چون چشم مرده در برج سکوت (دخمه) متلاشی می‌شود، روحش از پل صراط (چینوت) عبور می‌کند و آنگاه در محضر سه «یزد» (متیره، سروش، رشنو) حاضر و محاکمه می‌گردد.^(۷۱)

«زهنر» معتقد است که: «هر چند زرتشت دنیای مادی و روحانی را از هم جدا می‌کند، ولی در اصول او آنها با هم در رابطه بوده و هرگز در مقابل هم قرار ندارند، بلکه ائتلاف با یکدیگر دارند. در «گات‌ها» بشر آزادی اراده دارد و این خود اوست که به نجات یا محکومیت خویش اقدام می‌کند.»^(۷۲)

یک محقق غربی می‌گوید: «نه تنها در گات‌ها بلکه در برخی از شیت‌ها نیز، سفر آخرت، روحانی است. شیت‌ها ۴۹/۸۹ بر این نکته تصریح دارد: «در متون زرتشتی شرح حال روان متوفی چنین آمده است:

«ای اورمزد بزرگوار! ای خرد مقدس!

ای آفریدگار جهان مادی!

وقتی که پاکدینی از جهان درگذشت، آن شب روانش در کجا آرام

می‌گیرد؟»

«هورامزدا» پاسخ می‌دهد: «او بر بالین قرار گرفته است.»
 خوانندگان گات‌ها چنین درخواست آمرزش می‌کنند:
 «خوشبخت کسی است که خواستار خوشبختی دیگران باشد. در این
 شب، روان به اندازه تمام زندگانی جهان خوشی ببند.»
 در شب دوم، زرتشت می‌پرسد: «روانش کجا آرام می‌گیرد؟»
 «هورامزدا» پاسخ می‌دهد: «او بر بالین قرار گرفته است.»
 اشتودگات‌ها سرایان اینگونه آمرزش می‌طلبند: «خوشبخت کسی
 است که خواستار خوشبختی دیگران باشد. در این شب، روان به اندازه
 تمام زندگان جهان خوشی ببند.»

«زرتشت» می‌پرسد: «در شب سوم روانش کجا آرام می‌گیرد؟»
 «هورامزدا» پاسخ می‌دهد: «او بر بالین قرار گرفته است.»
 «پس از شب سوم، در پگاه، روح و روان مرد پاکدین را چنین
 می‌نماید که در میان چمن باشد و بوی خوش دریابد و او را چنین
 می‌نماید که باد معطری از نواحی جنوبی به سوی وی می‌وزد، بادی
 خوش بوتر از همه بادهای دیگر.

مرد پاکدین را چنین می‌نماید که این باد را با بینی خود بوئیده باشد
 و گوید از کجا می‌وزد. این باد، این خوش بوترین بادهای که هرگز مانند آن
 را نبوئیده بودم؟ در وزش این باد، وجدان وی به پیکر موجودی در نظر او
 نمودار شود، موجودی زیبا، درخشان، با بازوان سفید، نیرومند، خوش رو،
 راست بالا و ...

آنگاه روان مرد پاکدین از او می‌پرسد: ای موجود جوان! تو کیستی؟
 وجدان او را پاسخ می‌دهد: ای جوان مرد نیک پندار نیک کردار و
 نیک دین! من وجدان تو هستم. «وجدان مرد می‌پرسد: پس کجاست

کسی که تو را دوست داشت از برای بزرگی و نیکی و زیبایی و خوش بویی و نیروئی پیروزمند و قدرتمند به دشمن غلبه کننده، و تو آن چنان که به نظرم می آئی، می باشی.

«موجود پاسخ می دهد: ای جوان مرد نیک پندار، نیک گفتار، نیک کردار و نیک دین! آن کس تو هستی که مرا دوست داشتی. من آنچنان که دوست داشتی، به نظرت می آیم. وقتی که تو می دیدی که دیگری لاشه می سوزانید و به بت پرستی می پرداخت و درختها را می برید، تو نشسته و گاتها می سرودی و آبهای نیک و آذر اهورا را می ستودی و مرد پاک را که از نزدیک و دور می رسید، خشنود می ساختی. محبوب بودم، تو مرا محبوب تر ساختی، زیبا بودم تو مرا زیبا تر ساختی، مطلوب بودم، تو مرا مطلوب تر ساختی، بلند پایه بودم، تو مرا بلند پایه تر ساختی. روان پاکدین، نخستین گام را برداشته، به پایه اندیشه نیک درآید، روان مرد پاکدین دومین گام را برداشته به پایه گفتار نیک درآید، روان مرد پاکدین سومین گام را برداشته به پایه کردار نیک درآید. روان مرد پاکدین چهارمین گام را برداشته به بهشت پر فروغ وارد شود. زرتشت از اهورامزدا می پرسد که وقتی شخصی گناهکار از جهان درگذرد، روان او در سه شب اول درگذشت، در کجا آرام گیرد؟

اهورامزدا پاسخ می دهد: روان او در شب اول تا سوم، گرد بالین جسد سرگشته بسر می برد و در حالی که افسرده و پژمرده و غمگین است و قسمتی از گاتهای اشترد را می خواند:

ای اهورامزدا! به کدام کشور روی آورم؟ به کجا پناه جویم؟ پس از سپری شدن روز سوم، در بامداد روز چهارم روان مرد ناپاک را چنین می نماید که در میان برفها و یخها باشد و بوی اجساد گندیده به

مشامش رسد و او را چنین به نظر آید که باد متعفن از سوی شمال به سوی او می‌وزد.

از خود می‌پرسد: از کجاست این باد، بدبوتر از آن هرگز به مشامم نرسیده است؟ در وزش این باد، وجدان خود را می‌بیند که به پیکر موجودی زشت روی، چرکین و خمیده زانو، به او روی می‌آورد. روان مرد ناپاک از او می‌پرسد: تو کیستی که هرگز از تو زشت‌تر ندیده‌ام؟ آن موجود پاسخ می‌دهد: ای مرد بداندیشِ بدگفتارِ بدکردار، من کردار و وجدان بد تو هستم. از بس کردار تو بد است، من چنین زشت و تباه و بزه‌کار و رنجور و پوسیده و گندیده و درمانده شده‌ام. وقتی می‌دیدم کسی ستایش یزدان را می‌کند و آب و آتش و گیاه را محافظت می‌کند، تو با اعمال بد خود اهریمن را خشنود می‌ساختی. وقتی می‌دیدم کسی به بینوایان صدقه می‌دهد و به پارسایان خدمت می‌کند، تو بخل می‌ورزیدی و درب به روی مردم می‌بستی. من منفور بودم، تو منفورترم ساختی، من پوسیده بودم، تو پوسیده‌ترم ساختی، من گندیده بودم، تو گندیده‌ترم ساختی. روان مرد ناپاک در گام اول به پایهٔ اندیشه بد و در گام دوم به پایهٔ گفتار بد و در گام سوم به پایهٔ کردار بد و در گام چهارم به ظلمت بی پایان رسد.»^(۷۳)

(د) آیین مهرپرستی

«مهر ایزدی است که با پایان پیمان مربوط به ادوار گوناگون تاریخ جهان، با سنجش اعمال روان پس از مرگ، به داوری می‌پردازد. مهر، روز رستاخیز به همراهی سروش و ورشن، روان راستگویان را در سر پل صراط از دست دیوهایی که می‌خواهند او را به دوزخ کشانند، نجات

می‌دهد. در امان ماندن از او (استویها = دیو مرگ) به یاری سروش و مهر ممکن است. اینان ارزیابی مشترکی هستند که در برابر آنان شرح زندگی داده می‌شود و رفتار نیک و بد را به ترتیب در ترازو وزن می‌کنند و تصمیم نهایی را بر اساس کفه‌های بیطرف ترازو می‌گیرند.^(۷۴)

ذ) دین پارسی

«آنان به سرنوشت انسان پس از مرگ ایمان داشتند و معتقد بودند که مردمان با ایمان در آخرت پاداش خواهند یافت و از سعادت سرمدی برخوردار خواهند شد. مردگان را لازم است پیش از دفن کردن در جاهایی قرار دهند که به وسیله پرنده‌گان لاشه خوار یا جانوران شکاری دریده شوند. جسد مردگان را پیش از خاک سپردن با موم می‌پوشانند.»^(۷۵)

ر) دین زروان

«زروانیان به نوعی قیامت معتقد بوده‌اند و فرجام جهان را فانی دانسته‌اند، با این حال از آنجایی که آفرینش جهان را حاصل تغییر یک وضعیت زمانی و مکانی نامحدود (= زروان) می‌دانند، بهشت و دوزخ، و پاداش در نظر آنان معنی ندارد. سرنوشت انسان با جدال میان برج‌های ۱۲ گانه و سیارات هفتگانه از روز اول تعیین می‌گردد.»^(۷۶)

ز) آیین مانی

«در آیین مانی، روحی که در انسان است پنج قسمت می‌باشد که به صورت بچه بوده و بزرگ می‌شود. روح روشن دارای خرد، نیرو، روشنی،

خوشی و شرافت است. روح تاریک دارای خشم، آز و ... امثال اینهاست. مانی می گوید مرگ از جانب دیوها به انسان می رسد و پاداش و مکافات مطابق با رفتار خویش به وی می رسد. در مانویت، درستکار پس از مرگ با فرشته های راهنما که او را در راه بهشت همراهی می کنند، رو به رو می شود که با خود کوزه آب و جامه و تاج و دیهیمی از نور دارند. فرشتگان او را یاری کنند و با آنچه آورده اند او را پوشانده و به نزد انسان قدیم دائم الحیات می برند. بدیهی است که جسد او همچنان می ماند تا قوای او که شامل آب و آتش و نسیم است، جذب شده و باقی جسد به دوزخ افکنده می شود. اما انسانی که با نیکوکاری زندگی کرده است و این آیین را پذیرفته، پس از مرگ تا وقتی که نور و روح او خالص شود، در حال تردد به جهان خواهد بود تا زمانی که لایق پیوستن به درستکاران باشد. انسان گناهکار که در بند آز و شهوت بوده است، به هنگام مرگ دیوان او را شکنجه می دهند و در همین حال می ماند تا زمانی که به دوزخ روانه شود.^(۷۷)

جایگاه بهشت و دوزخ در دین مانی

«جایگاه نیروهای شر و خیر قبل از به وجود آمدن انسان فراهم شده است. پس روشن شهریزد به بنای بزرگ دستور داد که: برو و دور از زمین و آسمان سراسر هستی و بیرون آن پنج دوزخ به سوی ناحیه جنوبی و از آنجا آن سوتر به دوزخ تاریک از شرق تا ناحیه غربی و مدینه بهشت یک ساختمانی نوساز میان این ساختمان یک زندان محکمی برای آز و اهریمن و دیوان و پریان بساز.

و بر آن ساختمان نو بهشت نو را بساز. پس از آن که ستون نور در

میان جهان توسط روشن شهریزد (رسول سوم) قرار گرفت؛ به همراه روشن شهریزد دو دوشیزه روشنایی و اورمزدبگ با اصل خویش در ارباهای خورشید و ماه می‌ایستند تا روشنی و خوبی ایزدان که از ابتدا توسط آرز و دیوان و پریان بلعیده شده‌اند و آنچه را نیز تا فرشگرد از باد، آب، و آتش می‌جویند نجات دهند. آمیخته شده با زمانی که اورمزد و اهریمن را نبرد بود و روشنی را و خوبی از طریق زمان و گردش خورشید و ماه و از طریق مواظبت و درمان ایزدان از همه نواحی زمین و آسمان بالا می‌برد و بهشت می‌رساند.»^(۷۸)

هـ) آیین مزدک

مزدکیان معتقد بودند اگر کسی کار نیک کند، به بهشت می‌رود و اگر خطا ورزد، در این جهان روحش اسیر بوده و به حیات خود ادامه می‌دهد.»^(۷۹)

-دوزخ مزدکیان

«دین‌های ایرانی باستان با عقیده به زوج بودن عالم، که همیشه قوای خیر و شر در آن با هم مقابله می‌کنند، شناخته می‌شوند. روح، پس از مرگ سفرهایی در میان اجرام آسمانی و ماه و خورشید یا سفری زمینی با راهنمای یک جوان و دو سگ، به پلی می‌رسد که در ورای آن مملکت اهورامزدا (جهان آسمانی) قرار دارد و این پل عبارتست از شمشیری که صالح از روی صفحه‌اش می‌گذرد و گناهکار باید از روی مبداش عبور کند که در این هنگام، بنابر آنچه یکی از نصوص مقدس می‌گوید: «راه عبور روح بسته می‌شود و آنگاه از بالای پل با سر در دوزخ سقوط می‌کند و به

کیفری متناسب دچار می‌شود.»^(۸۰)

در نظر عده‌ای دوزخ دارای سه قسمت مخصوص است: یکی برای افکار سیئه، دومی برای سخنان پست و بی ارزش و جایگاه سوم برای اعمال شر و خلاف؛ و در پایین ترین طبقه، تاریکی بی حد و اندازه‌ای حکمفرماست و مخصوص کسانی است که تمام وجودشان شر و خلاف است و دیگران با توجه به میزان گناهانشان، در طبقات مختلف دوزخ جای داده می‌شوند. مثلاً بالاترین طبقه مخصوص کسانی است که در کارهای شر غوطه‌ور نبوده‌اند و در اینجا عذاب، منحصر در حرارت و برودتی است که با وزش بادهایی ایجاد می‌شود. ولی در طبقات پایین، گناهکاران در تاریکی‌ها و سرمای منجمد کننده‌ای فرو می‌روند و با زردابه، خون و چرک و استفراغ و گوشتی که کرم‌ها در آن می‌لولند، تغذیه می‌شوند و بوسیله شیاطینی که تجسم اعمال خلاف آنان در دنیا هستند، عذاب می‌شوند. گویی عذاب‌ها پایان ناپذیرند و سه روز به اندازه نه هزار سال به نظر می‌رسد، لیکن با آمدن آخرین رهایی بخش (منجی) این عذاب‌ها به پایان می‌رسد و او که از زنی پاکدامن متولد می‌شود، جهان را به وسیله آتش از شرور پاک می‌کند و این عقیده‌ای است که در عصر پارت‌ها، در قرن دوم قبل از میلاد، منتشر می‌شد. آن‌ها به ظهور «منجی» بشارت می‌دهند که در بیست و پنجم دسامبر از زن پاکی متولد خواهد شد.»^(۸۱)

مرگ در دین‌های خاور دور

الف) آیین چینی

«مردم چین عقیده داشتند که ارواح اموات برای همیشه دارای حیات و زندگی هستند و با زندگان در تماس‌اند. هر وقت زندگان یادشان کنند، فوراً حاضر می‌شوند و می‌توان با آنان سخن گفت و مشورت کرد. ادعیه، اوراد، قربانی و هدیه، راه مناسب ارتباط با عالم اررواح است. ارواح از ماده خوردنی‌ها و نوشیدنی‌ها نمی‌خورند، بلکه جوهر لطیف و روحانی آنها را جذب می‌کنند و صورت مادی خوراکی‌ها را روحانیون میل می‌کنند. از این رو، مردم چین مراسم تدفین اموات را با مراسم خاصی انجام می‌دادند. افراد ثروتمند، در هنگام دفن اموات تمام اشیاء و اموال متوفی از قبیل ظروف، اسلحه شکاری و سگ شکاری و اسب او را زنده به خاک می‌سپردند. گاهی افراد انسان را همراه متوفی خاک می‌کردند تا به کارهای ضروری متوفی رسیدگی کند. در هر خانه ضریحی قرار می‌دادند تا همیشه به یاد نیاکان خود باشند. در مقابل این ضریح عقد و ازدواج مابین عروس و داماد انجام می‌شد و در برابر قبور خضوع و خشوع خاصی می‌کردند تا رفع گرفتاری‌های مادی و معنوی خود را بکنند. در فصل بهار و پاییز به زیارت قبور نیاکان می‌رفتند و هدایای خوردنی نثار می‌کردند و بر اوراق، نقش پتو و لحاف را نقاشی می‌کردند تا ارواح از سرما و گرما خود را حفظ کنند.»^(۸۲)

روح پس از مرگ به رفت و آمد در جهان ادامه می‌دهد و در صورتی که چیزی با مرده گذاشته باشند و هدایایی به او یا در راه او تقدیم شود، مزاحم زندگان نخواهد شد.»^(۸۳)

ب) آیین کنفوسیوس

«کنفوسیوس همیشه از پاسخ دادن به سؤالات لاهوتی گریزان بود. لذا دانشمندان وی را پیرو مکتب «لادری‌گرایی» می‌دانند. یکی از شاگردانش دربارهٔ خدمت به «ارواح» مردگان از او سؤال می‌کند و او پاسخ می‌دهد که: تو که قادر به خدمت «زندگان» نیستی، چگونه می‌خواهی به ارواح آنان خدمت کنی؟!»

یکی دیگر از شاگردانش درباره مرگ می‌پرسد. و او می‌گوید: تو که «زندگی» را نمی‌شناسی، چگونه می‌توانی «مرگ» را بشناسی؟! کنفوسیوس در رابطه با عالم بالا نگاهی سرد و عاری از مهر داشت.^(۸۴)

ج) آیین تائوئیسم

«تائوئیسم یکی از دو جریان اصلی تفکر در کشور چین باستان محسوب می‌شود. در واقع تائوئیسم را می‌توان مکمل «کنفوسیونیسم» که دیگر جنبش فکری در چین است، تلقی نمود. آیین تائویی عبارت است از تبعیت باطنی از طریقهٔ الهی جهان. آیین تائویی تأکید شدیدی بر حیات اخروی دارد. در مقابل اخلاقیات انسان‌گرایانه آیین کنفوسیوسی که اساس دعوت آن در تعلیمات اخلاقی معمولاً بر اصول و احکام اجتماعی و این دنیایی بود^(۸۵)، آیین تائویی در قالب طرح بهشت و دوزخ‌های گوناگون که برای پاداش نیکوکاران و جزای بدکاران مقرر شده، به احکام مربوط به دنیای دیگر رو آورد. از خصایص اصلی معابد تائویی، یکی همین بود که سرنوشت فیزیکی موجودات پس از مرگ، و به ویژه سرنوشت شیطان را به نمایش می‌گذاشت و احتمالاً به منظور منع و نهی کسانی که ممکن بود به کارهای زشت دست بزنند، انواع و اقسام شکنجه‌های قابل تصور

نیز به نمایش درآورده شدند.»^(۸۶)

«آیین تائوئیسم عقیده به بهشت و دوزخ و کیفر و پاداش را از آیین «ماهایانا»ی ژاپنی اقتباس کرده و در چین رواج داده است و عقاید تناسخ ارواح را از آیین بودائی گرفته است.»^(۸۷)

د) آیین شینتو

«عقیده مبهمی که راجع به دوزخ در اذهان مردم وجود داشت، عبارت بود از این که دوزخ جایگاهی است که همه مردم را بدون اینکه تشخیص نیک و بد و نیکوکار و تبهکار در میان باشد، در آن می‌ریزند. از نظر آنها دوزخ جایگاه زیرزمینی است که مردگان در آن جا حیاتی شبیه به حیات زندگان این جهان دارند، منتها وسایل رفاه و آسایش فراهم نیست. آنها می‌گویند «بهشت و دوزخ در قلب خود ما است.» آنها اهمیت فوق‌العاده‌ای برای مردگان قائل هستند. به نظر آنها مردگان نماینده تجربیات معنوی گذشته و ترجمان قوانین تحریر نیافته‌اند، و تقدیس خاطره نیاکان منشاء و منبع هرگونه فضیلت و تقوی است. به عقیده آنها بی‌اعتنایی به ارواح مردگان سبب دشمنی و عداوت آنان و مایه شر می‌گردد.»^(۸۸)

چگونگی مراسم سوگواری در آیین شینتو

«چون کسی می‌میرد یک تابوت فراهم می‌آورند. مرده را در آن می‌گذارند و به گور می‌سپارند. سپس گور را با خاک می‌پوشانند و پشته‌ای می‌سازند. پس از مرگ بیش از ده روز سوگواری می‌کنند و در این مدت گوشت نمی‌خورند. صاحبان عزا ضجه می‌زنند و اشک می‌ریزند، دوستان می‌خوانند و می‌رقصند و باده می‌نوشند. در پایان ایام سوگواری همه

اعضای خانواده در آب غسل می‌کنند.»^(۸۹)

«آیین شینتو برای ارواح مردگان احترام زیادی قائل است و آنان را بر زندگان ترجیح می‌دهد. ارواح مردگان را تا مقام الهی بالا برده و ستایش می‌کنند و معتقد به زندگی ارواح در میان زندگانند. ارواح در غم و شادی، رنج و لذت زندگان شریک‌اند و رفتار و گفتار آنان را زیر نظر دارند. این نیروی طبیعی از رهگذر مرگ به دست می‌آید.»^(۹۰)

مناسک و مراسم در دین شینتو

«یکی از ضروریات آئین شینتو، احترام مردگان است و جلب مطلق رضایت آنان با انجام وظایف خانوادگی، اجتماعی و پرستش امپراطور ممکن است.»^(۹۱)

عقاید و احکام در دین شینتو

«تیکوکاران زردپوست پس از مرگ در بهشت مخصوص ژاپنی‌ها جای می‌گیرند و بدکاران در دوزخ، که نوعی زیر زمین است، بدون وسائل معیشت در آن معذب می‌شوند.»^(۹۲)

ارواح نیاکان در آیین شینتو

«پرستش ارواح در آیین شینتو مقام ویژه‌ای دارد. در تلقی مردم ژاپن هر نوع گرفتاری و مشکلی با توسل به ارواح نیاکان حل می‌شود. آن‌گونه که هر پیشامد مثبت و خیری را حاصل عنایت ارواح نیاکان می‌دانستند. ژاپنی‌ها به رسم بدویان باستان اشیای گرانبها را با مردگان دفن می‌کردند. در فرهنگ دینی ژاپن به ارواح مردگان «کامیها» می‌گویند.

کامی افسانه‌های متعدد دارد، مانند کامی خانواده، کامی کلان، کامی ملت؛ مخصوصاً ارواح نیاکان امپراطور، کامی طبیعت، آسمان، درختان، جنگل‌ها، سنگ‌ها، اسباب آشپزخانه و ... که او را جان و حیات می‌بخشند. نیروی تصور و تخیل ژاپنی‌ها جهان را پر از ارواح خوب و بد می‌سازد. در برخی روایات باستانی ژاپن آمده است که: هشت صد هزار کامی ارواح موجود است که برخی از این ارواح، قدرتمند و با نیروی فراوانی در جهان حکومت دارند که به صورت خدایان حقیقی درآمده‌اند. «هیرانا» مفسر مذهب «شینتو» که در قرن ۱۸ و ۱۹ میلادی می‌زیسته، تجزیه و تحلیلی از آیین «شینتو» دارد. او می‌گوید: «در این آیین همهٔ مردگان به صورت خدا جلوه گر می‌شوند و حوادث جهان طبیعت، معلول کار مردگان است، این مردگان هستند که سرنوشت را تعیین می‌کنند، جهان را مسکونی می‌سازند و انسان‌ها را پدید می‌آورند، مزارع و کشتزارها را حاصلخیز می‌سازند و موجب پیدایش فصول چهارگانه سال می‌گردند. و هم آنان هستند که بلا و قحطی و کارهای خوب و بد از آنان صادر می‌شود.» او ادامه می‌دهد: «اگر مردم ارواح را فراموش کنند، در زندگی با ناملایمات دست به گریبان خواهند بود. این ارواح مردگان است که پاداش می‌دهد یا مجازات می‌کند، مردگان به زندگان احتیاج دارند، پس باید که زندگان غذا و مایحتاج مردگان را بر قبور آنان بگذارند.»

به گمان آنان زندگان به مردهای مرده، شمشیر و به زن‌های مرده، آینه می‌دهند. ژاپنی‌ها عقیده دارند که کشورشان خانه خدا و مملکت خداست و مردم ژاپن از نژاد الهی هستند که بر تمام مردم جهان برتری دارند. این طرز تفکر به تدریج به صورت روحانی درآمد و اعتقاد به ارواح رواج یافت.^(۹۳)

هـ) آیین دائو

«همان طور که گذشت یکی از اصول مورد توجه در دین چین باستان این بود که ارواح نیاکان در جهان و زندگی افراد تأثیر دارند؛ باوری که لازمه آن، بقای روح بعد از مرگ است. در این آیین سخن از بهشت و دوزخ است که پس از حسابرسی، نیکوکاران و بدکاران در آن جای می‌گیرند. به هر روی در آیین دائو سخنان بسیاری در این باره وجود دارد، هر چند گفته می‌شود که در متون مقدس این آیین سخن زیادی در این خصوص نبوده، بلکه از دین‌های دیگر به این دین وارد شده است.»^(۹۴)

منابع فصل

- (۱) کلمن، کارل، آلدريج، آلن، «دین، دیروز، امروز»، ترجمه محمد قلی پور، مریم ابراهیمی، نشر ایران آزاد، ۱۳۹۰، صص ۱۶ و ۱۷.
- (۲) همان، صص ۱۸-۱۹.
- (۳) مبلغی آبادانی، عبدالله، «تاریخ ادیان و مذاهب جهان»، انتشارات منطق (سینا)، ۱۳۷۳، صص ۶۵-۶۹.
- (۴) کلمن، کارل، آلدريج، آلن، «دین دیروز، امروز»، ترجمه محمد قلی پور، مریم ابراهیمی، نشر ایران آزاد، ۱۳۹۰، صص ۳۳-۳۸.
- (۵) سلیمانی اردستانی، عبدالرحیم، «ادیان ابتدایی و خاموش»، انجمن معارف اسلامی ایران، ۱۳۸۲، صص ۸۸-۸۷.
- (۶) همان، صص ۱۱۳-۱۰۹.
- (۷) صالحی مقدم، محمد اسماعیلی، «ادیان در گذر زمان از آغاز تا کنون»، انتشارات اندیشه و فرهنگ جاویدان، ۱۳۸۹، ص ۱۷۳.
- (۸) همان، ص ۱۷۴.
- (۹) سلیمانی اردستانی، عبدالرحیم، «ادیان ابتدایی و خاموش»، انجمن معارف اسلامی ایران، ۱۳۸۲، ص ۱۶۰-۱۶۱.
- (۱۰) همان، ص ۱۶۶.
- (۱۱) همان، صص ۱۷۲-۱۷۴.
- (۱۲) همان، ص ۱۷۵.
- (۱۳) مینوا، جورج، «تاریخ دوزخ»، ترجمه حسین علی عربی، موسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی، ۱۳۷۹، ص ۵۲ تا ۵۴.
- (۱۴) مبلغی آبادانی، عبدالله، «تاریخ ادیان و مذاهب جهان»، انتشارات منطق (سینا)، ۱۰۳-۱۰۲.
- (۱۵) همان، صص ۱۰۵-۱۰۴.
- (۱۶) همان، صص ۱۰۷-۱۰۶.
- (۱۷) مبلغی آبادانی، عبدالله، «تاریخ ادیان و مذاهب جهان»، انتشارات منطق (سینا)،

- ۱۳۷۳، ص ۱۰۸.
- (۱۸) کلمن، کارل، آلد ریچ، آلن، «دین، دیروز، امروز»، مترجم، قلی پور، محمد، ابراهیمی، مریم، نشر ایران آزاد، ۱۳۹۰، ص ۷۱.
- (۱۹) سلیمانی اردستانی، عبدالرحیم، «ادیان ابتدایی و خاموش»، انجمن معارف اسلامی ایران، ۱۳۸۲، ص ۱۸۵-۱۸۸.
- (۲۰) جان بی. ناس، «تاریخ جامع ادیان»، ترجمه علی اصغر حکمت، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۷، ص ۷۳.
- (۲۱) مینوا، جورج، «تاریخ دوزخ»، مترجم: عربی، حسین علی، موسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی، ۱۳۷۹، ص ۵۵.
- (۲۲) سلیمانی اردستانی، عبدالرحیم، «ادیان ابتدایی و خاموش»، انجمن معارف اسلامی، ۱۳۸۲، ص ۲۰۶.
- (۲۳) مبلغی آبادانی، عبدالله، «تاریخ ادیان و مذاهب جهان»، انتشارات منطق (سینا)، ۱۳۷۳، ص ۱۳۱ تا ۱۳۶.
- (۲۴) سلیمانی اردستانی عبدالرحیم، «ادیان ابتدایی و خاموش»، انجمن معارف اسلامی ایران، ۱۳۸۲، ص ۲۱۵-۲۱۶.
- (۲۵) همان، ص ۲۱۸.
- (۲۶) همان، ص ۲۲۷.
- (۲۷) همان، ص ۲۲۸.
- (۲۸) همان، ص ۲۳۴.
- (۲۹) www.hawzah.net
- (۳۰) www.hawzah.net
- (۳۱) آریا، غلامعلی، «آشنایی با تاریخ ادیان»، موسسه فرهنگی و انتشاراتی پایا، ۱۳۷۹، ص ۵۵.
- (۳۲) جان بی. ناس، «تاریخ جامع ادیان»، ترجمه علی اصغر حکمت، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۷، ص ۵۵.
- (۳۳) گواهی، عبدالرحیم، «جهان مذهبی»، نشر فرهنگ، ۱۳۷۸، ص ۲۹۷.
- (۳۴) سلیمین و تیمین، «آیین هندو»، ترجمه علی موحدیان عطار، مرکز مطالعات و

تحقیقات ادیان و مذاهب، ۱۳۸۲، ص ۷۴.

(۳۵) www.hawzah.net

(۳۶) همان

(۳۷) www.hawzah.net

(۳۸) مینوا، جورج، «تاریخ دوزخ»، مترجم: حسین علی عربی، مؤسسه آموزش و

پژوهش امام خمینی، ۱۳۷۹، ص ۵۶-۵۷.

(۳۹) شاترک، سیبل، «آیین هندو»، مترجم: محمد رضا بدیعی، انتشارات امیر کبیر،

۱۳۸۰، ص ۱۳۷-۱۳۶.

(۴۰) ترابی، علی اکبر، «نظری در تاریخ ادیان»، انتشارات فروزش، ۱۳۸۲، ص ۲۷.

(۴۱) مبلّغی آبادانی، عبدالله، تاریخ ادیان و مذاهب جهان، انتشارات منطق (سینا)،

۱۳۷۳، ص ۱۴۷.

(۴۲) سلیمانی اردستانی، عبدالرحیم، «سیری در ادیان زنده جهان»، انجمن معارف

اسلامی ایران، ۱۳۸۳، ص ۴۳.

(۴۳) www.hawzeh.net

(۴۴) www.tahoordanesh.com

(۴۵) مبلّغی آبادانی، عبدالله «تاریخ ادیان و مذاهب جهان»، انتشارات منطق (سینا)،

۱۳۷۳، ص ۲۵۴.

(۴۶) Www.tahoordanesh.com

(۴۷) گئر، جوزف، «سرگذشت دین‌های بزرگ جهان»، مترجم: ایرج پزشک‌نیا،

انتشارات جامی، ۱۳۸۷، ص ۲۵-۲۶.

(۴۸) بهار، مهرداد، «ادیان آسیایی»، نشر چشمه، ۱۳۷۵، ص ۱۷۴.

(۴۹) تیواری، کدرنات، «دین شناسی تطبیقی»، ترجمه: مرضیه شنکایی، ص ۲۱۴ تا

۲۱۸.

(۵۰) همان ص ۲۱۹.

(۵۱) روحانی، سید محمد، «دین سیک‌ها»، انتشارات ادیان و مذاهب، ۱۳۸۸، ص ۲۸۹

تا ۲۹۱.

(۵۲) www. Mihanblog. com

(۵۳) میلغی آبادانی، عبدالله، «تاریخ ادیان و مذاهب جهان»، انتشارات منطق (سینا)، ۱۳۷۳، ص ۲۳۳.

(۵۴) آذر گشسب، مؤید اردشیر، «مراسم مذهبی و آداب زرتشتیان»، انتشارات فروهر، ۱۳۴۸، ص ۱۹۵-۱۹۴.

(۵۵) همان، صص ۲۲۰-۲۱۹.

(۵۶) همان، صص ۱۹۷-۱۹۶ و ۲۰۰.

(۵۷) همان، صص ۲۰۹-۲۰۷.

(۵۸) همان، ص ۲۱۰.

(۵۹) همان، ص ۲۲۴.

(۶۰) مهر، فرهنگ، «فلسفه زرتشت»، بوستن، ۱۳۶۸، صص ۱۷۳-۱۷۲.

(۶۱) همان، صص ۱۷۵-۱۷۳.

(۶۲) همان، صص ۱۷۷-۱۷۶.

(۶۳) آذر گشسب، مؤید اردشیر، «مراسم مذهبی و آداب زرتشتیان»، انتشارات فروهر، ۱۳۴۸، ص ۲۰۳-۲۰۲.

(۶۴) همان، ص ۲۰۵-۲۰۴.

(۶۵) مهر، فرهنگ، «فلسفه زرتشت»، بوستن، ۱۳۶۸، ص ۱۰۲.

(۶۶) همان، صص ۹۹-۹۸.

(۶۷) همان، صص ۱۰۲-۹۹.

(۶۸) همان، ص ۱۰۹.

(۶۹) همان، صص ۹۷-۹۶.

(۷۰) میلغی آبادانی، عبدالله، «تاریخ ادیان و مذاهب جهان»، انتشارات منطق سینا، ۱۳۷۳، ص ۴۲۲.

(۷۱) همان، ص ۴۲۴.

(۷۲) همان، صص ۴۳۰-۴۲۹.

(۷۳) همان، صص ۴۳۵-۴۳۱.

- (۷۴) صدیقی، رضا، «اصطلاحات و رستاخیز در آیین های ایران باستان»، موسسه انتشاراتی آزاداندیشان، ۱۳۸۰، ص ۴۲.
- (۷۵) مبلغی آبادانی، عبدالله، «تاریخ ادیان و مذاهب جهان»، انتشارات منطق (سینا)، ۱۳۷۳، ص ۳۰۲.
- (۷۶) رضی، هاشم، «مطالعات دینهای ایرانی»، انتشارات بهجت، ۱۳۷۱، ص ۱۵-۱۶.
- (۷۷) صدیقی، رضا، «اصطلاحات و رستاخیز در آیین های ایران باستان»، موسسه انتشاراتی آزاداندیشان، ۱۳۸۰، ص ۴۷.
- (۷۸) همان، صص ۵۴-۵۳.
- (۷۹) رضی، هاشم، «مطالعات دینهای ایرانی»، انتشارات بهجت، ۱۳۷۱، ص ۳۷۶.
- (۸۰) مینوا، جورج، «تاریخ دوزخ»، مترجم حسین علی عربی، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی، ۱۳۷۹، ص ۵۸.
- (۸۱) همان، صص ۶۰-۵۹.
- (۸۲) مبلغی آبادانی، عبدالله، «تاریخ ادیان و مذاهب جهان»، انتشارات منطق (سینا)، ۱۳۷۳، ص ۱۶۶.
- (۸۳) ترابی، علی اکبر، «نظری در تاریخ ادیان»، انتشارات فروزش، ۱۳۸۲، ص ۱۸۴.
- (۸۴) مبلغی آبادانی، عبدالله، «تاریخ ادیان و مذاهب جهان»، انتشارات منطق (سینا)، ۱۳۷۳، ص ۱۷۷.
- (۸۵) www.Rasekhoon.net
- (۸۶) هیوم، رابرت ا، «ادیان زنده جهان»، ترجمه عبدالرحیم گواهی، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۶۹، ص ۲۰۷.
- (۸۷) مبلغی آبادانی، عبدالله، «تاریخ ادیان و مذاهب جهان»، انتشارات منطق (سینا)، ۱۳۷۳، ص ۱۷۴.
- (۸۸) ترابی، دکتر علی اکبر، «نظری در تاریخ ادیان»، انتشارات فروزش، ۱۳۸۲، صص ۱۸۳-۱۸۱.
- (۸۹) یوسا، میچیکو، «دین های ژاپنی»، مترجم: حسن افشار، نشر مرکز، ۱۳۸۲، ص ۲۳.
- (۹۰) مبلغی آبادانی، عبدالله، «تاریخ ادیان و مذاهب جهان»، انتشارات منطق (سینا)،

۱۳۷۳، ص ۱۴۳.

(۹۱) همان، ص ۱۰۶.

(۹۲) همان، ص ۱۴۹.

(۹۳) همان، صص ۱۴۴-۱۴۵.

(۹۴) سلیمانی اردستانی، عبدالرحیم، «سیری در ادیان زنده جهان»، انجمن معارف

اسلامی ایران، ۱۳۸۳، ص ۱۲۲.

فصل دوم:

مرگ در دین‌های ابراهیمی

مرگ در آموزه‌های یهودی^(۱)

می‌دانیم که در تورات یعنی عهد قدیم که منسوب به حضرت موسی(ع) است، گفتگویی از قیامت نیست و پاداش بدکاران را در همین دنیا برای افراد یا اجتماعات در نظر می‌گیرند. خدای بنی‌اسرائیل که در تورات معرفی شده است در دنیا از مجازات بدکاران غافل نخواهد بود، اما عملاً چنین نیست، زیرا می‌بینیم بسا نیکوکاران که دائماً گرفتار رنج و عذابند و ناپاکانی که با شادمانی هم آغوشند.

از مطالعه داستان ایوب در تورات چنین نتیجه می‌شود که در نهاد هر اسرائیلی همواره پرسش و کشمکش درباره این موضوع ادامه دارد که چرا ایوب پیامبر(ص) با همهٔ پاکدامنی و بردباری با چنین مصیبت‌هایی دست به گریبان شد. اکنون عیناً گفته ایشان را که زبان حال یهودیان است، نه بیان پیامبری چون ایوب، از تورات یادآور می‌شویم:

«در بخش سیزدهم از(سفر ایوب) گفتگوی او با یارانش دربارهٔ خدای بزرگ چنین است: «هرگاه خدای مرا بمیراند من نسبت به او آرزومند و امیدوار خواهم بود، جز این که در پیشگاهش نسبت به راه و روش خودم با چنین رفتاری‌هایی دست به گریبان بودم تقاضای برهان و دلیل خواهم کرد و علت رفتاری‌هایم را خواهم پرسید. «گفتار ایوب پیامبر بنا به گفته تورات ایمانی آمیخته به تردید و اطمینانی توأم با شک است. او برای دفاع از خود و بزرگداشت موقعیت خود چنین استدلالی را در نظر می‌گیرد. او پس از سرکوبی عواطف و غرایز بشری و پایداری عجیب در

برابر مشکلات جانکاه با دو جمله اندیشه نهان خانه روح را که عبارت از علت مصیبت‌ها و شادی‌ها است به صورتی مؤدبانه اظهار می‌دارد. سخن ایوب همان زبان حال بنی اسرائیل است که می‌خواهند با دید کوتاه مادی و دنیایی علت و نتیجه همه حوادث و سرنوشت انسان سرشته به رنج و زحمت را دریابند. انسانی که عمرش نسبت به طبیعت حتی درختان کوتاه‌تر است، اما مشکلاتش بی‌حساب و فراوان. کوشش فکری او در این است که در همین جهان حقیقت عدالت، یعنی چیزی که فطرتش خواهان آن است، را به چشم خود ببیند.

در تورات به زبان ایوب از خداوند درخواست می‌شود که علت گرفتاری‌های او فهمیده شود. ایوب از آفریننده‌ای که راز شگفتی‌های آفرینش او مافوق شمارش و حساب است، خواهان کشف علت است. گفتگوهای او از پیشامدهای زندگی و حقایق هستی به صورتی که دقیق-ترین حالات انسانی را نشان‌دهنده شک و تردید درباره راز عدالت است، این دودلی و تشکیک و چون و چرای او برای این است که با ایمانی آمیخته با وحشت و ترس می‌خواهد اندیشه لرزان خود را در برابر آن نگه دارد.

انسان می‌بیند آرزوهای طلایی و دورنمای سرنوشتی که برای خود و با اندیشه خود ترسیم نموده و با خیال آن‌ها کاخی از سعادت ساخته است، ناگهان لرزان و ویران می‌شود.

افکار پیچیده در احساساتش نیز نمی‌تواند چرایی و علل همه امور را به درستی دریابد و از طرفی نیز در نهاد خود انگیزه پذیرش وجود داوری عادل و آفریننده‌ای آگاه به آفرینش را حس می‌کند. به ناچار غوغای عجیبی از کشاکش این دو نیرو در خود می‌یابد.

داستان ایوب در تورات و سخنانی که از جانب او بازگو شده، نشان-دهنده دورانی از اندیشه‌های بنی اسرائیل است که در میان شک و تردید درباره پاداش نیکوکاران و مجازات گناهکاران به وجود آمده است، زیرا اگر بر مبنای چنین فکر و ایمانی در انتظار کیفر بدکاران و سعادت نیکان در دنیا، ما به حقایق زندگی بنگریم، پیشامدهای پی‌درپی و یک بار مردن جنایتکارانی که میلیون‌ها نفر را به نیستی کشانیده، یا سختی‌ها و تلخی‌هایی که به خدمت‌گزاران جامعه می‌رسد ببینیم، در می‌یابیم که بر آن عقیده ساده، یعنی مکافات دنیایی خط بطلان می‌کشد و چه بسا مشاهدات ما عکس این حالات را نشان می‌دهد.

پیروزی جفاکاران و شکست ناکامی رادمردان پرهیزکار در دوران کوتاه زندگانی اندیشه انسان‌های متفکر را به خود مشغول می‌سازد، احساسات را برمی‌انگیزد و دلها را نیازمندانه بسوی عدالت الهی متوجه می‌سازد. از این رو می‌بینیم که اهمیت و عظمت اندیشه دنیای پس از مرگ (قیامت) با تمام تار و پود زندگانی آدمیان بستگی کامل دارد و جبراً همه افکار متوجه آن خواهند بود. چنین فکری درباره دنیای دیگر بعد از تورات یعنی (عهد قدیم) در میان بنی اسرائیل بوجود آمده است، زیرا در انجیل متی باب ۲۲ می‌گوید: «در آن روز گروهی که ایشان را (صدوقیون) گویند و می‌گویند قیامتی نیست بسویش خواهند آمد.»

از بیان روشن انجیل متوجه می‌شویم که در زمان حضرت عیسی (ع) گروهی از بنی اسرائیل دنیای پس از مرگ را باور نداشته و حال آنکه گروهی از پیروان او بنام (فریسن) قیامت را باور داشته و چنین افرادی را کتاب «اعمال رسولان» باب بیست و سوم معرفی می‌نماید، آنجا که پولس رسول می‌گوید: «من فریسی پسر فریسی هستم و روز رستاخیز را

باور دارم.» این سخن را به حاکم دست نشاندۀ قیصر روم می‌گویند درحالی که یهودیان او را بر دستگیری پولس وامیداشتند و به پولس تهمت می‌زدند که او در میان یهودیان ساکن آن شهر فتنه‌جویی می‌کند. سپس در باب بیست و چهارم آمده است: «این چنین خدای پدرانم را با ایمان پرستش می‌کنم و به همه نوشته‌ها که در ناموس و انبیاء است ایمان دارم و به رستاخیز مردگان نیکوکار و رهبرانی که ایشان در انتظارش هستند، امید دارم. به درستی معلوم نیست که از چه تاریخی باور داشتن به دنیای پس از مرگ و داوری در میان بنی‌اسرائیل گسترش یافته است. نخستین بار در داستان (اشعیای نبی) که در حدود سیصد سال قبل از میلاد می‌زیسته، نامی از حوادث برده شده، اگرچه برهان استواری بر مطابقت آن با قیامت گفته شده نیست، زیرا از ظواهر سخن پیش‌آمدهای دنیایی بعد از اشعیاء بیان می‌شود. اشعیاء می‌گوید: «او خدایی است که زمین را خالی و آزاد و دگرگون می‌سازد، ساکنین آن را برمی‌گرداند و عوض می‌کند، مرکز زمین شکاف برمی‌دارد و زلزله سخت از همه طرف زمین را فرا می‌گیرد، کوه‌ها نرم و پراکنده می‌شود، زمین مانند گردونه‌ای به جنبش درمی‌آید و چون مدهوشان و گاهواره کودکان به چپ و راست حرکت خواهد کرد. سیلاب و طوفان اطراف زمین را فرا می‌گیرد، گناه انسان‌ها بر زمین سنگینی می‌نماید و مردمان خود را به دریاها و گودال‌ها می‌اندازند. در چنین روزی است که پروردگار سپاه فرشتگان را به سوی آسمان‌ها روانه و قدرتمندان زمین را همچون بندگان و بردگان به حال اسارت و زندانی درمی‌آورد، ماه و خورشید تاریک و پوشیده می‌شود.»

در بخش ۲۵ می‌گویند: «در آن روز خدایی که در انتظارش بودیم

ظاهر می‌شود و مردمان به دیدنش شادمان می‌شوند و (مؤاب) که دشمن یهود است، به فلاکت می‌افتد؛ ندای رهایی در کوهستان شنیده می‌شود. بدیهی است این مطالب ارتباطی با جهان رستاخیز ندارد و مربوط به حوادثی است که در زمین پیش از قیامت رخ خواهد داد. در بخش ۱۲ از سفر دانیال گفتاری دربارهٔ قیامت به کنایه گفته شده که از تمام قسمت‌های گذشتهٔ تورات روشن‌تر است و می‌گوید: «در آن روز گروه کثیری از خفتگان در خاک بیدار می‌شوند و به زندگانی جاوید می‌رسند و نیکان هم چون ستارگان برای همیشه تابانند و گناهکاران در بدبختی ابدی به سر خواهند برد. در تورات از قیام پیامبران بنی‌اسرائیل زیاد گفتگو شده که هیچ کدام به قیامت مربوط نیست.»

لازم به یادآوری است میان صدوقیان و فریسیان تفاوت‌هایی وجود دارد که این تفاوت‌ها را به اختصار بازگو می‌کنیم :

«فریسیان: کلمهٔ فریسی در عبری به معنای عزلت‌طلب است. این لقب بر جدایی و امتیاز آنان دلالت دارد. این فرقه دو قرن قبل از میلاد پدید آمد و تاکنون هم اکثریت یهود از آن هستند. اصل این فرقه به فرقهٔ حسیدیم (به معنای پارسایان) برمی‌گردد. فریسیان یک قرن قبل از میلاد از میان حسیدیم برخاستند. آنان از نظر فکری با صدوقیان تضاد و مخالفت روشنی داشتند. این فرقه خدا را از جسم و صفات جسمانی منزه می‌دانست. همچنین در مسایل مربوط به ارادهٔ آدمی راه میانه‌ای را پذیرفته بود و نیز رستاخیز مردگان و دادگاه عدل الهی را می‌پذیرفت و به عبادات از قبیل نماز و غیره اهمیت می‌داد. فریسیان علاوه بر عهد عتیق که تورات مکتوب نامیده می‌شد، به تورات شفاهی نیز معتقد بودند. تورات شفاهی گفته‌های حکیمانۀ دانشمندان یهود است که به عقیدهٔ آنان

نسل به نسل از زمان حضرت موسی (ع) برای قوم یهود باقی مانده است. این گفته‌ها در فاصلهٔ قرن دوم تا پنجم میلادی، در کتابی بسیار بزرگ به نام «تلمود» جمع‌آوری شده و زیربنای فکر و اعتقاد بنی اسرائیل قرار گرفته است. فریسیان در جامعهٔ یهود موقعیت خوبی به دست آوردند و اکثریت تابع آن شدند.

صدوقیان: نام این فرقه از صادق بن اخیطوب که از طرف حضرت داود (ع) به کهنات منصوب شده بود، مربوط می‌شد. (کتاب دوم سمویل ۸: ۱۷ و ۲۴: ۱۵) کاهنان بنی صادق در کتاب حزقیال مورد تعریف و تمجید قرار گرفته‌اند. صدوقیان به جای نماز، برای قربانی اهمیت ویژه‌ای قابل بودند. صدوقیان بر خود لازم می‌دیدند سنت‌های گذشته را حفظ کنند و با تجدید نظر و تفسیر به رأی فریسیان و آداب آنان مخالفت می‌ورزیدند. آنان قائل به جسمانیت خدا بودند. صدوقیان جاودانگی نفس و قیامت را انکار می‌کردند و می‌پنداشتند سزای نیکی و بدی در همین دنیا داده می‌شود و در مورد ارادهٔ انسانی به اختیار مطلق معتقد بودند.

«هر اسرائیلی در دعای صبحگاهی خود می‌گوید: جاودانه خدای من! روحی که تو در من نهادی، پاک است. تو آن را پدید آوردی؛ آن را صورتگری کردی و آن را در من دمیدی. تو آن را در من حفظ می‌کنی و تو آن را (به هنگام مرگ) از من برمی‌گیری و در روز رستاخیز به من بازمی‌گردانی. (pr.isr, p. ۱۱)

آر. الیعازرهاقپار (R. Eleazarhaggapar) به نقل از بن سیرون می‌نویسد: «آنان که زاده می‌شوند، برای مردن‌اند و آنان که برانگیخته می‌شوند، برای آن است که درباره‌شان داوری شود.» در تلمود می‌خوانیم: «اگر کسی برانگیخته شدن مردگان را نفی کند، در روز رستاخیز سهمی

نخواهد داشت» (sanh, ۹۰a).

«یهود بر زبان اشعیاء نبی اعلام می‌دارد: «مردگان تو زنده خواهند شد و جسد‌های من برخوانند خواست. ای شما که در خاک ساکنید! بیدار شده، ترنم نمایید» (اشعیاء، ۱۹:۲۶). آن مؤمن اسرائیلی، عبارت زیر را از دعا‌های آمیداه بر زبان می‌راند: «تو برای همیشه قادر مطلق و رب هستی؛ تو مردگان را برمی‌خیزانی؛ تو در یاری رساندن نیرو مندی...؛ با فیض خود، زندگان را روزی می‌دهی و با رحمت فراوان خود، مردگان را برمی‌انگیزی» (pr.isr., ۱۰۱).

کوئن می‌نویسد: «ثبت همه اعمال هر فرد به روی زمین، برای تدارک روز داوری است. همه اعمال شما در کتابی نوشته شده است» (Aboth, ۲,۱). وقتی این جهان را ترک می‌گوید: «همه اعمال او را بر وی بر می‌شمارند و به او می‌گویند که در فلان روز و در فلان مکان چنین و چنان کرده‌ای» ... «حتی سخنان بیهوده‌ای که یک مرد به همسر خود اظهار داشته باشد، وقتی می‌میرد به حساب او خواهد آمد.»

«حزقیال نبی نوشته است: «... پسر متحمل گناه پدرش نمی‌باشد و پدر متحمل گناه پسرش نخواهد بود. عدالت مرد عادل بر خودش خواهد بود و شرارت مرد شریر بر خودش خواهد بود» (حزقیال ۲۰:۱۸) (۳).

• اشعار بند هفت که در کتاب «کتاب‌هایی از عهد عتیق»:

«زبان خویش از غیبت بازدارید،

چه کلمه‌ای که در نهان گفته می‌شود بی اثر نمی‌ماند،

دهان افترازن، مرگ را از برای جان به ارمغان می‌آورد.

به گمراهی زندگانی خویش مرگ را مجوید و به اعمال دستان

خویش راه هلاک مپوید،
 چه خدا مرگ را نیافریده است،
 و از هلاک زندگان خشنود نمی‌گردد.
 همه چیز را از بهر بودن آفریده است، در مردمان جهان، فایدتی
 است،
 در ایشان شرنگ مهلك نیست و منزلگه مردگان بر زمین سلطنت
 نمی‌کند، چه دادگری نامیراست.

• زندگی به دیده بی‌دینان:

«لیک بی‌دینان به عمل و آوای خویش، مرگ را می‌خوانند،
 آن را دوست خویش می‌گیرند و از برایش، خویشتن را فنا می‌سازند،
 با آن پیمان می‌بندند،
 سزاست از آن‌ان باشند. چه تدبیر نادرستی، یکدیگر را می‌گویند:
 «کوته است و دلگیر زندگانی ما چون مرگ آدمی در رسد علاجی
 نیست، و کس نشناسیم که از منزلگه مردگان باز آمده باشد. به اتفاق زاده
 شده‌ایم و از پس آن، چنان خواهیم بود که گویی هرگز نبوده‌ایم.
 اندیشه، شراره‌ای است که از تپش قلبمان بر می‌خیزد، چون خاموشی
 گیرد، تن خاکستر خواهد گشت و روح چون هوای ناپایا، پراکنده خواهد
 شد.

با گذر زمان نام ما به طاق نسیان سپرده خواهد شد، اعمال ما را کس
 یاد نخواهد کرد،

آری، روزهای ما گذر سایه‌اند، فرجام کار ما را بازگشت نیست،
 مهر نهاده می‌شود و کس باز نمی‌آید. پس بیایید از نعمت‌های حاضر

بهره گیریم.

به شور جوانی از آفریده‌ها برخورداریم، از شراب‌های گران‌بها و عطرها سرمست گردیم،

گل بهاری از کف ندهیم، تاجی از غنچه‌های گل سرخ بر سر نهمیم،
بیشتر زان که بپژمرند، هیچ سبزه زاری از عیش و نوش ما خالی مباد،
همه جا نشان سرور خویش بر جای نهمیم، چه، این است بهره ما و این
است نصیب ما!

بردادگر فقیر ستم روا داریم، بر بیوه زنان ترحم نکنیم، موی سپید و
دیر سال پیر را پاس نگذاریم.

قدرت ما قانون دادگری باد، چه آنچه ناتوان است، بی‌فایده نماید.
بر دادگر دام‌ها بگستریم، چه ما را می‌آزارد، و با کردار ما مخالفت می-
ورزد، بهر تخطی از شریعت، نکوهشمان می‌کند، و از بهر اهمال در تربیت
خویش متهم‌مان می‌سازد.
گمان آن دارد که خدای را می‌شناسد و خویشتن را فرزند خداوند می-
خواند.

مذمت‌گر اندیشه‌های ما گشته است، نگاه او نیز بر ما سنگین می‌آید،
چه شیوه زیستن او به دیگران نمی‌ماند و راه‌های او یکسره، دیگر است.
ما را چون شیء قلب اندود می‌داند، و از راه‌های ما دوری می‌گزیند،
آنچنان که گویی از ناپاکی‌ها می‌گریزد.

سرانجام دادگران را نیکبختی می‌خواند، و لاف آن می‌زند که خدا پدر
اوست،

بنگریم که آیا سخنان او راست است، بیازماییم که فرجام کار او چه
سان خواهد بود.

چه دادگر پسر خدا است، خدا او را یآوری خواهد کرد و از آستان دشمنانش خواهد رهاند.
 او را به ناسزا و شکنجه بیازماییم، تا بردباری اش را بشناسیم،
 شکیبایی اش بسنجیم.
 به مرگی ننگین محکومش سازیم، چه، به حسب گفته‌های او، بر وی
 تفقد خواهد شد.»

در مورد سوگواری:

«پسرم، از برای مرده اشک ریز، مویه سرده تا غم خویش بنمایی،
 پس آنگاه جنازه را بر وفق آداب به خاک بسپار،
 و ارج نهادن گور او را فرو مگذار. به تلخی گریه سرده، برسینه زن،
 سوگواری کن،
 آنچنان که در خور مرگ است، یک یا دویز به سوگ نشین تا سخنی
 باقی نماند.
 پس آنگاه غمش را از دل بشوی. چه غم به مرگ راه می‌برد، دل
 اندوهگین، توش و توانی باقی نمی‌گذارد.
 با مصیبت، رنج پا برجا می‌ماند، زندگانی حزین را برنتوان تافت.
 دل خویش را تسلیم غم مساز، غم را پس ران و به سرانجام خویش
 بیندیش.
 این را به فراموشی مسپار: بازگشتی نیست، از برای مرده به کاری
 نخواهی آمد و با خویشتن بدخواهی کرد.
 «پند مرا یادکن که شامل حال تو نیز خواهد شد: دیروز بر من بود و
 امروز برتوست!»

چون مرده‌ای آرמיד، بگذار تا یاد او نیز بیارامد، چون روح او پرکشید،
غمش را از دل بشوی.

مرگ در کتاب کتاب‌هایی از عهد عتیق:

«ای مرگ چه تلخ است اندیش، تو بهر انسانی که خوشبخت می‌زید و
متنعم از اموال خویش است،
بهر انسان سبکباری که در همه کار کامیاب است و هنوز طعم طعام
را تواند چشید.

ای مرگ، چه مبارک قدم است حکم تو بهر انسان بینوا و ناتوان، بهر
پیر فرتوت و پریشان روزگار، که شوریده حال و شکیب از کف بداده است.
از حکم مرگ ترس به دل راه مده، پیشینیان و پسینیان خویش به
یادآور. این قضایی است که خداوند بهر هر جاننداری مقدر ساخته است، از
چه روی درخواست خداوند تعالی بشوریم؟ خواه ده سال زندگی کنی،
خواه صد سال، خواه هزار سال، در منزلگه مردگان بر عمر خرده گرفته
نشود.»

در مورد رستاخیز و مکافات چنین آمده است:

«از آنان که در دیار خفته‌اند، شمار بسیاری بیدار خواهند شد، پاره‌ای
بهر زندگی جاودانه و پاره‌ای از برای ننگ و نفرت ابدی. خردمندان
درخششی به سان تابناکی آسمان خواهند گرفت و آنان که دادگری را بر
شمار بسیاری آموخته‌اند، چون اختران جاودانه خواهند درخشید. تو ای
دانیال، این سخنان را مکتوم دار و کتاب را تا روز بازپسین مهر نه.
بسیاری اینجا و آنجا سرگردان خواهند بود و معصیت فزونی خواهند
گرفت.»

قیاس سرنوشت دادگران و بی‌دینان:

«جان دادگر در دست خداست، و ایشان را هیچ عذابی نخواهد رسید. به دیده نابخردان، مرده نموده‌اند، رفتن‌شان چون سیه روزی انگاشته شده است، و سفر درازشان چون نیستی، لیک در آرامش‌اند. اگر به دیده آدمیان، کیفرهایی بدیده‌اند، امیدشان آکنده از نامیرایی بوده است.»

مرگ در آموزه‌های مسیحی^(۲)

رستاخیز مردگان

«همان روز صدوقیان نزدیک او آمدند- همانان که منکر رستاخیز بودند- و پرسیدند: (استاد، موسی گفت که اگر مردی بی‌فرزند بمرد، برادرش باید با زن او، یعنی زن برادر خود، نکاح کند و اعقابی از برای برادر خویش آورد. باری نزد ما هفت برادر بودند. اولی نکاح کرد و سپس بی‌اولاد بمرد و زن خود را برای برادر خویش باقی گذاشت. دومی نیز چنین شد و سپس سومی تا هفتمی. سرانجام پس از تمامی آنان، زن نیز بمرد. پس به هنگام رستاخیز این زن همسر کدامیک از هفت برادر خواهد بود؟ چه جملگی او را به زنی گرفتند.) عیسی ایشان را پاسخ گفت: (شما در گمراهی هستید، از آن روی که نه کتاب مقدس را می‌شناسید و نه قدرت خدا را.) چه به درگاه رستاخیز، آدمیان نه زن می‌گیرند و نه شوی، بلکه چون فرشتگان در آسمانند. لیک در باب رستاخیز مردگان، این کلام را نخوانده‌اید که در آن خدا شما را می‌گوید: من خدای ابراهیم و خدای اسحاق و خدای یعقوبم. خدا نه خدای مردگان که خدای زندگان است !) و مردمانی که شنیدند از تعلیم او به شگفت آمدند.» (عهد جدید، صص ۲۲۲-۲۲۰).

مرگ عیسی

«از ساعت ششم، تاریکی سراسر زمین را فرا گرفت تا ساعت نهم و نزدیک ساعت نهم عیسی به آوای بلند بانگ برآورد: (خدای من، خدای من، از چه روی مرا وانهادی؟) برخی از آنان آنجا ایستاده بودند، با شنیدن ندای او گفتند: (این ایلیا را می‌خواند؟) و بی درنگ یکی از آنان دوید اسفنجی برگرفت و به سرکه آغشت و بر سر نی نهاد و نزدیک او برد تا بنوشد. اما دیگران او را گفتند بگذار ببینیم ایلیا بهر نجات او خواهد آمد! باری عیسی دیگر بار بانگی برآورد و جان سپرد و در آن هنگام، پردهٔ مقدس از سر تا به پای دوپاره شد، زمین لرزید و صخره‌ها بشکافت، مقابر گشوده گشت و بسیاری از پیکرهای مقدس درآمدند و بر بسیاری از مردمان پدیدار گشتند، اما افسر رومی و مردانی که با او از عیسی نگهبانی می‌کردند، با دیدن زلزله و آنچه گذشت، سخت بیمناک شدند و گفتند: (راستی را که این پسر خدا بود!) زنان بسیاری آنجا بودند که از دور نظاره می‌کردند، همان‌هایی که از جلیل از پی عیسی روان گشته و او را خدمت گذارده بودند، از جمله مریم مجدلیه مریم مادر یعقوب و یوسف و مادر پسران زَبَدی.» (عهد جدید، صص ۲۵۴-۲۵۲).

رستاخیز مردگان (انجیل لوقا)

«آنگاه تنی چند از صدوقیان نزدیک آمدند - همانان که منکر رستاخیز بودند - و از او پرسش کردند و گفتند: (استاد موسی بهر ما نوشته است: اگر کسی را برادر متأهلی باشد که بدون فرزند بمیرد، آن برادر باید زن او را بگیرد و اعقابی از برای برادر خویش آورد. هفت برادر

بودند. اولی زن گرفت و بی فرزند بمرد. دومی نیز و سپس سومی آن زن را گرفتند. و اینچنین هر هفت برادر بمردند، بی آنکه از پس خویش فرزندی باقی گذارند. سرانجام زن نیز بمرد. پس هنگام رستاخیز، این زن همسر کدامیک از ایشان خواهد بود؟ چه هر هفت برادر او را به زنی گرفتند و عیسی ایشان را گفت: (پسران این دنیا زن یا شوی می گیرند، لیک آنان که سزاوار نصیب بردن از آن دنیا و رستاخیز از میان مردگان شمرده می شوند، نه زن می گیرند نه شوی. وانگهی دیگر نمی توانند بمیرند، چه همتای فرشتگانند و پسران خدای، از آن روی که پسران رستاخیزند، ولیک در این باب که مردگان برمی خیزند، موسی نیز در قطعۀ بوته بدان اشارت دارد. آنگاه که خداوند خدای ابراهیم و خدای اسحاق و خدای یعقوب را می خواند. باری، او نه خدای مردگان که خدای زندگان است، چه همگان بهر او می زیند). آنگاه تنی چند از کاتبان به سخن درآمدند و گفتند: (استاد نیکو سخن گفتی) چه دیگر جرأت آن نداشتند که در باب هیچ نکته‌ای از او پرسش کنند.»

مرگ عیسی (انجیل یوحنا)

«پس از آن، عیسی که می دانست دیگر همه چیز به پایان رسیده است تا کتاب مقدس به تمامی محقق گردد، گفت: تشنه‌ام، ظرفی پر از سرکه آنجا بود. گرد شاخۀ زوفا اسفنجی آغشته به سرکه نهادند و به دهان او نزدیک کردند، عیسی چون سرکه را بخورد، گفت: «به پایان رسید» و سرخم کرد و جان سپرد.»

حیات انسان مؤمن در روح (رساله به رومیان) حیات روح

«در باره حیات انسان مؤمن در روح (رساله به رومیان) حیات روح آمده است: «پس اکنون از برای آنان که در مسیح عیسی هستند، دیگر حکومتی نیست. شریعت روح که در مسیح عیسی حیات می‌بخشد، تو را از شریعت گناه و مرگ رها کنید. به راستی این کار بر شریعت محال بود. چرا که به سبب جسم، ناتوان بود، اما خدا پسر خویش را با جسمی همانند جسم گناه، بر او گسیل داشت و گناه را در جسم محکوم کرد، از آن روی که حکم شریعت در ما که کردارمان تابع روح است و نه جسم، کامل گردد. زیرا آنان که بر حسب جسم می‌زیند، به آنچه جسمانی است تمایل دارند و آنان که بر حسب روح می‌زیند، به آنچه روحانی است. چرا که تمایل جسم به مرگ است، حال آنکه تمایل روح به حیات و آرامش است، زیرا تمایل جسم به عناد با خداست. مطیع شریعت خدا نمی‌تواند بشود، و آنان که در جسم هستند، نمی‌توانند خویشاوند خدا باشند. شما در جسم نیستید بلکه در روح هستید، چرا که روح خدا در شما ساکن است. آنکس که روح مسیح را ندارد، از آن او نیست. لیک اگر مسیح در شماست، اگر چه تن پیش از این به سبب گناه مرده باشد، روح به سبب دادگری، حیات است. و اگر روح او که عیسی را از میان مردگان برخیزانید در شما ساکن است، پیکرهای میرای شما را نیز حیات خواهد بخشید. پس بدین سان، ای برادرانم، ما و امدا ریم، اما نه به جسم تا ناگزیر باشیم و بر حسب جسم زندگی کنیم. زیرا اگر بر حسب جسم زندگی کنید، خواهید مرد، لیک اگر باروح اعمال تن را بمیرانید، خواهید زیست.»

چگونگی رستاخیز

در رساله اول به کُرتیان چگونگی رستاخیز اینچنین آمده است:

«لیک خواهند گفت که مردگان چه سان بر می‌خیزند؟ با چه کالبدی باز می‌گردند؟ نابخرد! بذری که می‌افشانی، تا نمیرد زندگی از سر می‌گیرد؟ و بذری که می‌افشانی، همان کالبدی نیست که پدید خواهد آمد، بلکه دانه‌هایی ساده است، خواه دانه گندم باشد، خواه دانه گیاهی دگر؛ و خدا آن را به خواست خویش کالبدی می‌بخشد و هر بذری را کالبدی خاص عطا می‌کند. جسم‌ها جملگی یکسان نیستند، بلکه جسم آدمیان دیگر است و جسم جانوران دیگر. جسم پرندگان دیگر و جسم ماهیان دیگر. اجرام آسمانی و اجسام زمینی نیز وجود دارند، لیک اجرام آسمانی را پرتویی دیگر و ستارگان را پرتویی دیگر. حتی پرتو ستاره‌ای با ستاره دیگر فرق دارد. رستاخیز مردگان نیز اینچنین است. بذر ما در فساد افشانه می‌شود و در فسادناپذیری بر می‌خیزیم؛ بذر ما در رسوایی افشانه می‌شود و در مَجْد بر می‌خیزیم؛ بذر ما در ناتوانی افشانه می‌شود و در توانمندی بر می‌خیزیم؛ بذر ما با پیکر نفسانی افشانه می‌شود و با پیکر روحانی بر می‌خیزیم. اگر پیکر نفسانی هست، پیکر روحانی نیز هست بدین سان مکتوب است: نخستین انسان یعنی آدم، نفس زنده شد؛ آخرین آدم، روح حیات بخش گشت و سپس روحانی. انسان نخستین که از خاک برآمد خاکی است، و انسان دوم از آسمان می‌آید. خاکی چنین بوده است و خاکیان اینچنین خواهند بود. آسمانی چنین بوده است و آسمانیان نیز اینچنین خواهند بود و همچنان که صورت خاکی را به خود گرفتیم صورت آسمانی بر خود خواهیم گرفت. ای برادران اعلام می‌کنم که گوشت و خون نمی‌تواند وارث ملکوت خدا گردد. فساد نیز نمی‌تواند وارث

فسادناپذیری شود. آری، با شما رازی را می‌گویم: ما جملگی خواهیم مرد، بلکه جملگی استحاله خواهیم یافت. به یک آن، در یک چشم برهم زدن، به نوای کرناى آخر، چه کرنا به نوا در خواهد آمد، ومردگان در فسادناپذیری بر خواهند خاست و ما استحاله خواهیم یافت. زیرا باید این وجود فسادپذیر، جامهٔ فسادناپذیری در برکند و این وجود میرا جامهٔ نامیرایی در پوشد.»

سرود ظفرمندی

همچنین در رساله اول به گُرنتیان با عنوان سرود ظفرمندی و نتیجه-گیری آمده است: «پس چون این وجود فسادپذیر جامهٔ فسادناپذیری در بر کرد و این جامهٔ میرا جامهٔ نامیرایی در پوشید، آنگاه کلامی که مکتوب است، محقق خواهد گشت: ظفر مرگ را به کام خود کشید. ای مرگ ظفر تو کجاست؟ ای مرگ نیش تو کجاست؟ نیش مرگ گناه است و قدرت گناه، شریعت، لیک شکر خدای را که به میانجی خداوند ما عیسی مسیح، بر ما ظفر عطا می‌کند! پس بدین سان، ای برادر محبوبم، پایدار و راسخ باشید و همواره در عمل خداوند پیش روید و بدانید که مرارت شما در خداوند عبث نیست.»

رستاخیز مردگان و رویداد رستاخیز

همچنین در ادامهٔ رساله اول به گُرنتیان در باب رستاخیز مردگان و رویداد رستاخیز اینچنین آمده است: «ای برادران، بشارتی را که بر شما اعلام کردم یادآور تان می‌شوم، بشارتی که آن را پذیرا شدید و در آن استوار ماندید و با آن نجات نیز می‌یابید، البته اگر آن را آنچنان که بر شما

اعلام کردم نگاه دارید؛ وگرنه بیهوده ایمان آورده‌اید. پس نخست آنچه را خود یافته‌ام، بر شما رساندم، یعنی این نکته که مسیح بر طبق کتب مقدس، بهر گناهان ما بمرده؛ در گور نهاده شد و بر طبق کتب مقدس در روز سوم برخاست و بر کیفا و سپس دوازده تن پدیدار گشت. سپس بر بیش از پانصد برادر یکجا پدیدار گشت- بیشتر آنان تا آن زمان حاضر باقی هستند و تنی چند از آنان آرمیده‌اند- سپس بر یعقوب و پس از آن بر جملهٔ رسولان پدیدار گشت. و آخر از همه بر من نیز، چون بچه‌ای که نارس به دنیا آمده، پدیدار گشت. چه، کمترین رسولان منم، سزاوار آن نیستم که رسول خوانده شوم از آن روی که کلیسای خدا را آزار رساندم. به فیض خداست که هستم آنچه هستم و فیض او نسبت به من بی‌اثر نبوده است. بر خلاف، بیش از جملهٔ ایشان کار کردم: آه نه من، بلکه فیض خدا که با من است کار کرد. خلاصه ایشان یا من، آنچه موعظه می‌کنیم این است. و این است آنچه بدان ایمان آوردید. باری، موعظه می‌کنیم که مسیح از میان مردگان برخاست، چه سان پاره‌ای از شما می‌توانید بگویید که رستاخیز مردگان وجود ندارد؟ اگر رستاخیز مردگان وجود ندارد، مسیح نیز برنخاسته است. لیک اگر مسیح برنخاسته، آنگاه پیام ما باطل است و ایمان شما نیز هم حتی معلوم می‌شود که گواهان دروغین خدا هستیم، چه به دروغ شهادت داده‌ایم که مسیح را برخیزانده است. چه اگر مردگان بر نمی‌خیزند، مسیح نیز برنخاسته است. و اگر مسیح برنخاسته است، ایمان شما باطل است؛ شما هنوز در گناهان خویش هستید. آنگاه آنان که در مسیح آرمیده‌اند نیز هلاک گشته‌اند. اگر ما که در مسیح هستیم امیدی جز این زندگی نداشته باشیم، بیش از جملهٔ آدمیان باید به حالمان غم خورند. لیک مسیح از میان مردگان

برخاسته و نویرِ آرمیدگان گشته است. چه همچنان که مرگ با یک انسان آمد، رستاخیز مردگان نیز با یک انسان می‌آید. زیرا همانگونه که همگان در آدم می‌میرند، به همین نحو همگان در مسیح زندگی را از سر خواهند گرفت. لیک هرکس را مرتبتی است، مسیح نویر است، سپس کسانی خواهند بود که در هنگام تجلی مسیح از آن او هستند. پس از آن پایان فراخواهد رسید، آن‌گاه که مسیح پس از برانداختن هرگونه ریاست و سلطه و قدرت، ملکوت را به خدای پسر خواهد سپرد. زیرا باید چندان سلطنت کند که خدا جمله دشمنان او را به زیر پاهایش درآورد. آخرین دشمنی که برانداخته می‌شود مرگ است؛ چراکه خدا همه چیز را به زیر پاهای او درآورده است. لیک آنگاه که خواهد گفت: «زین پس همه چیز مطیع است.» بدیهی است خدایی که همه چیز را مطیع او ساخته است، از این گفته مستثنی است. و آنگاه که همه چیز مطیع او گردد، آنگاه خود پسر مطیع آن خدایی خواهد شد که همه چیز مطیع او ساخته است، از آن روی که خدا در همه باشد. و گرنه «آنان که خود را بهر مردگان از پای می‌اندازد» چه خواهند کرد. اگر آنان که به راستی مرده‌اند برنمی‌خیزند، چرا که خود را بهر ایشان از پای می‌اندازند؟ و خود ما از چه روی هر ساعت به پیشواز خطر می‌رویم؟ ای برادران به فخری که خداوندان عیسی مسیح به شما می‌کند، شهادت می‌دهم که هر روز با مرگ رویارو می‌شوم. اگر در افسس به نیت انسانی با جانوران نبرد کردم، مرا از آن چه عاید گشت؟ اگر مردگان برنمی‌خیزند، بخوریم و بیاشامیم، چرا که فردا خواهیم مرد. فریب مخورید: «همنشینان بد، اخلاق نیک را فاسد می‌سازند.» چنان که شایسته است، به خود آیید و گناه مکنید، چه میان شما کسانی هستند که به تمامی از خدا بی‌خبرند. این را بهر شرمساری شما

می‌گوییم.»

مردگان و زندگان به هنگام آمدن خداوند

«در رساله اول به تسالونیکیان در مورد مردگان و زندگان به هنگام آمدن خداوند نیز آمده است: «ای برادران، نمی‌خواهیم در باب مردگان بی‌خبر باشید؛ نباید همانند دیگران که امید ندارند، غمین گردید. چه ایمان داریم که عیسی بمرد و برخیزانده شد و به همین نحو، خدا آنان را که با عیسی خفته‌اند، با او خواهد آورد. زیرا این است آنچه بنابر کلام خداوند باید بر شما بگوییم. ما زندگان که بهر ظهور خداوند اینجا خواهیم بود، از آنان که خفته‌اند، پیشی نداریم. چه خود خداوند با علامت بانگ فرشتگان (رئیس فرشتگان) و گرنای خدا، از آسمان فرود خواهد آمد و نخست مردگانی که در مسیح هستند برخوانند خواست: سپس ما زندگان که اینجا خواهیم بود، با ایشان گرد خواهیم آمد. و بر ابرها برده خواهیم شد تا خداوند را در هوا ملاقات کنیم. بدین سان، همیشه با خداوند خواهیم بود. پس بدین اندیشه‌ها یکدیگر را دلگرم سازید.»

قیام پس از مرگ و فرود به دوزخ‌ها

در رساله اول پطرس نیز درباره قیام پس از مرگ و فرود به دوزخ‌ها اینچنین آمده است: «خود مسیح یکبار از برای گناهان بمرد و دادگری بهر ستمگران از دنیا برفت تا ما را نزد خدا برد. او که برحسب جسم میرانده شد، بر حسب روح زنده گشت. در روح برفت تا از برای روح‌های زندانی نیز موعظه کند، بهر روح‌هایی که در گذشته از ایمان سرباز زدند، در زمانی که شکیبایی خدا ادامه داشت، در آن روزگاری که نوح کشتی

می ساخت که در اندک شماری در کل هشت تن بودند، از میان آب نجات یافتند.»

قیامت در انجیل چگونه است

«در مسیحیت گفتگو از (ملکوت رب) و زندگانی جاوید برای بخشش و نعمت و هم چنین از آتش و دوزخ و تاریکی برای مجازات و عذاب سخن به میان آمده است و هم در انجیل از (یوم الدین) یعنی روزی که مسیح فرزند انسان با فرشتگان خدای ظاهر می شوند صحبت شده اما تاریخ و مکان پیدایش او به درستی روشن نیست و معلوم نیست شاید ظهور او سه روز بعد از مرگش باشد، چنانکه در بخش ۱۶ از انجیل متی آمده است: «همانا فرزند انسان با فرشتگان و در پناه شکوه پدر نمایان خواهد شد و در آن هنگام هرکسی به فراخور کردارش پاداش خواهد دید، این سخن درست و راستین است که می گویم و گروهی مزه مرگ را نخواهد چشید تا اینکه آمدن او را ببیند.»

و این قسمت از انجیل اشاره به ظهور حضرت مسیح (ع) بعد از به دار آویختن اوست. «در بخش ۱۹ از متی می گوید: «عیسی به شاگردانش گفت من برآستی با شما سخن می گویم. وارد شدن ثروتمندان گناهکار به ملکوت آسمان ها ناممکن است، ورود اینان مشکل تر از گذشتن شتر از سوراخ سوزن است. زمانی که فرزند انسان به تختش قرار می گیرد شما نیز بر دوازده تخت خواهید نشست و اقوام دوازده گانه بنی اسرائیل نیز در نزدیکی شما خواهند بود.»

در باب ۱۲ می گوید: «به شما می گویم هر کس کلمه ای بیهوده و ناروا به مردم گفته باشد، بزودی در روز پاداش به حساب او رسیدگی خواهد

شد.»

در باب ۱۸ از همین انجیل می‌گوید: «ای پطرس اگر دست و پای گناهکاری نداشته باشی بهتر از این است که در روز پاداش و رستخیز با داشتن دست و پا در آتش ابدی بسوزی و اگر دیدگانی خطاکار نداشته باشی شایسته‌تر است از اینکه با همان دو چشم به دوزخ سرنگون گردی.» در باب‌های مختلف در انجیل (مرقس) بیشتر از سایر انجیل‌ها از قیامت و چنان روزی گفتگو شده است. «تو در دوزخی خواهی بود که آتش خاموش نشدنی و شعله‌هایش همیشگی است.» به شما می‌گویم که بزودی گروه زیادی از مشرق و مغرب دنیا با ابراهیم و اسحاق و یعقوب در ملکوت آسمان‌ها جایگزین خواهند شد و اما گناهکاران در تاریکی بسر می‌برند، درحالی‌که از شدت زاری و گریه دندان‌هایشان به هم ساییده می‌شود.» (باب ۸ انجیل متی).

«و تو ای (کفرناحوم) که تا به فلک سر افراشته‌ای به دوزخ سرنگون خواهی شد، لیکن به شما می‌گویم که در روز جزا حالت زمین سدوم از تو سهل‌تر خواهد بود.» (متی، باب ۱۱).

«به شما می‌گویم که از هم اکنون از تاک نخواهم خورد تا اینکه با شما در ملکوت پدرم از آن بخورم.» (متی، باب ۲۶).

در باب ۲۵ از متی چنین آمده است: «اما چون پسر انسان در جلال خود با جمیع ملائکه مقدس خویش آید، بر کرسی جلال خود خواهد نشست و جمیع آن‌ها در حضورش جمع شوند و آن‌ها را از یکدیگر جدا می‌کند، به قسمی که شبان، میش‌ها را از بزها جدا می‌کند. میش‌ها را بر دست راست خود و بزهای نر را در سمت چپ قرار دهد، آنگاه پادشاه به اصحاب طرف راست گوید بیایید ای برکت یافتگان از پدر من، ملکوتی را

که از ابتدای عالم برای شما آماده شده است، به میراث گیرید زیرا چون گرسنه بودم مرا طعام دادید، تشنه بودم سیراب نمودید، غریب بودم مرا جا دادید، عریان بودم مرا پوشانیدید، مریض بودم عیادت کردید، در حبس بودم دیدن من آمدید، آنگاه عادلان پاسخ گویند ای خداوند کی گرسنه‌ات دیدیم تا طعامت دهیم یا تشنه‌ات یافتیم تا سیراب نماییم، یا کی ترا غریب یافتیم تا ترا جای دهیم یا عریان تا بپوشانیم و کی ترا مریض یا محبوس یافتیم تا عیادت کنیم، او در جواب ایشان گوید هر آینه به شما می‌گویم آنچه به یکی از برادران کوچک‌ترین من نموده‌اید، به من نموده‌اید. ... پس اصحاب طرف چپ را گوید ای ملعونان از من دور شوید در آتش جاودانی که برای ابلیس و فرشتگان مهیا شده است، زیرا گرسنه بودم مرا خوراک ندادید سیراب نکردید، مرا نپوشانید، عیادت نکردید، ایشان می‌گویند کی چنین بوده است می‌گویند آنچه را به یکی از این کوچکان انجام ندادید به من ننموده‌اید و ایشان در عذاب جاودانی خواهند رفت اما عادلان در حیات جاودانی. این تنها بیان مشروح قیامت و حساب و بهشت و دوزخ اناجیل بود که مسیحیت امروز بر آن عقاید قرار دارد.» (انجیل متی، باب ۲۶).

-مرگ در آموزه‌های اسلامی

تعریف مرگ

«واژه مرگ در فارسی به معنای مردن، جان سپردن، بی‌جان شدن، از دست دادن نیروی حیوانی و حرارت غریزی، فنای حیات، نیست شدن زندگانی، از گیتی رفتن و در گذشتن است. از این واژه در عربی به موت، ممات، اجل، فوت و ... نام می‌برند. غالبا تصور می‌کنند مرگ یک امر

عدمی و به معنای فناست، ولی این برداشت هرگز با آنچه در قرآن مجید آمده و دلایل عقلی به آن رهنمون می‌شود، موافق نیست. مرگ از نظر قرآن یک امر وجودی است، انتقال و عبور از جهانی به جهان دیگر، لذا در بسیاری از آیات قرآن به «توفی» تعبیر شده که به معنای بازگرفتن و دریافت روح از تن به وسیله فرشتگان است.

مرگ در فرهنگ قرآن

«در فرهنگ قرآن مرگ به معنای وفات است، نه فوت، زیرا فوت به معنای زوال و نابودی است، ولی وفات به معنای اخذ تام و در اختیار گرفتن تمام و کمال یک حقیقت و انتقال آن به سرای دیگر است. این کار توسط فرشتگان مأمور وفات صورت می‌گیرد: «قل یتوفکم الموت الذی وکل بکم ثم الی ربکم ترجعون». کافران می‌گفتند: آیا وقتی مردیم و در روی زمین پراکنده و گم شدیم آیا دوباره زنده می‌شویم، پیامبر در جواب آنان بگو: فرشته مرگ که بر این کارتان گمارده شده همه وجود شما را می‌گیرد و چیزی از حقیقت شما روی زمین پراکنده گم نخواهد شد؛ یعنی اولاً آنکه چیزی از حقیقت شما روی زمین پراکنده و گم نخواهد شد، ثانیاً، چون تمام حقیقت شما با مردن نزد فرشته مأمور الهی محفوظ است رجوع شما با ارجاع مأمور خدا به سوی پروردگارتان خواهد بود «ثم الی ربکم ترجعون» و به جانب او برخواهید گشت. پس مرگ وفات است، نه فوت و انسان متوفی است، نه ضال و مرگ توفی است، نه ضلالت و گم شدن در زمین. بنابراین، انسان با انتقال به سرای دیگر سفر جدیدی را آغاز می‌کند و به مقصد نهایی خود می‌رسد.

در قرآن از مردن ۱۴ مرتبه با واژه توفی، که به معنای تحویل گرفتن

است، نام برده شده یعنی با مردن شما نابود نمی‌شوید بلکه ما داده خود را بدون کم و کسر پس گرفته و موقتا تحویل مأموران خودمان می‌دهیم. مرگ نیستی نیست، بلکه انتقال از منزلی به منزل دیگر است و به همین دلیل از مردن با کلمه توفی تعبیر شده است جالب اینکه همین تعبیر در سخنان رسول الله (ص) آمده که فرمود: گمان نبرید که با مرگ نابود می‌شوید بلکه از خانه ای به خانه دیگر کوچ می‌نمایید. حیات انسان در این مرگ و انتقال رویه کمال است یعنی از این حرکت و انتقال نقص و ضرری به او نمی‌رسد و چیزی از او کم و کاسته نمی‌شود بلکه این حرکت و انتقال (تولد و مرگ) مرتبا تکامل و ترقی پیدا می‌کند. تعبیر آیه ۱۹ سوره ق «شدائد مرگ به حق به سراغ انسان می‌آید» اشاره به همین معناست. بعضی آیات نیز مثل آیه ۲ سوره ملک مرگ را آشکارا مخلوق خدا میداند. جایی که خداوند می‌فرماید: «الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَهُوَ الْعَزِيزُ الْغَفُورُ همانکه مرگ و زندگی را پدید آورد تا شما را بیازماید که کدامتان نیکوکارترید و اوست ارجمند آمرزنده.»

به عبارت دیگر: مرگ انسان مانند تولد طفل است. دنیا با تمام وسعت و زیباییش، با تمام حسن و جمالش در حقیقت نسبت به عالم آخرت، همچون شکم مادر نسبت به دنیاست. اما همان‌گونه که تا طفل پا به جهان نگذاشته از واقعیت جهان خارج آگاه نمی‌شود، غالبا انسان نیز تا هنگام مرگ با عالم آخرت بیگانه است.^(۱) در بیان ماهیت و حقیقت مرگ، باید به این حقیقت اعتراف کنیم که ما اطلاع دقیقی از آن نداریم، و این به مانند آن است که کسی بخواهد تولد و خروج از عالم روح و ورود به جهان وسیع مادی را به یک جنین در رحم مادر توضیح دهد، اما به هر

حال ما با تکیه بر دریافت‌های عقلی و فطری در سایهٔ رهنمودهایی که از طریق وحی دریافت کرده‌ایم، مختصراً با آن آشنا شده‌ایم.

۱- مرگ نابودی نیست

حقیقت نخست اینکه مرگ، عدم نیست، بلکه غروب از یک نشئه و طلوع در نشئهٔ دیگر است. به عبارت دیگر مرگ نیستی است ولی نه نیستی مطلق، بلکه نیستی نسبی، یعنی نیستی در یک نشئه و هستی در یک نشئهٔ دیگر. اصولاً انسان به واسطهٔ برخورداری از حقیقتی مجرد و غیر مادی (روح و نفس) مرگ مطلق ندارد. آن چه جسم است همیشه مرده است و آنچه روح است همیشه زنده است لکن به پیوستگی آن دو (حیات) و به گسستگی آن دو (ممات) اطلاق می‌گردد و این نسبت فنا، حتی بر عالم نباتات و جمادات نیز حاکم است، یعنی هیچ چیز در عالم نابود نمی‌شود بلکه از صورتی به صورت دیگر تبدیل می‌شود و از حیات به ممات و از ممات به حیات می‌رود. دنیا رحم جان است و خروج از آن به منزلهٔ نیستی و فناء مطلق نیست، بلکه به منزلهٔ تولدی است نسبت به جهان آخرت.

قرآن در این زمینه بیانات شیوایی دارد که اثبات کنندهٔ عالم قبر وبرزخ نیز هست و ما در این جا به دو نمونه اشاره می‌کنیم:

- انا لله و ان الیه راجعون: یعنی ما از او بییم و به سوی او باز می‌گردیم.

- یا ایته‌ا النفس المطمئنه، ارجعی الی ربک راضیه مرضیه: یعنی ای جان‌های آرمیده و مطمئن! به سوی پروردگارتان بازگردید، درحالی که شما از خداوند خشنودید و خدا هم از شما راضی و خشنود است.» در آیاتی از قرآن کریم خداوند مرگ و زندگی را مخلوق خود معرفی می‌کند

و می‌فرماید: «الذی خلق الموت والحیوه لیبلوکم احسن عملا و هو العزیز الغفور. یعنی آن کس که مرگ و حیات را آفریده تا شما را بیازماید که کدامیک از شما بهتر عمل می‌کنید و او شکست ناپذیر و بخشنده است.» قرآن در جای دیگری می‌فرماید: «نحن قدرنا بینکم الموت و ما نحن بمسبوقین. یعنی ما در میان شما مرگ را مقدر ساختیم و هرگز کسی از ما پیشی نمی‌گیرد.» و بدیهی است که تقدیر نیز نمی‌تواند به امر عدمی تعلق گیرد و لذا نتیجه گرفته می‌شود که مرگ یک امر عدمی نیست. البته ناگفته نماند که اگر مرگ را نسبت به بدن بسنجیم، مرگ همان عدم است، زیرا انسان با مرگ خویش هرگونه حرکت و جنبش را از دست می‌دهد و اگر نسبت به روح بسنجیم مرگ، انتقال از جهانی به جهان دیگر است و فقدانی در کار نیست.

۲- مرگ وسیله‌ای برای تحقق عدالت

مرگ اگر هم چهره‌ای زشت و کریه داشته باشد فی حد ذاته، به وجود آورنده عدالت است، آن هم عدالتی فراگیر که در همه زمان‌ها و مکان‌ها با پایان یافتن اجل حاضرین، امکان استفاده آیندگان از نعمت‌های موجود در جهان آفرینش را فراهم می‌سازد. پس با این حساب مرگ گسترش حیات است نه محدودکننده آن. البته بدیهی است که نسبت به حیات تک انسان‌ها در جهان مادی، محدود کننده است. اما نسبت به حیات مجموعه انسان‌ها گسترش دهنده حیات است. پس اگر در یک عبارت کوتاه، چهره حقیقی دنیا و مرگ را بخواهیم معرفی کنیم، باید بگوییم: ماده جهان با سیر طبیعی و حرکت جوهری خود، گوهرهای تابناک روح‌های مجرد را پدید می‌آورد، سپس روح مجرد، ماده را رها کرده و به زندگی عالی‌تر و قوی‌تر ادامه می‌دهد و ماده مجدداً گوهر

دیگری را در دامن خویش می‌پروراند. پس در این نظام، چیزی جز تکامل و توسعهٔ حیات وجود ندارد.

۳- مرگ وسیله‌ای برای شیرینی و نشاط زندگی

اگر فرض کنیم مرگ وجود نداشته باشد، زندگی شیرینی، نشاط و طراوت خود را از دست می‌دهد، زیرا انسان قدرت مراقبت از آباء و اجداد پیر و از کار افتادهٔ فراوان خود را نخواهد داشت و همچنین منازلشان تنگ شده و سهم هر کس از امکانات محدود مادی، کم و کمتر می‌شود.^(۲)

سکرات مرگ

سکرات مرگ

«خداوند در آیهٔ ۱۹ سوره ق می‌فرماید: «وَجَاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذَلِكَ مَا كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدُ». و بی‌هوشی مرگ در حالی که حق است، آمد و این چیزی است که از آن گریزان بودی. در آیهٔ ۵۰ سوره انفال نیز می‌فرماید: «وَلَوْ تَرَىٰ إِذْ يَتَوَفَّى الَّذِينَ كَفَرُوا الْمَلَائِكَةُ يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَأَدْبَارَهُمْ وَذُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ». و اگر ببینی آنگاه که فرشتگان جان کافران را می‌ستانند بر چهره و پشت آنان می‌زنند و [گویند] عذاب سوزان را بچشید. در آیات ۲۶-۳۰ سوره قیامت نیز آمده است که: «إِلَىٰ رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمَسَاقُ». آری در آن روز مسیر همه بسوی دادگاه پروردگارت خواهد بود. فَلَا صَدَقَ وَلَا صَلَّى: در آن روز گفته می‌شود او هرگز ایمان نیاورد و نماز نخواند. وَلَكِنْ كَذَّبَ وَتَوَلَّى: بلکه تکذیب کرد و روی‌گردان شد. ثُمَّ ذَهَبَ إِلَىٰ أَهْلِهِ يَتَمَطَّى: سپس بسوی خانواده خود باز گشت در حالی که متکبرانه قدم برمی‌داشت. أُولَٰئِكَ

فَأُولَىٰ ثُمَّ أُولَىٰ لَكَ فَأُولَىٰ: با این اعمال عذاب الهی برای تو شایسته‌تر است شایسته‌تر. أَيْحَسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى: آیا انسان گمان می‌کند بی‌هدف رها می‌شود؟ وقتی که جان به گلوگاه می‌رسد، فریاد بر می‌آورد که کیست دوی درد بیمار کند و این در حالی است که یقین پیدا کرده که عمرش رو به پایان است ساق‌های پایش بی‌حرکت شده و به هم می‌چسبد و جان از آن‌ها بیرون می‌آید و آن روز است که انسان‌ها را به طرف خدا می‌کشاند.»^۳

سکرات، جمع سکره به معنای حالتی است شبیه مستی که بر اثر شدت حادثه‌ای دست می‌دهد و انسان را سخت مضطرب می‌سازد، ولی مستی نیست. درست است که مرگ برای مؤمنان آغاز انتقال به جهانی وسیع‌تر و مملو از مواهب الهی است، ولی با این همه، این حالت انتقالی برای هیچ انسانی آسان نیست، چراکه روح، سالیان دراز با این تن خو گرفته و پیوند داشته است. این حالت درست به این می‌ماند که دندان فاسدی را از دهان بیرون کشند، مسلماً لحظه جدایی، دردناک است ولی بعد احساس آرامش به انسان دست می‌دهد.

در بعضی روایات اسلامی می‌خوانیم که سه روز برای انسان وحشتناک است: روزی که متولد می‌شود و این جهان ناآشنا را می‌بیند؛ روزی که می‌میرد و عالم پس از مرگ را مشاهده می‌کند و روزی که وارد عرصه محشر می‌شود و احکامی می‌بیند که در دار دنیا نبود، لذا خداوند در آیه ۱۵ سوره مریم می‌فرماید: «وَسَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ يَمُوتُ وَيَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا» و سلام بر او روزی که به دنیا آمد و روزی که می‌میرد و روزی که برانگیخته می‌شود. مسلم است آن‌ها که علاقه خاصی به این دنیا دارند انتقالشان از آن بسیار سخت‌تر، و دل‌بریدن از آنچه مورد علاقه آن‌هاست

مشکل تر است، و نیز کسانی که مرتکب گناهان بیشتری شده‌اند سكرات موت برای آن‌ها شدیدتر و دردناک‌تر است.»

آیات مرگ در قرآن

خداوند در سوره بقره آیه ۲۹-۲۸ درباره مرگ می‌فرماید: «كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَكُنْتُمْ أَمْوَاتًا فَأَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ: چگونه خدا را منکرید با آنکه مردگانی بودید و شما را زنده کرد باز شما را می‌میراند [و] باز زنده می‌کند [و] آنگاه به سوی او بازگردانده می‌شوید. ممکن است منظور از رجوع به سوی پروردگار حقیقتی از این دقیق‌تر باشد و آن اینکه همه موجودات در مسیر تکامل از نقطه عدم که نقطه صفر است، شروع کرده به سوی بی‌نهایت که ذات پاک پروردگار است پیش می‌روند، بنابراین با مردن تکامل تعطیل نمی‌شود و بار دیگر انسان در رستاخیز به زندگی و حیات در سطحی عالی‌تر باز می‌گردد، و مسیر تکاملی او ادامه می‌یابد.

از مجموع این آیات به روشنی استفاده می‌شود که بعد از پایان زندگی دنیا، تنها یک حیات در پیش است، و آن حیات رستاخیز است. بنابراین این عقیده به تناسخ که گاهی نام آن را عوض می‌کنند و عود ارواح می‌نامند و معتقدند که روح پس از جدایی از این بدن در نقطه دیگری که در عالم جنین است قرار می‌گیرند، و بار دیگر به دنیا باز می‌گردد، از نظر قرآن باطل و بی‌اساس است. در آیه‌های ۹۴ تا ۹۶ سوره بقره می‌گوید: «قُلْ إِنْ كَانَتْ لَكُمْ الدَّارُ الْآخِرَةُ عِنْدَ اللَّهِ خَالِصَةً مِّنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ: بگو اگر در نزد خدا سرای بازپسین یکسر به شما اختصاص دارد نه دیگر مردم، پس اگر راست می‌گویید آرزوی مرگ

کنید. وَلَنْ يَتَمَنَّوَهُ أَبَدًا بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ: ولی به سبب کارهایی که از پیش کرده‌اند هرگز آن را آرزو نخواهند کرد و خدا به [حال] ستمگران داناست. وَلَتَجِدَنَّهُمْ أَحْرَصَ النَّاسِ عَلَى حَيَاةٍ وَمِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا يَوَدُّ أَحَدُهُمْ لَوْ يُعَمَّرُ أَلْفَ سَنَةٍ وَمَا هُوَ بِمُزَحِّجٍ بِهِ مِنَ الْعَذَابِ أَنْ يُعَمَّرَ وَاللَّهُ بَصِيرٌ بِمَا يَعْمَلُونَ: و آنان را مسلماً آزمندترین مردم به زندگی و [حتی حریص‌تر] از کسانی که شرک می‌ورزند خواهی یافت هر یک از ایشان آرزو دارد که کاش هزار سال عمر کند با آنکه اگر چنین عمری هم به او داده شود وی را از عذاب دور نتواند داشت و خدا بر آنچه می‌کنند بیناست.

بیشتر مردم از مرگ می‌ترسند و وحشت دارند، و پس از تحلیل و بررسی می‌بینیم که ریشه این ترس را یکی از دو چیز تشکیل می‌دهد:

۱- بسیاری از مردم مرگ را به معنی فنا و نیستی و نابودی تفسیر می‌کنند، و بدیهی است که انسان از فنا و نیستی وحشت دارد و اگر انسان مرگ را به این معنی تفسیر کند، حتماً از آن گریزان خواهد بود، و لذا حتی در بهترین حالات زندگی و در اوج پیروزی فکر این مطلب که روزی این زندگی پایان می‌یابد، شهد زندگی را در کام آنان زهر می‌کند، و همیشه از این نظر نگرانند.

۲- جمعی از افراد که مرگ را پایان هستی می‌دانند و مقدمه‌ای برای زندگی در سرائی وسیع‌تر و عالی‌تر نمی‌دانند، از نظر اعمال خود و تبه‌کاری‌ها و خلافاکاری‌ها از مرگ وحشت دارند، زیرا مرگ را آغاز رسیدن به نتایج زشت اعمال خود می‌بینند. بنابراین برای فرار از محاسبه‌ی الهی و کیفر میل دارند هرچه بیشتر مرگ را عقب بیندازند، آیه بالا اشاره به دسته دوم می‌کند، ولی پیغمبران خدا از یکسو ایمان به زندگی جاویدان

بعد از مرگ را در دلها زنده کردند و چهره وحشتناک مرگ را که فنا و نیستی است در نظرها دگرگون ساخته، چهره واقعی آن را دریچه‌ای به زندگی عالی‌تر است به مردم نشان دادند. و از سوی دیگر دعوت به پاکی عمل کردند تا وحشت از مرگ به خاطر کیفر اعمال نیز زائل گردد، بنابراین مردم با ایمان از پایان زندگی و مرگ به هیچ‌وجه وحشت ندارند.

خداوند در آیه ۱۵۴ سوره بقره نیز می‌فرماید: «وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ» و کسانی را که در راه خدا کشته می‌شوند مرده نخوانید بلکه زنده‌اند ولی شما نمی‌دانید. شان نزول این آیه چنین است که گفته‌اند این آیه درباره شهدای جنگ بدر نازل شد که چهارده نفر بودند، شش نفر از مهاجران و هشت نفر از انصار، بعد از پایان جنگ عده‌ای می‌گفتند فلان کس مرد، در این آیه قرآن با صراحت آن‌ها را از کلمه (مرده) بر شهیدان نهی می‌کند. تفسیر این آیه نیز این چنین است که در هر نهضتی گروهی از مردم خود را کنار می‌کشند، علاوه بر اینکه خود کاری انجام نمی‌دهند با قیافه‌های مختلفی دیگران را نیز دلسرد می‌کنند. و همین که پیش‌آمدی رخ دهد تأسف خورده قیام را بی‌نتیجه می‌پندارند. قرآن کریم در موارد متعدد از این سخن به میان آورده و آن‌ها را سخت سرزنش کرده است. از جمله هرگاه شخصی در میدان جنگ شهید می‌شد می‌گفتند فلانی مرد و با اظهار تاسف فراوان دیگران را مضطرب می‌ساختند. خداوند در پاسخ این گفته‌های مسموم پرده از روی این حقیقت برمیدارد و در این آیه صریحاً می‌گوید که حق ندارند کسانی را که در راه خدا جان می‌دهند (مرده) بخوانند بلکه آن‌ها زنده‌اند شما زندگی آن‌ها را درک نمی‌کنید آنان زنده هستند و از مزایای زندگی پرشکوهی برخوردارند و از روزی‌های

الهی استفاده می‌کنند، با یکدیگر سخن می‌گویند و خشنودند. روایاتی برای توضیح این معنا در دست است که مفصلاً حیات و زندگی دربرزخ را بیان می‌کند و ضمناً از این آیه موضوع حیات در زندگی برزخی انسان (زندگی پس از مرگ و قبل از رستاخیز) به روشنی اثبات می‌شود و پاسخ صریحی است به کسانی که می‌گویند قرآن اشاره به بقای روح و زندگی برزخی نکرده است. منتهی باید توجه داشت که موضوع آیه مناسب بحث (شهداء) تنها درباره شهیدان راه خداست و اینکه بعضی تصور کرده‌اند مراد از حیات در اینجا وجود آثار مخالف ظاهر آیه است. ناگفته نماند که زندگی در آنجا با این بدن مادی نیست. گروهی از مفسران این زندگی برزخی را یک حیات غیبی و مخصوص (شهدا) دانسته‌اند و گفته‌اند ما نمی‌دانیم چه زندگی و چه بهره برداریهایی است. عده دیگر حیات و مرگ را هدایت و گمراهی دانسته‌اند و گفته‌اند معنای آیه این است که هر که کشته شد نگویید گمراه است بلکه او هدایت شده است. بعضی دیگر گفته‌اند مراد از آیه آن است که هر که در راه خدا شهید شد اسم او زنده می‌ماند، با توجه به آنچه در بالا ذکر شد معلوم می‌شود که هیچ یک از این احتمالات قابل قبول نیست، نه لزومی دارد که آیه را به معنی مجازی تفسیر کنیم، و نه مسیله حیات برزخی را مخصوص شهیدان بدانیم.^(۴)

خداوند در آیه ۲۴۳ سوره بقره نیز می‌فرماید: «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ: آیا از [حال] کسانی که از بیم مرگ از خانه‌های خود خارج شدند و هزاران تن بودند خبر نیافتی پس خداوند به آنان گفت تن به مرگ بسپارید آنگاه آنان را زنده ساخت آری خداوند نسبت به مردم صاحب بخشش است ولی بیشتر

مردم سپاسگزاری نمی کنند.»

خداوند در آیه ۲۵۹ سوره بقره می فرماید: «أَوَ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْبَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا قَالَ أَنَّى يُحْيِي هَذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِثَّةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ قَالَ كَمْ لَبِثْتُ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالَ بَلْ لَبِثْتُ مِثَّةَ عَامٍ فَانْظُرْ إِلَى طَعَامِكَ وَشَرَابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ وَانْظُرْ إِلَى حِمَارِكَ وَلِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ وَانْظُرْ إِلَى الْعِظَامِ كَيْفَ نُنشِزُهَا ثُمَّ نَكْسُوهَا لَحْمًا فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ قَالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ: یا همانند کسی که از کنار یک آبادی عبور کرد در حالی که دیوارهای آن بر روی سقفها ریخته بود (و اجساد و استخوان های اهل آن در هر سو پراکنده بود، او با خود گفت: چگونه خداوند اینها را پس از مرگ زنده می کند (در این هنگام) خدا او را یکصد سال میراند و سپس زنده کرد و به او گفت: چقدر درنگ کردی؟ گفت: یک روز، یا قسمتی از یک روز! فرمود (نه) بلکه یکصد سال درنگ کردی، نگاه کن به غذا و نوشیدنی خود (که همراه داشتی با گذشت سال ها) هیچ گونه تغییر نیافته، (خدایی که چنین مواد سریع الفسادی را در طول این مدت حفظ کرده بر همه چیز قادر است) ولی نگاه کن به الاغ خود (که چگونه از هم متلاشی شده، این زندگی پس از مرگ هم برای اطمینان خاطر تو است و هم) برای اینکه تو را نشانه ای برای مردم (در مورد معاد) قرار دهیم، (اکنون) نگاه به استخوان ها (ی مرکب سواری خود) کن که چگونه آن ها را برداشته، به هم پیوند می دهیم و گوشت بر آن (استخوان ها) می پوشانیم، وقتی (این حقایق) بر او آشکار شد، گفت: می دانم که خدا بر هر کاری قادر است.

خداوند در آیه ۲۶۰ سوره بقره می فرماید: «وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ ارْنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى قَالَ أُولَئِمُ تَوَمِّنُونَ قَالَ بَلَىٰ وَلَكِنَّ لِيُطَمِّنَ قَلْبِي قَالَ فَخُذْ

أَرْبَعَةً مِّنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَى كُلِّ جَبَلٍ مِّنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْيًا وَاعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ: (به خاطر بیاور) هنگامی که ابراهیم گفت: خدایا! به من نشان ده چگونه مردگان را زنده می‌کنی؟ فرمود: مگر ایمان نیاورده‌ای؟ عرض کرد: چرا، ولی می‌خواهم قلبم آرامش یابد، فرمود در این صورت چهار نوع از مرغان انتخاب کن و آن‌ها را (پس از ذبح کردن) قطعه قطعه کن (و در هم بیامیز) سپس بر هر کوهی قسمتی از آن قرار بده، بعد آن‌ها را بخوان، به سرعت به سوی تو آیند، پس خداوند دانا و حکیم است.^(۵)

قانون عمومی مرگ

خداوند در سوره عمران آیه ۱۸۵ می‌فرماید: «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَإِنَّمَا تُوَفَّقُونَ أجُورَكُم يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَمَنْ زُحْزِحَ عَنِ النَّارِ وَأُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فَازَ وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ: هر کس مرگ را می‌چشد و شما پاداش خود را به طور کامل در روز قیامت خواهید گرفت، پس آن‌ها که از تحت جاذبه آتش (دوزخ) دور شده بودند و به بهشت وارد شدند، نجات یافته و به سعادت نائل شده‌اند، و زندگی دنیا چیزی جز سرمایه فریب نیست.»

تفسیر این آیه اینچنین است که به دنبال بحث دربارهٔ لجاجت مخالفان و افراد بی‌ایمان، این آیه اشاره به قانون عمومی مرگ و سرنوشت مردم در روز رستاخیز می‌کند، تا هم دلداری برای پیامبر (ص) و مؤمنان باشد و هم هشدار به مخالفان گناهکار. گرچه بسیاری از مردم مایلند، که فناپذیر بودن خود را فراموش کنند ولی این واقعیتی است، که اگر ما آن را فراموش کنیم، آن هرگز ما را فراموش نخواهد کرد، حیات و زندگی این جهان، بالاخره پایانی دارد، و روزی می‌رسد که مرگ به سراغ هر کس

خواهد آمد و ناچار است از این جهان رخت بربندد. منظور از (نفس) در آیه مجموعه جسم و جان است، اگرچه گاهی نفس در قرآن تنها به روح اطلاق می‌شود، و تعبیر به چشیدن، به احساس کامل است زیرا گاه می‌شود انسان غذایی را با چشم می‌بیند و یا بادست لمس می‌کند، ولی اینها هیچ کدام احساس کامل نیست، مگر زمانی که بوسیله ذائقه خود آن را بجشد و گویا در سازمان خلقت بالاخره مرگ نیز یک نوع غذا برای آدمی و موجودات زنده است.

و انما توفون اجورکم یوم القیامه: بعد از زندگی این جهان، مرحله پاداش و کیفر اعمال شروع می‌شود، در اینجا عمل است بدون جزا و آنجا جزای بدون عمل است. کلمه «توفون» که به معنی پرداخت کامل است، نشان می‌دهد اجر و پاداش انسان به طور کامل در روز قیامت پرداخت می‌گردد، بنابراین مانعی ندارد که در عالم برزخ (جهانی که واسطه دنیا و آخرت است) قسمتی از نتایج اعمال خود و پاداش و کیفر را ببیند، زیرا این پاداش و کیفر برزخی کامل نیست. فمن زحزح عن النار وادخل الجنة فقد فاز: کلمه «زحزح» در اصل به معنی این است که انسان خود را تحت تأثیر جاذبه و کشش چیزی تدریجا خارج و دور سازد و «فاز» در اصل به معنی نجات از هلاکت و رسیدن به محبوب است. جمله فوق می‌گوید: کسانی که از تأثیر جاذبه آتش دوزخ دور شوند و داخل بهشت گردند، نجات یافته، محبوب و مطلوب خود را پیدا کرده‌اند. گویا دوزخ با تمام قدرتش انسان‌ها را به سوی خود جذب می‌کند، و راستی عواملی که انسان را به سوی آن می‌کشاند، جاذبه عجیبی دارد. آیا هوس‌های زودگذر، لذات جنسی نامشروع، مقام‌ها و ثروت‌ها، برای هر انسانی جاذبه ندارد؟ ضمناً از این تعبیر استفاده می‌شود که اگر مردم نکوشند و خود را

تحت این عوامل فریبنده، دور ندارند، تدریجاً به سوی آن جذب خواهند شد. اما آن‌ها که با تربیت و تمرین و آموزش و پرورش خود را ترجیحاً کنترل می‌نمایند، و به مقام نفس مطمئنه (روح آرام شده) می‌رسند نجات یافتگان واقعی محسوب می‌شوند، و احساس امنیت و آرامش می‌کنند.

وماالحيوة الدنيا الا متاع الغرور: این جمله بحث گذشته را تکمیل می‌کند و می‌گوید: زندگی دنیا یک تمتع و بهره برداری غرور آمیز است. این زندگی و عوامل سرگرم کننده آن از دور فریبندگی خاصی دارد، اما وقتی انسان به آن نایل می‌گردد، واز نزدیک آن را لمس می‌کند، معمولاً چیزی توخالی به نظر می‌رسد. ومعنی «متاع الغرور» نیز چیزی جز این نیست. بعلاوه لذات مادی از دور خالص به نظر می‌رسند، اما به وقتی انسان به آن نزدیک می‌شود می‌بیند آلوده به انواع ناراحتی‌هاست و این یکی دیگر از فریبندگی‌های جهان ماده است. همچنین انسان غالباً به فناپذیری آن‌ها توجه ندارد، اما به زودی متوجه می‌شود که چقدر آن‌ها سریع الزوال و فناپذیرند. البته این تعبیرات در قرآن و اخبار مکرر آمده است و هدف همه آن‌ها یک چیز است و آن این است که انسان، جهان ماده و لذات را هدف نهایی خود قرار ندهد که نتیجه‌اش غرق شدن در انواع جنایات و دور شدن از حقیقت و تکامل است. ولی استفاده از جهان ماده و مواهب آن که بعنوان یک وسیله برای نیل به تکامل انسانی است، نه تنها نکوهیده نیست بلکه لازم و ضروری است.^(۶)

اجل مُسمّی چیست؟

خداوند در آیه ۲ سوره انعام می‌فرماید: هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِّن طِينٍ ثُمَّ قَضَىٰ أَجَلًا وَأَجَلٌ مُّسَمًّى عِندَهُ ثُمَّ أَنْتُمْ تَمْتَرُونَ: او کسی است که شما را از گل آفرید سپس مدتی مقرر داشت (تا انسان تکامل یابد) و اجل حتمی نزد اوست (و او از آن آگاه است) با اینهمه شما (مشرکان در توحید و یگانگی یا قدرت او) تردید می‌کنید. «هو الذی خلقکم من طین»: درست است که آفرینش ما از پدران و مادرانمان بوده، نه از خاک، ولی چون آفرینش انسان نخستین از خاک و گل بوده است، درست است که به ما نیز چنین خطابی شود سپس به مراحل تکامل عمر انسان اشاره کرده، می‌گوید: پس از آن مدتی را مقرر ساخت که در این مدت آنان در روی زمین پرورش و تکامل پیدا کنند.

«ثم قضی اجلا»: اجل در اصل به معنی مدت معین است، وقضاء اجل به معنی مدت و یا به آخر رساندن مدت است، اما بسیار می‌شود که به آخرین فرصت نیز اجل گفته می‌شود، مثلاً می‌گویند «اجل دین» فرارسیده است؛ یعنی آخرین موقع پرداخت بدهی رسیده است و اینکه به فرارسیدن مرگ نیز اجل می‌گویند به خاطر این است که آخرین لحظه عمر انسان در آن موقع است. سپس برای تکمیل این بحث می‌گوید: اجل مسمی در نزد خداست. «و اجل مُسمّی عنده» و بعد می‌گوید شما افراد مشرک درباره آفریننده‌ای که انسان را از این ماده بی‌ارزش، یعنی گل آفریده و از این مراحل حیرت‌زا گذرانده، شک و تردید به خود راه می‌دهید، موجودات بی‌ارزشی همچون بته‌ها را در ردیف او قرار داده، یا در قدرت پروردگار بر رستاخیز و زنده کردن مردگان شک و تردید دارید.

شکی نیست که کلمه «اجل مسمی» و اجل در آیه به دو معنی است

و اینکه هر دو را به یک معنی گرفته‌اند با تکرار کلمه اجل، مخصوصا با ذکر قید «مسمی» در بار دوم به هیچ‌وجه سازگار نیست. لذا مفسران درباره تفاوت این دو، بحثها کرده‌اند اما از آنچه به قرینه سایر آیات و همچنین روایاتی که از طریق اهل بیت (ع) به ما رسیده استفاده می‌شود تفاوت این دو در آن است که «اجل» به تنهایی به معنی عمر و وقت غیر حتمی است و «اجل مسمی» به معنی عمر و مدت حتمی است. به عبارت دیگر «اجل مسمی» مرگ طبیعی و «اجل» مرگ زودرس است.

با توجه به این دو نوع اجل، بسیاری از مطالب روشن می‌شود، از جمله اینکه در روایات می‌خوانیم صله رحم عمر را زیاد و یا قطع رحم عمر را کم می‌کند (منظور از عمر و اجل در این موارد اجل غیر حتمی است) و یا اینکه در آیه‌ای می‌خوانیم «فاذا جاء اجلهم لایستأخرون ساعه و لا یستقدمون: هنگامی که اجل آن‌ها فرارسد، نه ساعتی به عقب می‌افتد نه جلو. در اینجا منظور از اجل همان مرگ حتمی است. بنابراین آیه مزبور تنها به موردی است که انسان به عمر نهایی خود رسیده، اما مرگ‌های پیش‌رس را به هیچ وجه شامل نمی‌شود. در هر صورت باید توجه داشت که هر دو اجل از ناحیه خدا تعیین می‌شود؛ یکی بطور مطلق و دیگری به عنوان مشروط یا معلق، درست مثل اینکه می‌گوییم: این چراغ بعد از بیست ساعت بدون هیچ قید و شرطی خاموش می‌شود و نیز می‌گوییم اگر طوفانی بوزد بعد از دو ساعت خاموش خواهد شد، در مورد انسان و اقوام و ملت‌ها نیز چنین است. می‌گوییم خداوند اراده کرده است که فلان شخص یا ملت پس از فلان مقدار عمر بطور قطع از میان برود و نیز می‌گوییم اگر ظلم و ستم و نفاق و تفرقه و سهل‌انگاری و تنبلی را پیشه کنند در یک سوم آن مدت از بین خواهند رفت، هر دو اجل از ناحیه خداست

یکی مطلق و دیگری مشروط.»^(۷)

خداوند در سوره اعراف آیه ۲۵ می‌فرماید: «قَالَ فِيهَا تَحْيَوْنَ وَفِيهَا تَمُوتُونَ وَمِنْهَا تُخْرَجُونَ». فرمود در آن زندگی می‌کنید و در آن می‌میرید و از آن برانگیخته خواهید شد.

هر جمعیتی سرانجامی دارد

خداوند در آیه ۳۴ سوره اعراف می‌فرماید «وَلِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ». و برای هر امتی اجلی است پس چون اجلشان فرا رسد نه [می‌توانند] ساعتی آن را پس اندازند و نه پیش. تفسیر این آیه اینچنین است که خداوند در این آیه به یکی از قوانین آفرینش یعنی فنا و نیستی ملتها اشاره می‌کند و بحثهای مربوط به زندگی فرزندان آدم در روی زمین و سرانجام سرنوشت گنهکاران با این بحث روشن‌تر می‌شود. نخست می‌گویید: برای هر امتی زمان و مدت معینی وجود دارد و به وقتی این اجل فرا رسد، نه لحظه‌ای تاخیر خواهد کرد و نه لحظه‌ای بر آن پیشی گیرند. یعنی ملتهای جهان همانند افراد دارای مرگ و حیاتند، ملتهایی که از صفحه روی زمین برچیده می‌شوند و به جای آن‌ها ملت‌های دیگری قرار می‌گیرند. قانون مرگ و حیات مخصوص افراد انسان نیست، بلکه اقوام و جمعیت‌ها و جامعه‌ها را نیز در بر می‌گیرد.

همچنین خداوند در آیه ۱۵۸ سوره اعراف می‌فرماید: قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ يُحْيِي وَيُمِيتُ فَأَمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ الَّذِي يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَكَلِمَاتِهِ وَاتَّبِعُوهُ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ. بگو ای مردم! من فرستاده‌ی خدا به سوی شما

هستم، همان خدایی که حکومت آسمان‌ها و زمین از آن اوست، معبودی جز او نیست، زنده می‌کند و می‌میراند پس ایمان بیاورید به خدا و فرستاده‌اش، آن پیامبر درس نخوانده‌ای که ایمان به خدا و کلماتش دارد و از او پیروی کنید تا هدایت شوید. تفسیر این آیه نیز اینچنین است: خدایی را که پیامبر(ص) به سوی او دعوت می‌کند با سه صفت معرفی می‌کند: خداوندی که حکومت آسمان‌ها و زمین از آن اوست. خداوندی که معبودی شایسته پرستش جز او وجود ندارد، خداوندی که زنده می‌کند و می‌میراند و نظام حیات و مرگ به فرمان اوست، و به این ترتیب، الوهیت غیر خالق آسمان و زمین، و هرگونه بت، و همچنین تثلیث مسیحیت را نفی می‌کند، و نیز قدرت پروردگار را بر رسالت جهانی پیامبر و تواتایی او بر امر معاد تاکید می‌کند. و در پایان از همهٔ مردم جهان دعوت می‌کند که به خدا و فرستادهٔ او پیامبر درس نخوانده و قیام‌کنندهٔ از میان توده‌های جمعیت ایمان بیاورند پیامبری که تنها دیگران را دعوت به این حقایق نمی‌کند، بلکه در درجه اول خودش به آنچه می‌گوید، یعنی خدا و سخنان او ایمان دارد.^(۸)

خداوند در آیه ۱۱۶ سوره توبه نیز روی این مسأله تاکید و تکیه می‌کند که: إِنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَمَا لَكُم مِّنْ دُونِ اللَّهِ مِن وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ. در حقیقت فرمانروایی آسمانها و زمین از آن خداست، زنده می‌کند و می‌میراند و برای شما جز خدا یار و یاور نیست. همچنین خداوند در آیه ۵۶ سوره یونس تاکید مجدد روی مسأله- ی حیات است که می‌گوید هُوَ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ. او زنده می‌کند و می‌میراند و به سوی او بازگردانیده می‌شوید. و در آیه ۷۰ سوره نحل نیز می‌گوید: وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ ثُمَّ يَتَوَفَّاكُمْ وَمِنْكُمْ

مَنْ يُرَدُّ إِلَىٰ أَرْدَلِ الْعُمْرِ لِكَيْ لَا يَعْلَمَ بَعْدَ عِلْمٍ شَيْئًا إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ قَدِيرٌ وَ
 خدا شما را آفرید سپس [جان] شما را می‌گیرد و بعضی از شما تا
 خوارترین [دوره] سالهای زندگی [افرتوتی] بازگردانده می‌شود به طوری
 که بعد از [آن همه] دانستن [دیگر] چیزی نمی‌دانند قطعا خدا دانای
 تواناست

بازگشت همه به سوی اوست

خداوند در آیه ۴ سوره یونس، نخست می‌گوید: إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا
 وَعَدَ اللَّهُ حَقًّا إِنَّهُ يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ لِيَجْزِيَ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا
 الصَّالِحَاتِ بِالْقِسْطِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ شَرَابٌ مِّنْ حَمِيمٍ وَعَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا
 كَانُوا يَكْفُرُونَ. بازگشت همه شما به سوی اوست وعده خدا حق است
 هموست که آفرینش را آغاز می‌کند سپس آن را باز می‌گرداند تا کسانی
 را که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند به عدالت پاداش دهد و
 کسانی که کفر ورزیده‌اند به سزای کفرشان شربتی از آب جوشان و عذابی
 پر درد خواهند داشت.

همچنین خداوند در آیه ۴۵ همین سوره و به دنبال شرح بعضی از
 صفات مشرکان به وضع دردناکشان در قیامت اشاره کرده می‌گوید: وَيَوْمَ
 يُخْشَرُهُمْ كَأَن لَّمْ يَلْبَثُوا إِلَّا سَاعَةً مِّنَ النَّهَارِ يَتَعَارَفُونَ بَيْنَهُمْ قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ
 كَذَّبُوا بِلِقَاءِ اللَّهِ وَكَانُوا مُهْتَدِينَ. و روزی که آنان را گرد می‌آورد گویی
 جز به اندازه ساعتی از روز درنگ نکرده‌اند با هم اظهار آشنایی می‌کنند
 قطعا کسانی که دیدار خدا را دروغ شمردند زیان کردند و [به حقیقت]
 راه نیافتند. بنابر آنچه در تفسیر فوق گفته شده (یکدیگر را می-
 شناسند) اشاره به مقدار درنگ آنان در دنیا است، یعنی آنچنان عمر را

کوتاه احساس می کنند که گویا تنها به مقداری بوده که دو نفر یکدیگر را ببینند و معارفه‌ای در میان آن‌ها انجام گردد و از همدیگر جدا شوند. این احتمال نیز در تفسیر آیه داده شده که منظور احساس کوتاهی زمان دوران برزخ است، یعنی آن‌ها در دوران برزخ حالتی شبیه خواب فرو می‌روند که گذشت سال‌ها و قرون و اعصار را احساس نمی‌کنند؛ به طوری که به هنگام رستاخیز فکر می‌کنند که دوران برزخشان که شاید هزاران و یا ده‌ها هزار سال بوده بیش از ساعتی نبوده است.»^(۹)

در ادامه این بحث خداوند در آیه ۵ سوره رعد به مسأله معاد می‌پردازد و با ارتباط و پیوستگی خاصی که میان مسأله مبدأ و معاد است این بحث را تحکیم می‌بخشد و می‌گوید: وَإِنْ تَعْجَبْ فَعَجَبٌ قَوْلُهُمْ أَإِذَا كُنَّا تُرَابًا أَئِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ أُولَئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ وَأُولَئِكَ الْأَغْلَالُ فِي أَغْنَاهُمْ وَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ. و اگر عجب داری عجب از سخن آنان [=کافران] است که آیا وقتی خاک شدیم به راستی در آفرینش جدیدی خواهیم بود اینان همان کسانی که به پروردگارشان کفر ورزیده‌اند و در گردنهایشان زنجیرهاست و آنان همدم آتشند و در آن ماندگار خواهند بود.

در این آیه وضع فعلی و سرنوشت آینده این گروه را در سه جمله بیان می‌کند. ابتدا می‌گوید: اینها کسانی هستند که به پروردگارشان کافر شدند چرا که اگر خداوند و ربوبیت او را قبول داشتند، هرگز در قدرت او در مسأله معاد و تجدید حیات انسان تردید نمی‌کردند، بنابراین خرابی کار آن‌ها در معاد، مولود خرابی کارشان در توحید و ربوبیت خداست. دیگر اینکه بر اثر کفر و بی‌ایمانی و خارج شدن از زیر پرچم آزادگی و توحید، خود را گرفتار غل و زنجیر کرده‌اند و زنجیرهای بت‌پرستی و

جهل و خرافات را با دست خود برگردن خویش نهاده‌اند و این غل‌هاست در گردن‌هایشان چنین افرادی با این وضع و این موقعیت، مسلماً اصحاب دوزخند و جاودانه در آن خواهند ماند و جز این نتیجه و انتظاری از آنان نیست.»^(۱۰)

خداوند در آیه ۲۳ سوره حجر می‌فرماید: **وَإِنَّا لَنَحْنُ نُحْيِي وَنُمِيتُ وَنَحْنُ الْوَارِثُونَ**. و بی‌تردید این ماییم که زنده می‌کنیم و می‌میرانیم و ما وارث [همه] هستیم.

اجل معین

خداوند در آیه ۴ و ۵ سوره حجر در این باره می‌فرماید: **وَمَا أَهْلَكْنَا مِنْ قَرْيَةٍ إِلَّا وَلَهَا كِتَابٌ مَّعْلُومٌ**. و هیچ شهری را هلاک نکردیم مگر اینکه برای آن اجلی معین بود. **مَا تَسْبِقُ مِنْ أَمَّةٍ أَجَلُهَا وَمَا يَسْتَأْخِرُونَ**. هیچ امتی از اجل خویش نه پیش می‌افتد و نه پس می‌ماند.

برای اینکه گمان نکنند این مهلت و تمتع از لذایذ دنیا پایان‌ناپذیر است، اضافه می‌کند: ما هیچ گروهی را در شهر و آبادی نابود نکردیم مگر اینکه آن‌ها، اجلی معین و زمان تغییر ناپذیر داشتند. و هیچ امت و جمعیتی از اجل معین خود پیشی نمی‌گیرد، و هیچ یک نیز عقب نخواهد افتاد. سنت الهی همه جا این بود که به قدر کافی مهلت برای تجدید نظر و بیداری و آگاهی بدهد، حوادث دردناک و وسایل رحمت را یکی پس از دیگری می‌فرستد، تهدید می‌کند، تشویق می‌کند اخطار می‌نماید تا حجت بر همه تمام شود. ولی وقتی این مهلت به پایان رسید سرنوشت قطعی دامنشان را خواهد گرفت، دیر و زود، به خاطر مصالح تربیتی، ممکن است اما به اصطلاح سوخت و سوز ندارد! آیا توجه به همین واقعیت

کافی نیست تا همگان از سرنوشت گذشتگان عبرت گیرند، و از مدت مهلت الهی برای بازگشت و اصلاح، استفاده کنند؟ آیا باید باز هم نشست تا سرنوشت شوم اقوام گمراه و ستمگر پیشین درباره خود ما نیز تکرار گردد، و به جای اینکه از پیشینیان عبرت گیریم، عبرتی شویم برای آیندگان؟!

خداوند بر همه اعمال عالم است

خداوند در آیه ۲۴ سوره حجر می‌فرماید: «وَلَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَقْدِمِينَ مِنْكُمْ وَلَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَأْخِرِينَ. و به یقین پیشینیان شما را شناخته‌ایم و آیندگان [شما را نیز] شناخته‌ایم.» و بلافاصله در آیه ۲۵ همین سوره می‌فرماید: «وَإِنَّ رَبَّكَ هُوَ يَخْشُرُهُمْ إِنَّهُ حَكِيمٌ عَلِيمٌ و مسلماً پروردگار توسست که آنان را محشور خواهد کرد چرا که او حکیم داناست.» حکمت او ایجاب می‌کند که مرگ پایان همه چیز نباشد، زیرا اگر زندگی منحصر به همین چند روز حیات این جهان بود آفرینش جهان بیهوده و بی‌محتوا می‌شد، و از خداوند حکیم دور است که یک چنین آفرینش بی-نتیجه‌ای داشته باشد. ولی هنگامی که این آفرینش مقدمه‌ای برای آمادگی جهت یک سیر دائمی به سوی بی‌نهایت، و یا به تعبیر دیگر مقدمه‌ای برای زندگی ابدی و جاویدان باشد کاملاً مفهوم و معنی پیدا می‌کند، و هماهنگ با حکمت اوست، زیرا حکیم کاری بی‌حساب نمی‌کند و علیم بودنش سبب می‌شود که در امر معاد و حشر، مشکلی ایجاد نشود. هر ذره خاکی که از انسان به گوشه‌ای پرتاب شده جمع‌آوری می‌کند و حیات جدید به آن می‌بخشد، و از سوی دیگر پرونده اعمال همگی هم در دل این جهان طبیعت و هم در درون جان انسان‌ها ثبت

است و او از همه اینها آگاه است. بنابراین حکیم و علیم بودن خدا دلیل فشرده و پرمغزی بر مسأله حشر و معاد محسوب می‌شود.

در سوره نحل آیه ۳۸ می‌خوانیم: «وَأَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَا يَبْعَثُ اللَّهُ مَنْ يَمُوتُ بَلَىٰ وَغَدَا عَلَيْهِ حَقًّا وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ. و با سخت‌ترین سوگندهایشان بخدا سوگند یاد کردند که خدا کسی را که می‌میرد بر نخواهد انگیخت آری [انجام] این وعده بر او حق است لیکن بیشتر مردم نمی‌دانند.»

و باز در سوره نحل آیه ۳۹ می‌گوید: «لِيَبَيِّنَ لَهُمُ الَّذِي يُخْتَلِفُونَ فِيهِ وَلِيَعْلَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّهُمْ كَانُوا كَاذِبِينَ. تا [خدا] آنچه را در [امور] آن اختلاف دارند برای آنان توضیح دهد و تا کسانی که کافر شده‌اند بدانند که آنها خود دروغ می‌گفته‌اند.» در سوره ق آیه ۲۲ می‌خوانیم: «لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِّنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ. به انسان گفته می‌شود تو در غفلت از چنین روزی بودی، ولی ما پرده از برابر دیدگانت برداشتیم و امروز بسیار تیزبین هستی. در آیه ۹ سوره طارق می‌خوانیم: «وَمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ آن روز که رازها [همه] فاش شود.»

مرگ در دیدگاه پیشوایان معصوم

پیامبر گرامی اسلام (ص) می‌فرماید: خروج افراد مؤمن از دنیا همچون بیرون آمدن طفل از شکم مادر است که از تاریکی‌ها و تنگی‌ها و فشارها به فضای روشن و بزرگ وارد می‌شود. از علی (ع) خواسته شد مرگ را وصف کند، فرمود: برای گروهی نوید به نعمت‌های همیشگی است و برای دسته‌ای وعید به عذاب ابد و برای طایفه‌ای هول و ترس است. از امام حسن (ع) سؤال شد مرگ چیست؟ فرمود: «اعظم سرور یرد عن-

المؤمن» مرگ بهترین شادمانی است که بر مؤمن وارد می شود. علی (ع) در این باره می فرماید: «ای انسان ها ما و شما برای بقا آفریده شده ایم، نه برای فنا و هنگام مرگ از سرایی به سرای دیگر منتقل می شویم.»^(۱۲)

امام علی (ع) در خطبه ۱۲۳ نهج البلاغه در مورد مرگ می فرماید: «به راستی مرگ جوینده ای است یابنده، که در جنگ نه گریزنده می شناسد، نه پاینده.»^(۱۳)

امام حسن مجتبی (ع) می فرماید: مرگ بزرگترین سرور و شادمانی است که بر مؤمن وارد می شود و برای کافران بزرگترین هلاکت است، زیرا از بهشت خود (دنیا) به دوزخ و آتش همیشگی وارد می شوند. امام حسین (ع) می فرماید: « پدرم از رسول خدا نقل فرمود که «دنیا زندان مؤمن است و بهشت کافر» و مرگ پل آن ها (مؤمنان) به بهشت و پل این ها (کافران) به دوزخ است. و خطاب به یاران خود می فرماید: «ای جوانمردان صبر کنید، مرگ نیست مگر پلی که شما را از سختی ها و دشواری ها به باغ های گسترده و نعمت های دایمی منتقل سازد، پس کدامیک از شما انتقال از زندان به قصر را ناخوش دارید؟

امام جواد (ع) می فرماید: از حضرت زین العابدین سوال شد مرگ چیست؟ حضرت در پاسخ فرمود: مرگ برای شخص مؤمن همچون دور افکندن لباس چرکین و برداشتن بندها و زنجیرهای سنگین و تبدیل آن ها به بهترین و خوشبوترین لباس ها و سوار شدن بر راهوارترین مرکب ها و وارد شدن در امن ترین خانه ها است. و مرگ برای شخص کافر همچون دور افکندن لباس های فاخر و نقل مکان نمودن از منزل مألوف و مانوس خود است و تبدیل آن ها به چرک ترین و خشن ترین لباس ها است و دور افتاده ترین و وحشتناکترین خانه ها و شدیدترین عذابها. و نیز از

امام جواد (ع) در پاسخ سؤال از حقیقت مرگ می‌فرماید: مرگ همین خوابی است که هرشب به سراغ شما می‌آید، با این اختلاف که مدتش طولانی‌است و بیدارشدن انسان از آن خواب فقط در قیامت است، و همانطور که در عالم خواب انسان گاهی منظره‌های خوشحال‌کننده یا وحشتناک می‌بیند، مرگ و احوالات انسان در آن نیز همین گونه است.

روایتی از امام صادق (ع) نقل شده، که می‌فرماید: «قومی به سراغ نبی خود آمدند و گفتند: از خدایت بخواه تا مرگ را از ما بردارد و مرگی برای ما نباشد. پیامبر دعا کرد و خداوند تبارک و تعالی مرگ را از آنان برداشت. لکن طولی نکشید که تعداد آن‌ها زیاد شد و منازلشان کفایت آن جمعیت را نمی‌کرد، زیرا فرزندان‌شان زیاد شده بود و مردم وقتی از خواب بیدار می‌شدند، باید پدر و مادر و جدشان و جد جدشان را غذا می‌دادند و سر و وضع آنان را مرتب می‌کردند و به امور آنان رسیدگی می‌کردند و در نتیجه از طلب معاش که شدیداً به آن نیاز داشتند، باز می‌ماندند. لذا به سراغ پیامبر (ص) آمده و گفتند: از پروردگار خود بخواه ما را به اجل‌های پیشین خود برگرداند و ایشان نیز از خدا درخواست نمود و خداوند آنان را به اجل‌شان برگرداند.»

امام حسین (ع) می‌فرماید: «مرگ پلی است که شما را از دردسره‌های دنیا به رفاه و لطف خدا می‌رساند همانگونه که برای دشمنان خدا انتقال از کاخ به زندان است.» امام باقر (ع) می‌فرماید: «حیات و مرگ، دو مخلوق از آفریده‌های خدا هستند، وقتی مرگ فرا می‌رسد و در آدمی راه می‌یابد، به هیچ یک از اعضا و اجزای بدن وارد نمی‌شود، جز آنکه حیات از آن خارج گردد.» به امام صادق (ع) گفتند که مرگ را برای ما توصیف کن. فرمود: «مرگ برای مؤمن بهترین بوی خوش است که آن را جلوی بینی

خود برده و بو کشد. لذتی تمام برده و به دنبال آن به خواب می‌رود و تمام درد و رنج و ناراحتی او از بین می‌رود. و برای کافران مانند گزیدگی یا سخت‌تر از آن است. به امام عرض شد عده‌ای می‌گویند مرگ برای انسان شدیدتر از بریدن با اَره و قطعه قطعه کردن یا قیچی و خرد کردن با سنگ، و چرخاندن میله‌ی سنگ آسیا در حذقه و گودی چشم انسان است. فرمود: «برای بعضی از کافرین و فاجرین، همینطور است.»

امام حسن عسگری (ع) فرمود: «پدرم امام هادی(ع) به عیادت یکی از اصحابش که در بستر بیماری افتاده بود تشریف برده، دید آن مرد گریه می‌کند و از ترس مرگ در جزع و فزع است. حضرت فرمود: «ای بنده خدا تو از مرگ در هراس و در حال گریستن هستی برای اینکه معنای مردن را نمی‌دانی و سپس فرمود: از تو سؤال می‌کنم پاسخ بگو: اگر فرضاً تمام بدن تو را چرک و کثافت فرا گیرد و از بسیاری این چرک‌ها و کثافات که بر تو نشسته در رنج و آزار باشی، و در عین حال، زخم‌هایی در بدن تو آشکار شود و مرض سودای خشک پیکر تو را فراگیرد و بدانی اگر به حمام رفته خود را شست و شو نمایی و تمامی این چرک‌ها و کثافات را از خود دور کنی، یا آنکه به حمام رفتن را ناپسند دانسته و حاضر نیستی بدانجا روی و می‌خواهی با تمام این آفات و امراض، صبر کنی و بسازی؟ مریض گفت: یابن رسول‌الله دوست دارم به حمام بروم و تمام آلودگیها و پلیدیها را بزدایم. حضرت فرمود: مرگ برای انسان مؤمن، در حکم همین حمام است و برای تطهیر و شست و شوست، آنچه از گناهانی که انجام دادی به واسطه طول مرض و سایر امور، هنوز از بین نرفته و باقی است، به واسطه‌ی مرگ، تمام آن‌ها از بین می‌رود و از بدیها و گناهان پاک و پاکیزه بیرون می‌آیی. ای مرد! بدانکه چون بر مرگ وارد شوی و از این

دریچه عبور نمایی از هر گونه غم و غصه و آزار و رنجی، نجات خواهی یافت و در دامن هر گونه سرور و فرح و انبساطی قرار خواهی گرفت. در این حال، چنان این سخنان در آن مریض اثر کرد که دلش آرام گرفته و از طپش ایستاد و با نهایت خرسندی و نشاط چشمان خود را فرو بست و جان به جان آفرین تسلیم نمود.^(۱۴)

برهان های مرگ

«برهان اول: خداوند با حکمت بالغه خود، صفاتی طبیعی در وجود انسان آفریده است که آن را غریزه می گویند. این صفات و غریزه های بیهوده در انسان با حکمت بالغه الهی منافات دارد، چنانکه حکما می گویند: در عرصه هستی، هیچ چیزی بیهوده و رها نیست، لذا تمام صفات غریزی ما دارای جهتی خاص است. حال می گوئیم آیا حب بقا، فطری است یا اکتسابی؟ بدیهی است حب بقا غریزی و فطری است و حتی در حیوانات هم وجود دارد. اگر میل به بقا نبود هیچ گاه انسان خود را در مقابل حوادث حفظ نمی کرد. همین حب بقا باعث می شود که انسان از غذای آلوده و سمی اجتناب کند. اگر عالم آخرتی نبود که انسان در آن همیشه جاودانه بماند این غریزه حب بقا در انسان، لغو و بیهوده تلقی می شد و موردی نداشت که خدای حکیم، دست به کار بی ثمر بزند. او کار بیهوده نمی کند.

ابو علی مسکویه رازی می گوید: با محاسبه ای که شده اگر از زمان حضرت علی (ع) تا امروز آن مردمی که متولد شده اند زنده می ماندند اکنون در روی زمین جایی برای زیستن نبود. لذا یک عده می روند و گروهی دیگر می آیند، چنانچه پیشینیان ما رفتند و ما جای آن ها را

گرفتیم و ما خواهیم رفت و آیندگان جایگزین ما خواهند شد.

آری کرم حضرت احدیت شامل همه است و خاص یک نسل نمی- باشد. نتیجه اینکه غریزه‌ی حب بقا، خاص عالم دیگری است. جهانی باقی و جاودانی و همیشگی، همراه با سعادت یا شقاوت، بهشت یا دوزخ. انسان فطرتاً خواستار زندگی همیشگی است و این صفت درونی را حضرت باری تعالی، خودش در وجود ما به ودیعت گذارده است. اگر جهان باقی و همیشگی که همان عالم آخرت است وجود نداشت این میل، غلط بود و خلقت ما در آن لغو و عبث تلقی می‌شد. پس به برهان قاطع عالم آخرتی هست که ما در آن همیشه باقی خواهیم بود و زوال و فنا در آن راه ندارد.

برهان دوم: اصولاً باید مقدمه و تمهید به نتیجه و غایت انجامد. اگر مجموعه‌ی مقدمات فراهم آمده به نتیجه منجر نشود باید مشکل را در آن دید که شروع مقدمه از ابتدا اشتباه بوده است. حال مشاهده می‌کنیم که پروردگار، عالم را خلق کرده و انسان و حیوان و نبات را آفریده اما غایت این کار چیست؟ اما انسان را چرا آفرید؟ برای اینکه زندگی کرده و بخوریم و بخوابیم واز دنیا برویم؟ آیا اینگونه مقدمات به نتیجه رسیده است؟ حکمت الهی باید در طرح هستی دارای نتیجه بوده و به غایت رسد. غایت و نهایت دنیا، آخرت است. اگر آدمی در آخرت به نیکان ملحق شد غایت و نتیجه وجود اوست و اگر به پلیدان منتهی شد آن هم نتیجه وجود خودش است. انسان وقتی به عالم آخرت و قیامت رسید به غایت خلقت که تلخ یا شیرین می‌باشد رسیده است.

نتیجه دنیا، آخرت است و حکمت الهی اقتضا می‌کند که انسان آفریده شده در دنیا، بکوشد و در آخرت، نتیجه اعمال خوب یا بد خویش را ببیند. اگر آخرت نباشد، خلقت دنیا لغو و بیهوده و باطل و ناقص است. اما

خدای متعال، حکیم و کامل است و از او کار ناقص و فاقد نتیجه‌ی عقلانی سر نمی‌زند. اگر آخرت نباشد در آفرینش خداوند، نقص وارد می‌آید زیرا کار نا تمام، عقلا ناپسند می‌باشد و ذات باری تعالی که حکیم علی الاطلاق استاز این شایبه ها بری است. پس نتیجهٔ خلقت این عالم، جهان آخرت خواهد بود.

برهان کلامی: ما خدا را عادل می‌دانیم و این موضوع در جای خود با برهان عقلی ثابت شده است زیرا ظلم قبیح بوده و از خدایی که دارای فضایل و کمالات است ظلم و ستم روا نیست و چون دادگر است باید داد مظلوم را از ستمکار بگیرد. زیرا که ستمدیده، ظلم دنیا را می‌چشد ولی ستمکار، عذاب آخرت را. در طول تاریخ، از ابتدای خلقت آدم ابوالبشر تا کنون هزاران خون، به ناحق ریخته شده، اموال مردم غصب گردیده، به نوامیس آن‌ها تجاوز شده است، ستم بسیاری از سوی افراد قوی پنجه بر ضعفا وارد شده و قتل و غارت، حبس و ضرب و شتم مظلومین، سابقه‌ی زیادی دارد. حالا فرض کنیم اگر آخرتی نباشد تا داد مظلوم از ستمگر گرفته شود عدل خدا ناقص است! اما اگر پروردگار عالم عادل باشد همهٔ خلائق از سفره‌ی احسان گسترده‌ی او بالسویه استفاده می‌کنند و هیچ ستمی بی پاسخ و هیچ دادی بی پاداش نخواهد بود.

دلیل دیگر اینکه اگر مطلبی را ده فرد عاقل تصدیق کنند ما آن را می‌پذیریم درحالی که موضوع آخرت را نه ده نفر بلکه صدها عاقل و یکصد و بیست و چهار هزار پیامبر الهی بیان کرده‌اند و کتابهای آسمانی مثل زبور، تورات، انجیل و قرآن کریم در جای خود بدان تصریح نموده‌اند و بهشت و دوزخ و پاداش و عذاب اخروی را تذکر داده‌اند.

حالت احتضار

در حدیث دیگری آمده است که: وقتی مرگ به انسان روی می‌آورد و به حال جان‌کندن و احتضار می‌افتد، سه چیز برای وی متمثل می‌شود یعنی وجود برزخی آن‌ها مجسم شده و جلوی چشم او می‌آید، این سه عبارتند از: همسر و فرزندان و ثروت، و محتضر از آن‌ها کمک می‌خواهد ولی فقط عمل صالح است که او را یاری خواهد کرد.

چگونگی حالت مرگ: به هنگام مرگ، جناب عزرائیل، روح را از بدن قبض می‌کند. لذا بدن مادی ما بدون روح می‌ماند. حالا چه باید کرد؟ در هیچ مرام و مذهبی به اندازه‌ی اسلام برای انسان، قدر و قیمت قایل نشده‌اند. در شریعت ما بدن میت را باید سه غسل داد: اول با آب مخلوط به سدر، سپس با آب مخلوط به کافور، و سوم آب خالص.^(۱۵)

ناتوانی در برابر مرگ

قرآن کریم در آیه ۸۴-۸۳ سوره واقعه در تکمیل بحث‌های معاد و پاسخ‌گویی به منکران و مکذبان، ترسیم‌گویایی از لحظه‌ای که جان به گلوگاه می‌رسد می‌کند و می‌گوید: «فَلَوْلَا إِذَا بَلَغَتِ الْخُلُقُومَ پس چرا هنگامی که جان به گلوگاه می‌رسد، توانایی بازگرداندن آن را ندارید، وَأَنْتُمْ حِينِيذٍ تَنْظُرُونَ و شما در این حال نظاره می‌کنید و کاری از دستتان ساخته نیست. مخاطب در اینجا اطرافیان محتضرند. از یک سو اجل او را نظاره می‌کنند و از سوی دیگر ضعف و ناتوانی خود را مشاهده می‌نمایند و از طرفی توانایی خدا بر همه چیز و بودن مرگ و حیات در دست او را و نیز می‌دانند که خودشان هم چنین سرنوشتی در پیش دارند.

در آیات متعددی روی حق بودن مرگ تکیه شده در آیه ۹۹ سوره

حجر می خوانیم: «وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ» پروردگارت را عبادت کن تا یقین (مرگ) به سراغ تو آید. در آیه ۲ سوره ملک آمده است که: «الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَهُوَ الْعَزِيزُ الْعَفُورُ» همانکه مرگ و زندگی را پدید آورد تا شما را بیازماید که کدامتان نیکوکارترید و اوست ارجمند آمرزنده. در آیه ۴۲ سوره زمر نیز آمده است: «اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَيُرْسِلُ الْأُخْرَىٰ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ» خدا روح مردم را هنگام مرگشان به تمامی باز می ستاند و [نیز] روحی را که در [موقع] خوابش نمرده است [قبض می کند] پس آن [نفسی] را که مرگ را بر او واجب کرده نگاه می دارد و آن دیگر [نفسها] را تا هنگامی معین [به سوی زندگی دنیا] بازپس می فرستد قطعاً در این [امر] برای مردمی که می اندیشند نشانه هایی [از قدرت خدا] است.»

رضای الهی و دفن مردگان

قرآن شریف، دفن میت را در ردیف اموری ذکر کرده که همه آنها با اراده و مشیت حضرت باری تعالی تحقق می یابد و از آن می توان استظهار نمود که خواست خداوند دفن اجساد مردگان است، همانگونه که در آیات ۲۲-۱۷ سوره عبس می فرماید: «قُتِلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ بَادِئُ أَنْسَانِ» چه ناسپاس است. مِنْ أَيْ شَيْءٍ خَلَقَهُ او را از چه چیز آفریده است مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَرَهُ از نطفه ای خلقش کرد و اندازه مقررش بخشید. ثُمَّ السَّبِيلَ يَسْرَهُ سپس راه را بر او آسان گردانید. ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ آنگاه به مرگش رسانید و در قبرش نهاد. ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنْشَرَهُ سپس چون بخواهد او

را برانگیزد» (۱۶)

خداوند در سوره قیامت آیات ۵-۶ درباره تردید در قیامت می‌فرماید: «بَلْ يُرِيدُ الْإِنْسَانُ لِيَفْجُرَ أَمَامَهُ انْشَاءً شَكَّ فِيهِ لَوْ كَانَ شَاقِقًا لَكُنَّا عَنْ بَعْضِهِمْ غَافِلِينَ» (سوره قیامت: ۵-۶).
 می‌خواهد آزاد باشد و بدون ترس از دادگاه قیامت در تمام عمر گناه کند.
 یَسْأَلُ أَتَىٰ يَوْمُ الْقِيَامَةِ مِنْهُمْ سَخِرَ مِنْهُمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ (سوره قیامت: ۸۳).
 این زمینه در آیه ۸۳ سوره قصص می‌فرماید: «تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ» (سوره قصص: ۸۳).
 آخرت را (تنها) برای کسانی قرار می‌دهیم که اراده‌ی برتری‌جویی و فساد در زمین را ندارد.

خداوند در سوره جاثیه آیه ۲۲ می‌فرماید: «وَخَلَقَ اللَّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ وَلَتُجْزَىٰ كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ» (سوره جاثیه: ۲۲).
 برابر اعمالی که انجام داده است، جزا داده خواهد شد و به آن‌ها ستمی نخواهد شد.
 در آیه ۱۱۵ سوره مؤمنون می‌فرماید: «أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ» (سوره مؤمنون: ۱۱۵).
 بی‌پهلو آفریدیم و به سوی ما باز نمی‌گردید.

بنابراین، اگر قیامت و معادی در کار نباشد، زندگی دنیا بی‌پهلو خواهد بود و کسی کار پوچ و بی‌هدف انجام می‌دهد که جاهل و یا ضعیف و ناتوان و یا خود موجودی باطل و بی‌پهلو باشد، اما خدای متعال که جامع صفات کمال و مالک همه عالم است و جز کار حق و حکیمانه از او سر نمی‌زند و هیچ کس توانایی ندارد که او را از هدفش باز دارد، چگونه ممکن است آفرینش او بی‌پهلو باشد؟ پس دنیا به عنوان مقدمه و زمینه-ساز آخرت است.

قرآن کریم، برای اثبات معاد، بارها مساله زنده شدن زمین مرده را به

عنوان گواه انتخاب کرده و در مقابل منکران معاد که هیچ دلیلی بر مدعای خود به غیر از بعید شمردن معاد نداشتند اقامه می کند و در آیه ۵۰ سوره روم می فرماید: «فَانْظُرْ إِلَىٰ آثَارِ رَحْمَتِ اللَّهِ كَيْفَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا إِنَّ ذَٰلِكَ لَمُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» به آثار رحمت خدا بنگر که چگونه زمین را بعد از مرگش زنده می کند، همانا خدا زنده کننده مردگان است.»

قرآن از تجدید حیات که برای انسان ها محسوس است، استفاده کرده و در آیات ۱۷-۱۸ سوره نوح می فرماید: «وَاللَّهُ أَنْبَتَكُمْ مِّنَ الْأَرْضِ نَبَاتًا خَدَاوْنَ شِمَارًا (مانند نباتات) از زمین رویانید. ثُمَّ يُعِيدُكُمْ فِيهَا وَيُخْرِجُكُمْ إِخْرَاجًا سِيسَ شِمَا رَا به سوی زمین برمی گرداند و دیگر بار شما را از زمین خارج می سازد.»

قرآن در آیه ۱۱ سوره ق تجدید حیات انسان ها را با گیاهان مقایسه کرده و به انسان تنبه می دهد. جایی که می فرماید: «و بدین ترتیب سرزمین مرده را به وسیله آب باران زنده ساختیم. خروج و زنده شدن مردگان در قیامت نیز چنین است.» قرآن کریم درباره یهودیانی که حامل کتاب الهی بودند، اما به آن عمل نمی کردند، همین را دلیل اصلی وحشت آن ها از مرگ دانسته در آیه ۷ سوره جمعه می فرماید: «وَلَا يَتَمَنَّوْنَ أَبَدًا بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ» آن ها به خاطر اعمالی که از پیش فرستاده اند هرگز آرزوی مرگ نمی کنند و خداوند به ستمگران آگاه است.

مسئول قبض ارواح

خداوند در آیه ۴۲ سوره زمر می‌فرماید: «لَلّٰهُ يَتَوَفّٰى الْاَنْفُسَ حِيْنَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِيْ مَنَامِهَا فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضٰى عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَيُرْسِلُ الْاٰخَرٰى اِلٰى اَجَلٍ مُّسَمًّى اِنَّ فِيْ ذٰلِكَ لَآيٰتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُوْنَ خدا روح مردم را هنگام مرگشان به تمامی باز می‌ستاند و [نیز] روحی را که در [موقع] خوابش نمرده است [قبض می‌کند] پس آن [نفسی] را که مرگ را بر او واجب کرده نگاه می‌دارد و آن دیگر [نفسها] را تا هنگامی معین [به سوی زندگی دنیا] بازپس می‌فرستد قطعا در این [امر] برای مردمی که می‌اندیشند نشانه‌هایی [از قدرت خدا] است.» در سوره سجده آیه ۱۱ می‌فرماید: «قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ اِلٰى رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ بگو فرشته مرگی که بر شما گمارده شده جانتان را می‌ستاند، آنگاه به سوی پروردگارتان بازگردانیده می‌شويد.»^(۱۷)

در آیه ۶۰ سوره انعام نیز می‌فرماید: «وَهُوَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُم بِاللَّيْلِ وَيَعْلَمُ مَا جَرَحْتُم بِالنَّهَارِ ثُمَّ يَبْعَثُكُمْ فِيْهِ لِيُقْضٰى اَجَلٌ مُّسَمًّى ثُمَّ اِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ ثُمَّ يُنَبِّئُكُم بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُوْنَ و اوست کسی که شبانگاه روح شما را [به هنگام خواب] می‌گیرد و آنچه را در روز به دست آورده‌اید می‌داند سپس شما را در آن بیدار می‌کند تا هنگامی معین به سر آید آنگاه از گشت شما به سوی اوست سپس شما را به آنچه انجام می‌داده‌اید آگاه خواهد کرد.»

خداوند در آیات ۷-۸ سوره یونس می‌فرماید: «اِنَّ الَّذِيْنَ لَا يَرْجُوْنَ لِقَاءَنَا وَرَضُوْا بِالْحَيٰةِ الدُّنْيَا وَاطْمٰنَآؤُا بِهَا وَالَّذِيْنَ هُمْ عَنْ آيَاتِنَا غٰفِلُوْنَ کسانی که امید به دیدار ما ندارند و به زندگی دنیا دل خوش کرده و بدان اطمینان یافته‌اند و کسانی که از آیات ما غافلند. اُولٰٓئِكَ مَا وَاٰهُمْ النَّارُ بِمَا كَانُوْا يَكْسِبُوْنَ آنان به [کیفر] آنچه به دست می‌آوردند، جایگاهشان آتش

است.» و خداوند در آیه ۶ سوره جمعه می‌فرماید: «قُلْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِن زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَتَّعُوا الْمَوْتَ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ اگر چه گمان می‌کنید که از دوستان خدا و مقربان او هستید، اگر راست می‌گویید، آرزوی مرگ کنید.

مرکب آخرت

و خداوند در آیه ۳۰ آل عمران می‌فرماید: «يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَّا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُّخَضَّرًا وَمَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَبَيْنَهُ أَمَدًا بَعِيدًا وَيُخَذَّرُكُمْ اللَّهُ نَفْسَهُ وَاللَّهُ رَؤُوفٌ بِالْعِبَادِ روزی که هر انسانی آنچه عمل خیر و شر انجام داده حاضر می‌یابد. آرزو می‌کند که ای کاش میان او و کار بدش مسافتی دور فاصله بود، و خداوند شما را از عقاب خود می‌ترساند (که) او در حق بندگان مهربان است.»

انسان وقتی که از دنیا می‌رود وارد بهشت یا دوزخی می‌شود که آن را بهشت و دوزخ برزخی می‌گویند که نسبت به بهشت و دوزخ قیامت خیلی ضعیف‌تر است، و انسان از لحظه‌ی مرگ تا قیام قیامت با موجودیت و فعلیت خود در برزخ باقی می‌ماند. آنچه که در عالم برزخ همنشین انسان است و به عبارت دیگر آنچه حکم مرکب برای او دارد عمل او می‌باشد. البته در قیامت نیز فقط عمل و کرده‌های انسان در این دنیا به کار او می‌آید، ولی همنشین و رفیق انسان در عالم برزخ مشخصاً عمل او می‌باشد.

نفخ صور

واژه نفخ به معنای دمیدن است، و واژه «صور» که معادل فارسی آن

بوق و شیپور است، به شاخ گاو که در آن می‌دمند گفته می‌شود. نفخ صور در بسیاری از آیات قرآن کریم مطرح شده است، در برخی دیگر از آیات از آن به «ناقور» و به معنای دمیدن در شیپور و «صاخه» به معنای شدید، و نیز به معنای «صیحه» صدای عظیم و وحشت‌آور تعبیر شده است. با توجه به این معانی، نفخ صور را می‌شود چنین تعریف کرد: دمیدن اسرافیل در شیپوری شبیه شاخ گاو، یا ایجاد صدای بسیار وحشت‌آور و مهیب، که موجب مردن یا زنده شدن موجودات آسمانی و زمینی می‌شود.^(۱۸)

خداوند در آیه ۶۸ زمر می‌فرماید: «وَنُفِّخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرَىٰ فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ و در صور دمیده می‌شود پس هر که در آسمانها و هر که در زمین است بیهوش درمی‌افتد مگر کسی که خدا بخواهد سپس بار دیگر در آن دمیده می‌شود و بناگاه آنان بر پای ایستاده می‌نگرند.»^(۱۹)

خداوند در آیه ۸۷ سوره نمل می‌فرماید: «وَيَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ وَكُلٌّ أَتَوْهُ دَاخِرِينَ و روزی که در صور دمیده شود پس هر که در آسمانها و هر که در زمین است به هراس افتد مگر آن کس که خدا بخواهد و جملگی با زبونی رو به سوی او آورند. یا در آیه ۲۰ سوره ق می‌فرماید: «وَنُفِّخَ فِي الصُّورِ ذَٰلِكَ يَوْمُ الْوَعْدِ و در صور دمیده می‌شود، آن روز، روز تحقق وعده و وحشتناک است.»

اسرافیل در صور می‌دمد، پس صدایی از آن طرف صور که به سوی زمین است خارج می‌شود و در روی زمین صاحب روحی نمی‌ماند مگر اینکه بیهوش شده می‌میرد، جز اسرافیل. آنگاه خداوند به اسرافیل

می‌گوید: ای اسرافیل بمیر! پس اسرافیل می‌میرد، تا زمانی که خداوند بخواهد در این وضعیت توقف می‌کند. سپس خداوند فرمان می‌دهد که آسمان‌ها به طور سریع گردش کنند و به کوه‌ها امر می‌کند که بگردند. این گفتار خداوند در سوره طور آیه ۱۰-۹ است که می‌فرماید: «يَوْمَ تَمُورُ السَّمَاءُ مَوْرًا رُوزِيْ كِهْ اَسْمَانِ سَخْتِ دَر تَبْ وَ تَابِ افْتَدِ وَتَسِيرُ الْجِبَالُ سَيْرًا وَ كُوهَا [جمله] به حرکت درآیند.»

قرآن کریم در آیات دیگری مثل سوره حاقه آیات ۱۶-۱۳ به بازتاب نفخه اول در نظام هستی و آثار بجا مانده از آن تصریح می‌کند: «فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ نَفْحَةٌ وَاحِدَةٌ پس آنگاه که در صور یک بار دمیده شود. وَحُمِلَتِ الْأَرْضُ وَالْجِبَالُ فَدُكَّتَا دَكَّةً وَاحِدَةً و زمین و کوه‌ها از جای خود برداشته شوند و هر دوی آنها با یک تکان ریز ریز گردند. فَيَوْمَئِذٍ وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ پس آن روز است که واقعه [آنچنانی] وقوع یابد. اَنْشَقَّتِ السَّمَاءُ فَهِيَ يَوْمَئِذٍ وَاهِيَةٌ و آسمان از هم بشکافد و در آن روز است که آن از هم گسسته باشد.»

از آیات و روایات استفاده می‌شود که هردو نفخه به صورت ناگهانی تحقق می‌یابد. اما نفخه اول غافلگیرانه است، بگونه‌ای که گروه زیادی از مردم مشغول کسب و کار و مخاصمه و جدال بر سر اموال و خرید و فروشند و صبحه نخستین واقع می‌شوند و همگی می‌میرند. چنانچه خداوند در سوره یس آیات ۵۰-۴۹ می‌فرماید: «مَا يَنْظُرُونَ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَهُمْ يَخِصِّمُونَ جز یک فریاد [مرگبار] را انتظار نخواهند کشید که هنگامی که سرگرم جدالند غافلگیرشان کند.»

معاد

«معاد به معنای بازگشت است و منظور این است که همه انسان‌ها در روز قیامت زنده می‌شوند و تا ابد زنده خواهند بود. هرچند نسبت به اصل وقوع معاد تقریباً میان همه فرق اسلامی و بلکه همه ادیان الهی و بسیاری از مکاتب فلسفی و کلامی اتفاق نظر است، ولی درباره چگونگی وقوع آن به ویژه در چگونه زنده شدن انسان‌ها میان دانشمندان و صاحب نظران مذاهب و مکاتب اختلاف نظر است.

معاد جسمانی

بیشتر آیاتی که در قرآن مجید درباره رستاخیز وارد شده توضیح و تشریحی برای (معاد جسمانی) است، اصولاً کسانی که با آیات معاد در قرآن سروکار دارند می‌دانند معاد در قرآن جز به شکل (معاد جسمانی) عرضه نشده است، به این معنی که به هنگام رستاخیز هم این جسم باز می‌گردد و هم روح و جان و لذا در قرآن از آن به (احیاء الموتی): زنده کردن مردگان تعبیر شده است، و اگر رستاخیز تنها جنبه روحانی داشت زنده کردن اصلاً مفهومی نداشت.

شبههٔ آکل و ماکول

از شرحی که پیشتر درباره انگیزه تقاضای ابراهیم(ع) نسبت به مشاهدهٔ صحنهٔ زنده شدن مردگان ذکر کردیم استفاده می‌شود که بیشتر توجه ابراهیم(ع) در این تقاضا این بوده که چگونه بدن حیوانی که جزء بدن حیوانات دیگر شده می‌تواند به صورت اصلی بازگردد؟ و این همان است که ما در علم عقاید از آن به عنوان (شبههٔ آکل و ماکول) نام می‌بریم. توضیح اینکه: در رستاخیز، خدا انسان را با همین بدن مادی باز

می‌گرداند، و باصطلاح هم جسم انسان هم روح انسان برمی‌گردد. در این صورت این اشکال پیش می‌آید که اگر بدن انسانی خاک شد و بوسیله ریشه جزء گیاه یا میوه‌ای گردید و انسان دیگری آن را خورده و جزء بدن او شد، یا فی‌المثل اگر در سالهای قحطی، انسانی از گوشت بدن انسان دیگری تغذیه کند، به هنگام رستاخیز، اجزای فرد شده جزء کدامیک از دو بدن خواهد گردید؟

پاسخ

از طرف فلاسفه و دانشمندان علم عقاید پاسخ‌های گوناگونی به این ایراد قدیمی وارد شده است، که گفتگو درباره همه آنها در اینجا ضرورتی ندارد، و بعضی از دانشمندان که نتوانسته‌اند پاسخ قانع کننده‌ای برای آن بیابند آیات مربوط به معاد جسمانی را توجیه و تأویل کرده‌اند و شخصیت انسان را منحصر به روح و صفات روحی دانسته‌اند، در حالی که نه شخصیت انسان تنها وابسته‌ی به روح است، و نه آیات مربوط به معاد جسمانی چنان است که بتوان آنها را تأویل کرده بلکه همانطور که گفتیم صراحت کامل در این قسمت دارد. بعضی نیز یک نوع معاد به ظاهر جسمانی قایل شده‌اند که با معاد روحانی فرق چندانی ندارد، ولی ما در اینجا راه روشن تری با توجه به متون آیات داریم که با علوم روز کاملاً سازگار است و توضیح آن نیاز به چند مقدمه دارد:

۱- می‌دانیم که اجزای بدن انسان بارها از زمان کودکی تا هنگام مرگ عوض می‌شوند، حتی سلول‌های مغزی با اینکه از نظر تعداد کم و زیاد نمی‌شوند باز از نظر اجزا عوض می‌شوند، زیرا از یک طرف (تغذیه) می‌کنند و از سوی دیگر (تحلیل) می‌روند و این خود باعث تبدیل کامل آنها با گذشت زمان است، خلاصه اینکه در مدتی کمتر از ده سال تقریباً هیچ

یک از ذرات پیشین بدن انسان باقی نمی‌ماند.

ولی باید توجه داشت که ذرات قبلی به وقتی در آستانه مرگ قرار می‌گیرند همه خواص و آثار خود را به سلولهای نو و تازه می‌سپارند، به همین دلیل خصوصیات جسمی انسان از رنگ و شکل و قیافه گرفته، تا بقیه کیفیات جسمانی، با گذشت زمان ثابت هستند، و این نیست مگر به خاطر انتقال صفات به سلولهای تازه، بنابراین آخرین اجزای بدن هر انسانی که پس از مرگ تبدیل به خاک می‌شود دارای مجموعه‌ی صفاتی است که در طول عمر کسب کرده، و تاریخ‌گویی است از سرگذشت جسم انسان در تمام عمر!

۲- درست است که اساس شخصیت انسان را روح انسان تشکیل می‌دهد، ولی باید توجه داشت که (روح) همراه (جسم) پرورش و تکامل می‌یابد و هر دو در یکدیگر تاثیر متقابل دارند، و لذا همان طور که دو جسم از تمام جهات با هم شبیه نیستند دو روح نیز از تمام جهات با هم شباهت نخواهند داشت.

به همین دلیل هیچ روحی بدون جسمی که با آن پرورش و تکامل پیدا کرده نمی‌تواند فعالیت کامل و وسیع داشته باشد و لذا در رستخیز باید همان جسم سابق بازگردد تا روح با پیوستن به آن فعالیت خود را در یک مرحله‌ی عالی‌تر از سر گیرد و از نتایج اعمالی که انجام داده بهره‌مند شود.

۳- هر یک از ذرات بدن انسان تمام مشخصات جسمی او را در بردارد، یعنی اگر راستی هر یک از سلولهای بدن را بتوانیم پرورش بدهیم تا به صورت یک انسان کامل درآید آن انسان تمام صفات شخصی را که این جزء از او گرفته شده را دارا خواهد بود.

اکنون با در نظر گرفتن مقدمات سه‌گانه فوق به پاسخ اصل ایراد می‌پردازیم: آیات قرآن صریحا می‌گوید: آخرین ذراتی که در بدن انسان در هنگام مرگ وجود دارد در روز قیامت به همان بدن باز می‌گردد. بنابراین اگر انسان دیگری، از او تغذیه کرده، این اجزا از بدن او خارج شده و به بدن صاحب اصلی برمی‌گردد. تنها چیزی که در اینجا خواهد بود این است که لابد بدن دوم ناقص می‌شود، ولی باید گفت در حقیقت ناقص نمی‌شود بلکه کوچک می‌شود، زیرا اجزاء بدن او در تمام بدن او پراکنده شده بود که به وقتی از آن گرفته شد به همان نسبت مجموع بدن دوم لاغر و کوچکتر می‌شود. ولی آیا این موضوع می‌تواند مشکلی ایجاد کند؟ مسلما نه، زیرا این بدن کوچک تمام صفات شخص دوم را بدون کم و کاست در بردارد و به هنگام رستاخیز همچون فرزندی که کوچک است و سپس بزرگ می‌شود پرورش می‌یابد، و به صورت انسان کاملی محشور می‌گردد، این نوع تکامل و پرورش به هنگام رستاخیز هیچ اشکال عقلی و نقلی ندارد. لیکن با بررسی کامل می‌توان آن را به دو دیدگاه اصلی تقسیم کرد: معاد جسمانی و معاد روحانی. مجموع نظرات و دیدگاههای پیرامون معاد عبارت است از:

۱- معاد جسمانی، عبارت است از این که روح به همین بدن دنیایی برمی‌گردد و محشور می‌شود.

۲- معاد روحانی، به این معنا که معاد تنها برای روح است و جسم معادی ندارد. این عقیده جمهور فلاسفه است.

۳- معاد جسمانی، به این معنا که فقط جسم در آن سرا محشور می‌شود. این عقیده منکرین روح است.

۴- معاد روحانی، به این معنا که روز قیامت بدن دنیوی برنمی‌گردد،

بلکه فقط این روح است که به قالب ویا بهتر بگوییم به بدن مثالی برمی-گردد و ثواب و عقاب می‌بیند و جسم مثالی همانند بدن دنیوی است که دارای مقدار و شکل است اما خود جسم مادی دنیوی نیست.

آیات زیادی از قرآن کریم، برجسمانی بودن معاد دلالت دارد. از این رو، کسانی که به معاد روحانی معتقدند آیات مزبور را تأویل می‌کنند و آن‌ها را بر روحانی بودن عالم آخرت حمل می‌نمایند. ولی باید دانست تا وقتی دلالت آیه‌ای برخلاف حکم قطعی عقل نباشد، لزومی برای تأویل آن نمی‌بینیم، اما جسمانی بودن معاد بر خلاف حکم عقل نیست تا آیات مربوط به آن را تأویل کنیم. نهایت آن که ما دلیل عقلی بر نفی و اثبات معاد جسمانی نداریم؛ و دلیل اثباتی ما بر جسمانی بودن معاد قرآن و سنت است.

آیاتی که به روشنی بر معاد جسمانی دلالت دارند:

۱- آیه‌های ۷۸ و ۷۹ سوره یس: «و برای ما مثلی زد در حالی که آفرینش خود را فراموش کرد و گفت: چه کسانی این استخوان‌های پوسیده را زنده می‌کند؟ بگو: آن کسی که اول بار آن را ایجاد کرد، دوباره زنده‌اش می‌کند.»

مفسران در ذیل آیه‌ی مزبور این داستان را آورده‌اند که روزی شخصی به نام ابی بن خلف استخوان‌های پوسیده‌ای نزد پیامبر آورد، آن را خرد کرده و گرد آن را فوت نمود و در فضا پراکنده ساخت. آنگاه به عنوان انکار معاد گفت: چه کسی این استخوان‌های پوسیده را زنده می‌کند؟ در این حال آیه بالا در پاسخ او نازل شد.

۲- آیات ۳-۴ سوره قیامت: «ایا انسان می‌پندارد که ما

استخوان‌هایش را جمع نخواهیم کرد؟ آری، ما قادریم حتی انگشتانش را بسازیم.» این آیه بصراحت، بر معاد جسمانی دلالت دارد و می‌گوید: ما از همین ذرات پراکنده‌ی جسم، بار دیگر انسان را باتمام خصوصیات، حتی ریزه‌کاریهای سر انگشتانش، به وجود خواهیم آورد.

۳ - آیاتی که بیرون آمدن از قبر را یادآور شده است مثل آیه ۵۱ سورۀ یس: «و در صور دمیده شد پس ناگهان آنها از قبرها بیرون آمده و به سوی پروردگارشان می‌شتابند.» روشن است که انسان‌هایی از قبرها بیرون می‌آیند که بدنشان پوسیده و اکنون به حالت اولی برگشته‌اند و بعلاوه اگر رستاخیز فقط جنبه روحانی داشت، زنده کردن مردگان که تعبیر قرآن است، مفهومی نداشت. چرا که روح از کالبد جدا می‌شود و نمی‌میرد.»^(۲۰)

—مرگ در کلام مولا علی(ع)

واژهٔ مرگ همچون کلمهٔ زندگی، هستی و پیدایش، مفهوم روشن و عامی دارد که بر کسی پوشیده نیست. اما ورای این مفهوم آشکار چیزی قرار دارد که شاید هرگز برای کسی درست و دقیق معلوم و شناخته نشود. علی(ع) در بارهٔ اسرار مرگ می‌فرماید:

«هر که از مرگ بگریزد، در همین فرارش با مرگ روبرو خواهد شد! چرا که اجل در کمین جان است و سرانجام گریزها، هم آغوشی با آن است! وه که چه روزگارانی در پی گشودن راز مرگ بودم! اما خواست خدا این بود که این اسرار همچنان فاش نشوند! هیهات! چه دانش سر به مُهری.»^(۲۱)

علی(ع) در تعریف مرگ می‌فرماید: «الموت غایته»^(۲۲) و «بالموت تختم الدنيا.»^(۲۳)

این تعریف در عین سادگی، واقعی‌ترین تعریف مرگ است. به هر حال این زندگی، یعنی زندگی دنیوی با مرگ به پایان می‌رسد. مرگ به همهٔ مسئولیت‌ها، تلاش‌ها، آرزوها و هدف‌های دنیوی انسان پایان می‌بخشد. از این تعریف چیزی که می‌فهمیم آن است که مرگ زندگی را به پایان می‌رساند؛ ولی دربارهٔ خود مرگ و دنیایی که با مرگ آغاز می‌شود، چیزی به دست نمی‌آید. اکنون به ذکر نکاتی دربارهٔ مرگ اشاره می‌کنیم.

مرگ و مشکلات حل نشدنی آن

امام علی(ع) می‌فرماید: «مشکلات مرگ چنان پیچیده و دردناک است که به وصف در نمی‌آید و با قوانین خرد مردم این دنیا، سنجیده نمی‌شود.»^(۲۴) و نیز می‌فرماید: «حالات و عوارضی که در دم مرگ پدید

می آیند، قابل توصیف و بیان نیستند.»^(۲۵) در این رابطه می توان به چند موضوع اشاره کرد:

(۱) مرگ یک تجربه شخصی است که شخص با این تجربه، ارتباطش با این جهان قطع می شود. از این رو نمی تواند تجربه اش را با دیگران در میان بگذارد. ما کسی را پس از مرگش نمی بینیم تا از تجربه مرگش خبری بگیریم.

(۲) پدیده مرگ، چنان پیچیده و پر راز و رمز است که اگر مردگان هم به این دنیا باز گردند و بخواهند جریان مرگ را بازگو کنند، نخواهند توانست. «فلو کانوا ینطقون بها لعیوا بصفه ما شاهدوا واوما عاینوا.»^(۲۶)

(۳) جهان باطن، به دلیل بطون نهانی خود، بر اهل ظاهر آشکار شدنی نیست. یعنی جهان محسوس و دنیا، با جهان غیب و آخرت، از یک جنس نیستند. با این وصف، تا در دنیا بمانیم، از آخرت بی خبریم.

(۴) اگر قرار است انسان گرفتار امتحان، ابتلا و فتنه شده، براساس تشخیص و انتخاب خود مورد آزمایش قرار گیرد، حتماً باید نوعی ابهام و پیچیدگی در کار باشد و گر نه همه انسان ها یکسان عمل خواهند کرد و ابتلا و امتحانی در کار نخواهد بود. مثلاً اگر چنین بود که هر روز خداوند به نوعی برای مردم ظاهر می شد و همه مردم آشکارا قیامت و زندگی ارواح و نتایج اعمال خود را می دیدند، طبعاً همه یکسان عمل می کردند. چنانکه در حیات دنیوی غالباً آن جا که هدفها روشن و نتیجه کار معلوم است، مردم دچار اختلاف نمی شوند.

به هر صورت، مرگ در هاله ای از رمز و راز قرار دارد: «کس نمی داند که مرگ چگونه وارد خانه می شود؟ چه سان جان کسی را می ستاند؟، چگونه بر جنین در شکم مادر دست می یابد؟ او به سراغ جان جنین

می‌رود؟ یا جان جنین، به اذن پروردگارش، خواست مرگ را گردن می‌نهد؟ یا این‌که مرگ از همان آغاز در لایه لایه درون مادر جای دارد؟»^(۲۷)

وصف این جهانی مرگ

گاهی علی(ع) به وصف این جهانی مرگ می‌پردازد و آن را در حد فهم توده مردم توصیف می‌کند. منظور از توصیف این جهانی، همین است که مرگ را پایان زندگی، پایان بخش آمال و آرزوها و عامل نابودی لذات و کامجویی‌ها بدانیم.^(۲۸)

مولای متقیان علی(ع) در این باره می‌فرماید:

«شادابی زندگی را افسردگی پیری در پیش است. دوران عافیت به بیماری و درد پایان می‌پذیرد و سرانجام زندگی جز مرگ نیست. مرگی که دست انسان را از دنیا کوتاه کرده، راه آخرت را پیش پای وی خواهد نهاد. با تن لرزه‌ها، دردهای جانکاه، اندوه گلوگیر و نگاه فریاد خواه، که از یاران و خویشاوندان و همسران کمک می‌خواهد، اما کاری از دست کسی بر نمی‌آید و گریه هم سودی ندارد. از افتادن در تنگنای گور و تنها و بی‌کس در گورستان ماندن چاره‌ای نیست. آن گاه کرم‌ها، تکه پاره تن او را برده و پوسیدگی، طراوت تنش را لگد کوب کرده و گذشت روزگار همه آثار او را به باد فنا و فراموشی می‌سپارد. تن‌های نازنین می‌گندند و استخوان‌های محکم پوسیده می‌شوند، روح در زیر سنگینی اعمال می‌ماند و چیزی را که از غیب شنیده بود با چشم یقین می‌بیند. اما چه سود؟! که دیگر بر کارهای نیک چیزی نمی‌توان افزود و از لغزش‌ها چیزی نمی‌توان کاست.»^(۲۹)

و باز در این باره می‌فرماید: «مرگ مهمانی است ناخوشایند! که ناخواسته از یار و دیارمان جدا می‌کند. حریفی که کسی هم‌اوردش نیست.»^(۳۰)

مواجههٔ انسان با جهان دیگر، پس از مرگ

مرگ، ما را با دنیای تازه‌ای روبرو می‌کند که همهٔ عوالم آن برای ما شگفت‌انگیز ورود به این دنیای جدید، تنها با برافتادن پرده‌ای امکان می‌یابد که به دست مرگ فرو افتد.»^(۳۱) و نیز می‌فرماید: «ای مردم این حقیقت را از خاتم پیامبران(ص) بشنوید که: هر که می‌میرد در حقیقت نمرده است، و اگر در ظاهر پوسیده می‌شود، در باطن چیزی از ما پوسیده نمی‌شود، بلکه پایدار می‌ماند.»^(۳۲)

در جای دیگری می‌فرماید: «با حضور مرگ، عالم‌غیب نمایان گشته، معیارها و بینشهای دیگری اساس ارزش‌ها و ارزیابی‌های ما قرار می‌گیرند. و لذا، انسان دست پشیمانی می‌گزد و از دلبستگی‌های خود دست می‌شوید و آرزو می‌کند که ای کاش او به دنبال این دنیا نمی‌رفت.»^(۳۳)

چرا انسان از مرگ می‌ترسد؟

لذت از زندگی

«توجه کنید که انسان سرانجام همهٔ لذت‌های دنیا سیر می‌شود، جز لذت زندگی؛ برای این که هیچ کس در مرگ آسایش نمی‌بیند.»^(۳۴)

محقق نشدن آمال و آرزوها

«مرگ میان شما و هدفهایتان فاصله می‌اندازد.»^(۳۵) و باز می‌فرماید:

«اگر انسان آجل و عواقب آن را می‌دید، با آرزو و فریب آرزوها دشمنی می‌ورزید.»^(۳۶)

چگونگی وقوع مرگ

یکی دیگر از عوامل ترس از مرگ، کیفیت مرگ است. مولا علی (ع) در این باره می‌فرماید: «میهمانی است ناخوانده و ناخوشایند! هم‌اوردی شکست ناپذیر که می‌کشد و قصاص نمی‌شود! دامش را همه جا گسترده، با لشکر درد و رنج محاصره مان کرده، از هر سو هدف تیر و نیزه مان قرار می‌دهد. کابوس مرگ، با قدرت تمام، به حریم هستی انسان تجاوز کرده‌بی آن که ضربتش خطا کند در هاله‌ای از ابهام و تیرگی و با لشکری از بیماری‌ها و دردهای جانکاه، و با انبوهی از مشکلات سایه سنگین خود را گسترده، طعم تلخش را می‌چشاند.»^(۳۷)

ترس از نحوه مردن

«همانا گرامی‌ترین مرگ‌ها کشته شدن در راه خداست. بدان کس که جان پسر ابوطالب در دست اوست، هزار مرتبه ضربت شمشیر خوردن بر من آسان‌تر است، تا در بستر مردن نه در طاعت خدا.»^(۳۸)

نگرانی پس از مرگ

«آگاه باش که راهی سخت و دراز در پیش داری که توفیق شما در پیمودن این راه در گرو آن است که به شایستگی بکوشی و تا می‌توانی توشه برگیری و بار گناه خود را سبک گردانی که سنگینی آن در این راه دشوار، رنج آور است. پیشاپیش تا می‌توانی به آن سرای توشه بفرست.

مستمندان را یاری رسان تا بدین وسیله توشه‌ای بر دوش آنان بگذاری که روز قیامت به تو باز گردانند تا می‌توانی اتفاق کن و برگ عیشی به گور خویش بفرستی. اگر از تو وام خواهند غنیمت بشمار که اگر به وامی دست کسی را بگیری در روزهای سخت آن دنیا، دست تو را بگیرند. بدان که در پیش روی تو گردنه‌های صعب‌العبور وجود دارد که تا می‌توانی باید سبک بار بوده و توشه راه داشته باشی.»^(۳۹)

زیاد شدن گناه

در این باره می‌گوید: «چنان مباش که به خاطر گناهان زیاد خود مرگ را ناخوش داری.»^(۴۰)

ترس از مرگ بی‌فضیلت

«مرگ چنان با سرعت و جدیت در تعقیب ماست که چه ایستادگی کنیم و چه بگریزیم، بر ما دست خواهد یافت. با ارج‌ترین مرگ‌ها نزد من، کشته شدن با شمشیر (شهادت) است. سوگند به خداوندی که جان فرزند ابوطالب در دست اوست، اگر هزار شمشیر بر سرم بخورد، برایم آسان‌تر از آن است که در بستر بمیرم و نه در راه فرمان خدا.»^(۴۱)

ترس از مرگ پیش از توبه

«حاصل توبه، جبران گستاخی‌های نفس است.»^(۴۲) و باز می‌فرماید: «اگر پای لذت و شهوتی در میان باشد، به گناه شتافته و در توبه درنگ می‌ورزند.»^(۴۳)

شوق مرگ

به چه دلیل شوق مرگ؟

«این دنیا برکش بی فروغ و اساسش بر دروغ است. و اموالش در معرض غارت و تاراج است. چونان عشوه گر هرزه‌ای است که به کس وفا نمی‌کند و همچون مرکب سرکش از کسی فرمان نمی‌برد. دروغگویی خیانتکار، ناسپاسی حق شناس و دشمنی حيله گر است. حالاتش ناپایدار، عزتش ذلت، جدش بازی و سرافرازش سرافکندگی است. سرای جنگ و غارت، تبهکاری و نابودی و ناخوشی و ناآرامی است. وصله‌هایش به هجران پیوسته، راه‌هایش حیرت‌زا، پناهگاه‌هایش ناپیدا و سرانجام امیدهایش نومیدی است.»^(۴۴) و باز در این مورد می‌فرماید: «آنجا را سرای پایدار و محل امن و آسایش خواهد یافت. جایگاه پاکان و نیکان و اولیای برگزیده‌ای که قرآن کریم آنجا را ستوده و ساکنان آن را برگزیده و بزرگ داشته و انسان را به آنجا فرا خوانده و راهنمایی کرده است.»^(۴۵)

در توصیف بهشت

«اگر خیالی از بهشت را چنانکه وصف شده تصور کنی از هر چه در دنیاست دلسرد می‌شوی اگر چه همه زیبا و پر جاذبه باشند و بر سر آرزوها و امیال نفسانی خود نسبت به لذت‌ها و مناظر زیبای جهان پا می‌گذاری. اگر درباره درختان بهشتی اندیشه کنی که چگونه شاخه‌های آن‌ها با وزش نسیم می‌رقصند و ریشه‌هاشان در توده‌های مشک پنهانند بر کنار رودهای زلال و خوشه‌هایی از گوه‌های آبدار و میوه‌های گوناگونی که از هر طرف جلوه می‌کنند غرق حیرت می‌شوی. شاخه‌های

پر میوه بدون زحمت در دسترس تو قرار می‌گیرند تا هر چه خواهی بر چینی. مهمانداران بهشت و خدمتگزاران آن لحظه‌ای از آن کاخ‌ها و ساکنانشان غفلت نکرده و مدام با طعامهای لذیذ و شراب‌های گوارا پذیرایی می‌کنند. ساکنان آن دیار مورد تکریم خداوند بوده از هر گونه، دگرگونی و انتقال درامانند. اگر تو دل را به آن مناظر زیبا متوجه کنی از دل و جان در اشتیاق آن سامان خواهی بود. و چون مرگ و قبر در و دروازه آن دیارند، آرزو خواهی کرد که از همین جا تو را بردارند و به گور سپارند.»^(۴۶)

و یا می‌فرماید: «محبوب‌ترین چیزی که در انتظارش هستم مرگ است.»^(۴۷) و نیز می‌گوید: «به پیشواز مرگ بشتابید! مرگی که اگر فرار بکنید شما را در می‌یابد، و گر بر جای خودمانید باز هم به سراغتان می‌آید. و اگر فراموشش کنید، او شما را از یاد نمی‌برد.»^(۴۸) و در جای دیگری می‌گوید: «من با بصیرتی از درون و یقینی که خدایم بخشیده است در گمراهی آنان و راه راستی که برگزیده‌ام آگاهم. مشتاق دیدار پروردگار و امیدوار پاداش نیک او هستم.»^(۴۹)

هم آغوشی زندگی و مرگ

«آن که مرگ را شناسد در حقیقت زندگی را نمی‌شناسد. و کسی که زندگی را بشناسد، مرگ را نیز در حد توان شناخته است.»^(۵۰) می‌فرماید: «سروش غیب پیوسته آواز می‌دهد که: سرانجام زایش مرگ، و پایان گردآوری فروپاشی و نهایت آبادانی ویرانی است.»^(۵۱) و باز می‌گوید: «ای مردم در حقیقت شما در این دنیا آماج تیرهای مرگید. هر جرعه این جهان خاکی، گلو گیر و هر لقمه‌اش پر از خرده استخوان است. در این

جهان خاکی تا نعمتی از کف ندهید به نعمتی نمی‌رسید. از عمر شما، هر روز نو که ببینید بر ویرانی روز دیگر استوار است. هر برگ تازه و هر رویش تازه به دنبال خزان برگ دیگر و درو شدن گیاهان دیگر است. ریشه‌هایی در گذشته‌اند که ما شاخه‌های آنان هستیم. و چگونه ممکن است که ریشه‌ها بروند و شاخه‌ها برقرار مانند.»^(۵۲)

یادداشت‌های فصل

- (۱) «کتاب‌هایی از عهد عتیق، کتاب‌های قانونی ثانی»، بر اساس کتاب مقدس اورشلیم، ترجمهٔ پیروز سیار، نشر نی، چاپ ششم، ۱۳۸۸.
- (۲) «عهد جدید»، بر اساس کتاب مقدس اورشلیم، ترجمهٔ پیروز سیار، نشر نی، چاپ دوم، ۱۳۸۷.
- (۳) مرادی پیوندی، نادر، «لاله‌ها و ناله‌های مرگ»، انتشارات عصر جوان، ۱۳۸۶.
- (۴) عباس‌زاده، عباس، «بعد از مرگ برماچه می‌گذرد»، انتشارات شاکر، ۱۳۸۶.
- (۵) شمس‌الدین، سیدمهدی، «صحنه‌های پس از مرگ»، انتشارات دارالنشر اسلامی، ۱۳۷۰.
- (۶) «تفسیر نمونه ج ۱»، جمعی از نویسندگان، زیر نظر استاد ناصر مکارم شیرازی، انتشارات دارالکتب اسلامی (۱۳۶۲).
- (۷) همان، جلد ۲.
- (۸) همان، جلد ۳.
- (۹) همان، جلد ۵.
- (۱۰) همان، جلد ۶.
- (۱۱) همان، جلد ۸.
- (۱۲) همان، جلد ۱۰.
- (۱۳) مرادی پیوندی، نادر، «لاله‌ها و ناله‌های مرگ»، انتشارات عصر جوان، ۱۳۸۶.
- (۱۴) طاهریان، محمد، «رستاخیز از دیدگاه قرآن و نهج‌البلاغه»، انتشارات عابد، ۱۳۸۰.
- (۱۵) مرادی پیوندی، نادر، «لاله‌ها و ناله‌های مرگ»، انتشارات عصر جوان، ۱۳۸۶.
- (۱۶) رفیعی قزوینی، سید ابوالحسن، «زندگی پس از مرگ»، انتشارات حدیث امروز، ۱۳۷۹.
- (۱۷) حیدری نراقی، علی محمد، «معاد»، انتشارات مهدی نراقی، ۱۳۸۷.
- (۱۸) «معادشناسی»، پژوهشکده تحقیقات اسلامی نمایندگی ولی فقیه در سپاه، ناشر اداره آموزش عقیدتی سیاسی نمایندگی ولی فقیه در سپاه، ۷/۱۳۸.

- (۱۹) «معادشناسی»، پژوهشکده تحقیقات اسلامی نمایندگی ولی فقیه در سپاه، ناشر اداره آموزش عقیدتی سیاسی نمایندگی ولی فقیه در سپاه، ۱۳۸۷.
- (۲۰) شمس‌الدین، سیدمهدی، «صحنه‌های پس از مرگ»، انتشارات دارالنشر اسلامی، ۱۳۷۰.
- (۲۱) «معادشناسی»، پژوهشکده تحقیقات اسلامی نمایندگی ولی فقیه در سپاه، ناشر اداره آموزش عقیدتی سیاسی نمایندگی ولی فقیه در سپاه، ۱۳۸۷.
- (۲۲) نهج‌البلاغه، صبحی صالح، خطبة ۱/۱۴۹.
- (۲۳) همان، خ ۱۰۶، بند ۵.
- (۲۴) همان، خ ۱۵۶، بند ۴.
- (۲۵) همان، خ ۲۲۱، بند ۳۴.
- (۲۶) همان، خ ۱۰۹، بند ۱۸.
- (۲۷) همان، خ ۲۲۱، بند ۱۶.
- (۲۸) همان، خ ۱۱۲.
- (۲۹) همان، خ ۲۳۰، بند ۲.
- (۳۰) همان، خ ۸۳، بند ۸ - ۷.
- (۳۱) همان، خ ۲۰.
- (۳۲) همان، خ ۱۳۳.
- (۳۳) همان، خ ۲۳۰، بند ۲.
- (۳۴) همان، حکمت ۳۳۴.
- (۳۵) همان، خ ۲۳۰، بند ۲.
- (۳۶) همان، خ ۱۲۳، بند ۱.
- (۳۷) همان، نامه ۳۱، بند ۹.
- (۳۸) همان، حکمت ۱۵۰.
- (۳۹) همان، خ ۱۲۳، بند ۱.
- (۴۰) همان، ج ۳، ص ۳۳۴.
- (۴۱) همان، حکمت ۱۵۰.
- (۴۲) همان، خطبه ۱۹۱، بند ۳.

- (۴۳) آمدی، عبدالواحدین محمد، غررالحکم و دررالکلم، تصحیح سید جلال الدین محدث ارموی، چاپ دانشگاه تهران، ج ۲، ص ۳۲۰.
- (۴۴) نهج البلاغه، خ ۱۶۵، بند ۷.
- (۴۵) همان، خ ۱۸۰، بند ۲.
- (۴۶) همان، حکمت ۲۰۳.
- (۴۷) همان، نامه ۶۲.
- (۴۸) همان، خ ۱۱۳، بند ۱

فصل سوم:

مرگ از نظر بعضی فیلسوف‌ها

نظر چند تن از فیلسوف‌ها در مورد مرگ

مرگ چیست؟

امری وجود دارد که تمامی فلاسفه در مورد آن اتفاق نظر دارند و آن امر حیات دنیوی ما را در شکل رایج جسمانی پایان می‌بخشد. یک تعریف از مرگ پایان همیشگی و دائمی همه کارکردهای حیاتی در یک موجود زنده است، یعنی پایان حیات. تمامی فلاسفه با بخش نخست این تعریف موافقت اما اختلاف دقیقاً در قسمت دوم آن است یعنی «پایان حیات». بسیاری از مردم مرگ را به مثابه پایان هر شکلی از حیات می‌پذیرند. دیگران احتجاج خواهند کرد که مرگ پایان حیات نیست و استدلال می‌کنند که حیات ما در شکلی دیگر بعد از مرگ تداوم می‌یابد. نظریه‌های متفاوت بسیاری نسبت به نوع شکلی که حیات بعد از مرگ ممکن است به خود بگیرد، وجود دارد. نظریه‌ها درباره بقای ما بعد از مرگ شامل موارد زیر است:

- استمرار ژن‌های ما در فرزندانمان
- اینکه ما در آثار (دوران) حیاتمان زندگی می‌کنیم
- اینکه ما در حافظه دیگران زندگی می‌کنیم
- جاودانگی روح
- رستاخیز جسمانی
- تناسخ

ماده‌گرایی یا دوگانه انگاری؟

پرسشی که بارها از جانب فلاسفه مطرح می‌شود این است که آیا انسان‌ها بواسطه مجموعه‌ای از ویژگی‌ها که هم شامل خود جسمانی (بدن) و هم خود ذهنی‌شان (آگاهی) است شناخته می‌شوند، یا اینکه این دو، اجزای متمایز هر فرد هستند که در مدت حیات ما با هم در تعاملند؟ آیا یک یا هر دوی این اجزا بعد از مرگ بقا می‌یابد؟ دو نظریه اصلی درباره ماهیت بشری که برای بقای معنادار پس از مرگ ضرورت دارد، عبارتند از:

ماده‌گرایی: نظریه‌ای است مبنی بر اینکه اذهان ما از ابدان تفکیک ناپذیرند.

دوگانه انگاری: نظریه‌ای است مبنی بر اینکه هم ابدان و هم اذهان مجزا از یکدیگر موجودیت دارند، اما به نوعی در ارتباط با یکدیگرند.

ماده‌گرایی: نظریه اصالت ماده بخش مجزایی بنام «روح» را برای بدن انسان نمی‌پذیرد. فرد زنده پیکره‌ای جسمانی است و نه چیزی فراتر از آن. بسیاری از ماده‌باوران بر این باورند که با مرگ، جسم نابود می‌شود و بنابر این تمامیت شخص از بودن دست می‌کشد. ماده‌باوران معتقدند که عمل محصول سلسله‌ای از حوادث است و سرانجام علم قادر خواهد بود که همه چیز را تبیین کند. موسیقی چیزی نیست مگر مجموعه‌ای از ارتعاشات در هوا، نقاشی چیزی نیست مگر نقاط رنگی بر روی یک بوم و انسان چیزی نیست مگر مغزی که با کمک سیستم عصبی به یک بدن پیوند می‌خورد. آنچه ما به عنوان واکنش احساساتی فرض می‌کنیم همچون عشق و ترس، چیزی بیش از عکس‌العمل‌های شیمیایی روانی در مغزمان نیست. پس تمایزی بین بدن و روح وجود ندارد.

دوگانه‌انگاری رویکرد دوگانه‌انگار نسبت به ذهن (روح) و بدن اینچنین بحث می‌کند که روح هویت ما را تعیین می‌کند و جسم کالبدی خارجی برای خود واقعی است. جسم عارضی است و بنابراین مقدر به نابودی است، اما ذهن با حقایق متعالی تری همچون حقیقت، سعادت، و عدالت که جاودانه هستند، پیوند دارد. اگر حیات یک انسان در تأمل بر چنین حقایق متعالی تری مصروف شده باشد، پس روح او می‌تواند به جاودانگی بعد از مرگ بدن جسمانی نائل آید. این عقیده که روح بعد از مرگ استمرار می‌یابد با عنوان جاودانگی روح معروف است.

مرگ از دیدگاه افلاطون و ملا صدرا^۱

در اندیشه افلاطون گرچه نظریه سیاسی-اجتماعی وجود دارد، ولی این تغافل از ابدیت نیست، بلکه شاید اتوپیای او در عالم محسوس صورت تحقق نپذیرد و بنای اصلی آن در عالم ایده‌ها است. این توجه به ابدیت و خلود، مقتضیاتی دارد که یکی از آن‌ها تعریف نشدن مرگ به نابودی محض است. افلاطون در این باره می‌گوید: «فلسفه، مشق موت است»^(۱)، زیرا حقیقت نماست و فیلسوف مشتاق حقیقت است. ملا صدرا نیز می‌گوید: «اولیای خدا تمنای موت می‌کنند»^(۲) همچنین مرگ در نظر او حقیقت نماست.

پیش زمینه‌های افلاطون

- در اینجا بخش بسیار زیادی از مقاله «بررسی چستی مرگ از دیدگاه افلاطون و ملا صدرا» نوشته رضا اکبریان و علی‌رضا فاضلی (۱۳۸۶) مورد استفاده قرار گرفته است.

نظام جزا و پاداش اسطوره‌ای: افلاطون با اشاره کوتاهی در آپولوژی (افلاطون، ۱۳۸۰: آپولوژی، ص ۴۰) و در فایدون با تفصیل بیشتر به جهان دیگر پرداخته است. همچنین در تیمائوس می‌گوید: آنچه را شاعران درباره ذوات خدایی دیگر (یعنی غیر مخلوق) می‌گویند، باور دارد؛ چون آنان خود را از اعقاب خدایان برمی‌شمارند (همان: تیمائوس، ص ۴۰). رویکرد افلاطون در باب اسطوره، از جنبه‌های مختلفی بررسی شده است. برن از قول کی‌یر کگارد می‌گوید: اسطوره و جدال عقلی، هر دو جزو اصلی و اجتناب‌ناپذیر فلسفه افلاطونی هستند (برن، ۱۳۶۳: ص ۱۰۴). برن همچنین می‌گوید: «اسطوره عبارت از وسیله‌ای است که به واسطه آن امر غیر جسمانی و معنوی به صورت افسانه و حکایتی در زبان مردم در می‌آید ... در پرتو اسطوره است که امر ناگفتنی به صورت روایت در می‌آید (برن، همان: ص ۱۰۵). اما یاسپرس، اسطوره‌های مربوط به مرگ‌ناپذیری روح و کیفرهای دوزخی را کاملاً نمادین می‌داند که فهم تحت‌اللفظی آن‌ها، عامل به وجود آمدن نظریه‌ای درباره جهان دیگر شده است (یاسپرس، ۱۳۵۷: ۱۷۳)؛ یعنی یاسپرس معتقد است افلاطون به وجود عینی تارتاروس و جزیره نیکبختان یا هر جایی که انسان پاداش و کیفر ببیند، اعتقادی ندارد. گواردینی آنچه را افلاطون از اسطوره می‌آورد، زاده خلاقیت هنری، تربیتی او می‌داند که سنگینی اسطوره واقعی را ندارد و با فلسفه او و حتی با واقع‌نگری مدرن می‌تواند سازگار باشد (گواردینی، ۱۳۸۲: ص ۲۷۵).

به هر حال، افلاطون در گرگیاس درباره چگونگی داوری سخن می‌گوید که به نظر گاتری، نخستین اسطوره منقول او در باب جهان دیگر است و از تناسخ در آن خبری نیست (گاتری، ۱۳۷۷: ج ۱۴، ص ۱۶۴).

داستان بدین گونه آغاز می شود که زئوس، داورانی را از جنس خود مردگان برای داوری میان آن ها می گمارد (افلاطون، ۱۳۸۰: گریاس، ص ۵۲۳). این نشان می دهد که روح را باید با چشم روح دید و حقیقت آدمی تا وقتی در تن است، نهان است و چون از تن آزاد گشت، نمی تواند حقیقت خود را نهان کند؛ یعنی تنها پس از مرگ، حقیقت به طور کامل مشاهده می شود. از همین رو، با چشم روح باید روح را دید و درباره او قضاوت کرد. همچنین افلاطون می گوید علت کیفر گنهکاران یا این است که بهتر شوند و یا اگر گناهشان درمان ناپذیر باشد، مایه عبرت دیگران شوند (همان: ص ۵۲۵). افلاطون در فایدروس آشکارا تناسخ را مطرح می کند. جالب آنکه چرخه تناسخ همه را در بر می گیرد؛ یعنی هرچند که جزا و پاداشی هست، ولی پس از طی چرخه تناسخی مردمان بدان می رسند؛ حتی فیلسوفی که وقف حقیقت است هم باید پس از سه هزار سال که سه بار همان زندگی پیشین را تجربه کرد، به موطن اصلی خویش باز گردد (همان: فایدروس، ص ۲۴۹).

افلاطون اشکال مختلفی از تناسخ را مطرح می کند. او در جایی می گوید: هر روحی که زمانی مقدر برای زندگی اش را به نیکی به سر برد، (پس از چرخه تناسخی) به هر ستاره ای که با وی خویشی دارد، باز خواهد گشت ... وی بعدها حیوانات دیگری مانند پرندگان و حیوانات برّی و بحری را نیز نتیجه همین تناسخ می داند (همان: ص ۹۱ و ۹۲). در قطعه جالب دیگری در فایدروس می خوانیم هیچ شاعری و رای گنبد آسمان را توصیف نکرده است، اما روح فناپذیر پس از مشقت بسیار و طاقت فرسا به بلندترین نقطه می رسد و از دریچه آسمان بیرون می رود و گردش گنبد آسمان کار ایشان است (همان: فایدروس، ص ۲۴۷).

جنبه فلسفی نظام جزا و پاداش: در بررسی افلاطون، مهم آن است که آیا نظام جزا و پاداش اصل موضوع است یا اخلاق؛ یعنی چون اخلاقی داریم که اقتضائاتی دارد و فعل اخلاقی داریم، پس باید جهان دیگری باشد که افعال اخلاقی که پاداشی در خور در این جهان نمی‌بینند، در آن جا سزای خویش بیابند. اگر نظر دوم را از آن او بدانیم، دیگر اسطوره‌ها چندان اهمیتی نخواهند داشت. رویکرد دیگر آن است که نفس پاینده و جاویدان است و اینکه پس از آن چه چیزی رخ می‌دهد، از عهده ما بیرون است؛ یعنی مهم حقیقت‌یابی است و پیوند با امور لم یزلی. شاید این، مفاد گفته‌های سقراط در اواخر فایدون باشد (همان: فایدون، ص ۱۱۴ و ۱۱۵).

تناسخ نیز غیر از جنبه اسطوره‌ای و تأثیر ادیان اورفه‌ای، یک جنبه فلسفی- اخلاقی نیز دارد؛ به این شکل که کاتارسیس یا تزکیه باید انجام شود، ارواح پاک به موطن خویش رو کنند و اگر کسی آن‌چنان ستمکار بود که دیگر نباید به موطن ارواح بازگردد، در تاتاروس مایه عبرت دیگران است و عذاب او هم بی‌دلیل نیست، بلکه غایتی دارد.

چگونگی مرگ در نظر افلاطون

با توجه به آنچه گفته شد، بی‌گمان مرگ در نظر افلاطون نابودی محض نیست. او خود تصریح دارد که مرگ چیزی جز جدایی روح از بدن نیست (افلاطون، فایدون، ص ۶۴ و گرگیاس، ص ۵۲۴)، ولی بدن تجزیه می‌شود. پس بررسی حقیقت مرگ دو جنبه می‌تواند داشته باشد: یکی مرگ بدن و دیگری سرنوشت روح پس از مفارقت، که دومی پیش‌تر بررسی شد، ولی مفارقت خواصی دارد که در اینجا بررسی می‌شود.

افلاطون در تیمایوس درباره چگونگی مرگ تن می‌گوید عواملی بدن ما را احاطه کرده‌اند که پیوسته ما را به تحلیل می‌برند. از سوی دیگر، اجزای خون که در بدن پراکنده‌اند، از حرکت کیهانی تقلید می‌کنند و اجزایی را که در سراسر بدن پراکنده‌اند و با آن پیوند دارند، به سوی آن‌ها سوق می‌دهند و جاهای خالی را پر می‌کنند اگر کاهش بیش از افزایش باشد، بدن به فرسودگی می‌گراید. بدن نوزاد مثلث‌های جوان نوک تیز دارد که غذا را سوراخ کرده و در خود فرو می‌برند. وقتی ای مثلث‌ها بر اثر سایش فرسوده شوند و برندگی خویش را از دست دهند و بین آن‌ها گشادگی پدید آید، در برابر عوامل بیرون از پای در می‌آیند و در آخر بندهایی که مثلث‌های مغز استخوان را می‌پیوندد، به سبب کار زیاد فرسوده می‌شود و درین گاه، رشته‌ای که روح را به بدن بسته است، گسسته می‌شود و روح آزادی مقتضای طبیعتش را باز می‌یابد و شادمان می‌شود. پس مرگ حاصل از پیری، راحت و آسان است و لذتش بر دردش می‌چربد، ولی مرگ ناشی از زخم، دردناک است (همان، تیمائوس، ص ۸۱). البته منظور از بندها درین جا همان نسبت‌ها و تناسب‌ها هستند. دیگر آنکه چون استخوان محکم‌ترین جای بدن است، وقتی پیوندهای آن شل شود، دیگر می‌توان گفت، کار بدن تمام است.

موت طبیعی در نظر ملا صدرا

موت طبیعی گاه در مقابل موت ارادی است که معنایی آشنا نزد عرفا دارد. موت ارادی را، مرگ خواهش نفس گفته‌اند و حیات حقیقی علمی نفس با این مرگ آشکار می‌شود (کاشانی، ۱۳۷۶: ص ۱۸۸) و برای آن، گونه‌هایی بنابر پای نهادن به خواهش‌های گوناگون نفس برشمرده‌اند

(کاشانی، ص ۱۹۰-۱۹۳). قیصری نیز در مقدمه شرح فصوص الحکم از موت ارادی، اعراض از متاع دنیا را مراد می‌گیرد که با این مرگ، برای سالک آنچه برای میت آشکار می‌شود، انکشاف می‌یابد و آن را قیامت صغری می‌داند (قیصری، ۱۳۸۲: ص ۱۵۱-۱۵۲). استاد آشتیانی منشاء این را ریاضت‌های علمی و عملی می‌داند، که بر اساس آن، برخی از حجاب‌ها از او رفع می‌شود و حقایق موجود در برزخ‌ها را شهود می‌کند (آشتیانی، ۱۳۷۵: ص ۷۷۷). به عبارتی، موت ارادی مرگ پیش از مرگ است.^(۳) این معنا را صدرالمتهلین مراد می‌کند. وقتی حال اهل بصیرت را در همین دنیا بیان می‌کند که ایشان شهود حقایق اخروی می‌کنند و آنان را پیش از افتادن پرده حجابی نیست (صدرالدین شیرازی، ۱۴۱۹: ج ۹، ص ۲۸۲). این امر به سبب تبدیل نشئه دنیوی ایشان به اخروی است یا به عبارتی به دلیل آن است که چشمشان به عالم مثال و سپس عقل برگشوده شده است.

احوال معاد نزد اهل بصیرت که از آن‌ها به عنوان ابدال هم یاد می‌شود، چونان احوال مبداء است. انگار میان آن‌ها تلازمی برقرار است؛ چون کیفیت نزول و صعود یکی است. چون در نظر صدرالمتهلین آخرت، باطن همین دنیا است، دیده باطن بین، اکنون هم می‌تواند آن را ببیند. این معنا چنانکه پیش‌تر گفتیم در افلاطون نیست. در نزد او جز با مرگ و طی چرخه تناسخ حتی برای فیلسوف هم، دیدن ایده‌های جاویدان آن‌گونه که هستند، امکان‌پذیر نیست. پس در نظر افلاطون تنها آنکه مرده باشد و چشم مردگان داشته باشد، می‌تواند مردگان را آن‌گونه که هستند، نظاره کند.

گفتنی است در مدخل موت ارادی اصطلاحات الصوفیه، عبارت «مت

بالارادهٔ تحیی بالطبیعه» (کاشانی، ۱۳۷۶: ص ۱۸۸) از افلاطون نقل شده که مأخذی برای آن در آثار وی یافت نشد و به ظاهر با آنچه از او آوردیم، هم‌خوانی ندارد؛ چون نزد افلاطون مرگ رهایش از قفس تن است و این صورت نمی‌بندد، مگر با کنار گذاشتن آن، موت طبیعی وقتی در مقابل موت ارادی قرار می‌گیرد، به معنای جدایی روح از بدن است؛ به هر گونه که باشد.

اما معنای دیگری از مرگ طبیعی در فلسفهٔ ملا صدرا رخ نمایی می‌کند که در مقابل موت اخترامی است و به خاطر اسباب اتفاقی حاصل می‌شود. این معنای موت طبیعی، بر پایه چند اصل از حکمت متعالیه است که نخست آن اصول باید بررسی شود. صدرالمتألهین مقدمه‌وار گزارشی از چند تعلیل برای ضرورت مرگ می‌آورد که محوریت آن‌ها تبیین‌های فیزیولوژیکی مبتنی بر طبیعیات قدیم است. بر اساس این تبیین‌ها، علت حیات حرارت غریزی است و این حرارت خود از رطوبت غریزی جان مایه می‌گیرد؛ چونان چراغی که از روغن می‌سوزد؛ خون این حرارت سبب رو به خشکی نهادن رطوبت است تا بدانجا که تمام رطوبت خشک شود و پیرو آن حرارت نیز که به واسطهٔ آن چراغ حیات روشن بود، به خاموشی گراید (صدرالدین شیرازی، ۱۴۱۹: ج ۸، ص ۱۰۰-۱۰۲). ملا صدرا این دلایل را ناکافی می‌داند. همچنین دلیلی چند برای ضرورت مرگ مبتنی بر اصول اخلاقی - کلامی می‌آورد؛ برای مثال این دلیل اخلاقی که اگر مرگ نباشد، مظلوم داد خویش از ظالم نمی‌تواند بستاند. ملا صدرا چنین دلایلی را از توابع فرعی بر مرگ می‌داند، نه علت آن (همان: ص ۱۰۴).

تعلیل ملا صدرا از ضرورت مرگ، متافیزیکی است که می‌توان آن را

به شکل زیر صورت بندی کرد: الف) موجودات یا مبدع‌اند که در آن تغییری نیست و نوع منحصر در فرد دارند و یا کائن‌اند که به سبب نقص در حرکت و تغییرند. ب) قوای نفس و خود نفوس چون تام نیستند، همواره متوجه مرتبه دیگری از وجودند. ج) افعال طبیعی غایت‌مندند و رو به سویی دارند. د) غایت حقیقی آن است که ذات فاعل را استکمال می‌بخشد و غایت‌های عرضی از توابع غایت حقیقی هستند. جمع این سه مقدمه آخری، مفاد حرکت جوهری است؛ چنانچه علامه نیز در حاشیه آورده است. پس غایت هر یک از قوای نفس، تبدیل به قوه برتر شدن است تا ذات خود را کامل کند و مرتبه بالاتری از وجود را دارا شود. به تعبیر دیگر، نبات و حیوان و انسان حدود این حرکت پیوسته هستند که تبدیل ایشان به مرتبه بعدی در این حرکت اشتدادی، همان موت طبیعی اوست.

صدرالمآلهین غایت نبات را غذای حیوان شدن و غایت حیوان را غذا بودن یا دیگر منافع برای انسان می‌داند که بیان دقیقی نیست؛ چنانکه علامه طباطبایی می‌فرماید غایت نبات که در صراط حیوانیت است، حیوان شدن است و اگر نشود، موت اخترامی اوست. اما آنچه مهم‌تر است، غایت‌های قوای نفس انسانی است؛ غایت قوه محرکه، تحصیل ماده غذا و نمو برای بدن است، ولی غایت قوه مدرکه، تحصیل اولیات و امور عقلی و یا امور خیالی و یا امور موهوم برای قوه عاقله و یا قوه نفسانیه است. منظور ملا صدرا از قوه نفسانیه، قوه متخیله است؛ چون این قوه می‌تواند در داده‌های دیگر قوا تصرف کند. به تعبیری می‌توان گفت غایت قوه مدرکه انسانی، فعلیت یافتن به صورت ملکی و یا شیطانی است (همان: ص ۱۰۵-۱۰۷)؛ یعنی ترک استعمال قوای بدنی و استقلال نفس

از بدن، موت طبیعی است که با شقاوت اخروی نیز منافاتی ندارد که چه بسا صفات ناپسند ملکه او باشد که نمود شیطانیت است (صدرالدین شیرازی، ۱۳۴۶: ص ۸۹).

آنچه گفته شد، تلاش صدرالمألهین را در توجیه مابعدالطبیعی مرگ نشان می‌دهد. در نظر او، انسان موجود خاصی است که در پیدایش و ظهور، نیازمند زمینه مادی است، ولی در بقا و دوام از ماده و شرایط مادی مستقل است. نخست به صورت جسم ظاهر می‌شود و آنگاه از طریق تحول ذاتی درونی و گذار از تمامی این مراحل وجودی، سرانجام از تعلق ماده و قوه آزاد می‌گردد و به جاودانگی دست می‌یابد (صدرالدین شیرازی، ۱۴۱۹: ج ۸، ص ۳۴۷؛ نیز ۱۳۴۶: ص ۱۵۲ به بعد)؛ اما افلاطون برای مرگ ناپذیری استدلال فلسفی می‌آورد، ولی آنچه چگونگی مرگ در تیمائوس آمده است، بیانی فیزیکی است.

شاید افلاطون به خاطر اعتقادش به تناسخ و نظام جزا و پاداش، جدایی نفوس از یکدیگر را باور دارد، چون پالایش نفوس مستلزم تشخیص آنهاست. حال آنکه در حکمت متعالیه، حقیقت عقلانی در عین تشخیص باقی می‌ماند. افزون بر آن بدن مثالی هم پس از مرگ باقی است. ملا صدرا افزون بر قبول جاودانگی بخش عقلانی نفس انسانی، برای قوه خیال نیز گونه‌ای جاودانگی قائل می‌شود و نشان می‌دهد که نفس در مرحله اول پس از مفارقت از بدن و گذران رنج و عذاب، سرانجام به وصال حق می‌رسد (صدرالدین شیرازی، بی‌تا: ص ۳۴۱-۳۵۸)، همان‌گونه که هر امر طبیعی، خیر و تمام شیء و غایت او است، مرگ برای نفس حق است، ولی فساد و هلاکتی که به بدن می‌رسد، امری بالعرض است؛ همانند دیگر شرور (صدرالدین شیرازی، ۱۴۱۹: ج ۹، ص ۲۳۹).

بنابر اعتقاد ملا صدرا درباره موت طبیعی، پیری و جوانی تابع حالت-های نفس است و محدوده مشخصی ندارد. بسته به اینکه شخص در کدام طور از نفس باشد و نیز بسته به نزدیکی او به حالت بی‌نیازی از بدن، او کامل‌تر است تا آن‌گاه که موت عارض او شود (همان: ص ۶۸). همچنین از دید ملا صدرا، انتقال به نشئه اخروی، تبدیل وجود مادون به اعلی و اشرف است و حال نفس استکمال است و موت طبیعی مرتبه آخر نشئه اول اوست. این استکمال به معنای سلب قوای مرتبه مادون نیست، بلکه در این حال، احکام کثرت و تفرقه کمتر می‌شود و جمعیت و وحدت در او شدت می‌یابد (همان: ص ۱۰۰). وی در جای دیگری می‌گوید هر چه نفوس قوی‌تر و شریف‌تر باشد، بدن‌هایی که در آن تصرف می‌کند، ضعیف‌تر می‌شود. بی‌گمان در اینجا بدن دنیوی مراد است و از تبیین ایشان از موت طبیعی برمی‌آید که هر چه بدن رو به ضعف رود، روح قوت می‌یابد. اگر چه نفس و بدن در منزلت با یکدیگر مختلف‌اند، ولی در حد ذات، حقیقت واحدی هستند که در عین وحدت و بساطت درجات متفاوتی دارند؛ درست مانند شیء واحدی که دو طرف دارد: طرفی که پیوسته در حال تحوّل و تبدّل و فناست و فرعی است و طرفی ثابت و باقی که اصل است. شخصیت و هویت واحدی که در اصل جوهر ترقی می‌کند و وحدت شخصیه‌اش در تمام مراتب محفوظ است. البته در هر مرتبه کامل‌تر می‌شود و هر چه نفس در وجودش کامل‌تر شود، بدن صفا و لطافت بیشتری می‌یابد، پیوستگی‌اش با نفس شدت می‌یابد و اتحاد میان این دو قوی‌تر و شدیدتر می‌گردد تا جایی که وقتی انسان به مرتبه وجود عقلی رسید و انسان عقلی شد، بدون هیچ‌گونه مغایرتی امر واحدی خواهد بود (همان: ص ۹۸).

نتیجه‌گیری

از آنچه گذشت برمی‌آید که افلاطون مرگ را هرگز کنار نمی‌نهد و شاید نظریه خلود نفس و حتی ایده‌های لم یزلی، پاسخی به عمق درک تناهی است. مرگ برای او حتی اساس زندگی فیلسوفانه است؛ چون حقیقت نداشت. اما در تبیین آن نباید از اسطوره و عرف مردم آن زمانه و در یک کلام، پارادایم افلاطونی، غافل بود. همچنین دغدغه مرگ در صدرالمثلهین همانند افلاطون نیست که به یک پیش زمینه اسطوره‌ای وابسته باشد چندان هم به ایمان بستگی نداشته باشد و آن‌گاه این به عنوان فهم زمانه‌ای، بر درد جاودانگی – که همواره با بشر بوده است – تأثیری داشته باشد و سپس به درد جدایی از استاد افزوده شود تا نظام فکری که پرسش‌های فلسفی آن زمانه را پاخ می‌گوید، این هر دو را با نظامی فلسفی مبتنی بر دیالکتیک بیوشاند. شاید افلاطون بیشتر در پی تأسیس شهری بوده است که در آن فیلسوف – و به شکل موردی سقراط – را نکشند و این فیلسوف باید مردی جاودانه باشد که نظاره‌گر جاودانگان است. حکمت متعالیه ملا صدرا بر پایه ایمان است؛ بر کتابی مقدس که در آن هر امری حکیمانه روشن است و غیب‌نمایی می‌کند و حقیقت این غیب، هنگامی رخ می‌نماید که دیده‌ها با مرگ تیز شده باشد. به یقین عناصر این شبکه، با معرفتی افلاطون تفاوت بنیادی دارد. یک ضلع معرفتی حکمت متعالیه، بررسی عقلی است که البته در افلاطون نیز هست، ولی فارغ از ضلع اول نیست. بنابراین، اگر بگوییم دغدغه اصلی ملا صدرا کشف حجاب از آیات قرآنی است که رجعت و فرجام و سیورورت را خدای تعالی می‌دانند، گزاف نگفته‌ایم. صدرالمثلهین در پی آن است

که دریابد این بازگشت و صیوروت به سوی حق چگونه است و چگونه می‌توان با عقل بدان معرفت یافت.

در زمینه اشتیاق به موت که انگیزه نخست برای این مقایسه بود، می‌توان گفت فیلسوف افلاطون مشتاق موت است؛ چون می‌خواهد به عالم مُثُل باز گردد و درد دوری از جاودانگان او را به ستوه آورده است. حال آنکه اولیای خدا در نظر صدرالمُتألهین مشتاق موتند؛ چون در این دنیا به استکمال رسیده‌اند و با حقایق عقلانی متحد شده‌اند و چشم وجودی یافته‌اند. مرگ برای ایشان رحمت است؛ زیرا در این دنیا مراحل کمال خویش را پیموده‌اند. نظر ملا صدرا با نگرش افلاطونی فرق اساسی دارد. در نظر افلاطون عالم جسمانی که محل صیوروت است، متعلق معرفت حقیقی نیست؛ حال آنکه ملا صدرا براساس حرکت جوهری و حدوث جسمانی نفس، عالم ماده را زمینه ساز معرفت حقیقی می‌داند و به واسطه حضور در این عالم است که می‌توان وجود جمعی و سعی یافت. در نظر ملا صدرا، هستی انسان بر ماهیت او مقدم است. او همواره در نوعی نسبت فعال با عالم قرار می‌گیرد. این رابطه درونی و ذاتی، با تکامل، تزکیه نفس، اتحاد و ارتقای به ساحت وجود آشکار می‌شود. مرگ مرحله‌ای از این تکامل است. ملا صدرا انسان را حقیقت یگانه و ذومراتبی می‌داند که در گوهر خود پیوسته در تحوّل و سیلان است و به واسطه این حرکت می‌تواند از مرتبه طبیعت به تجرد مثالی (یا برزخی) و سپس به تجرد عقلی و سرانجام به مقام فوق تجرد یعنی مقام الهی که هیچ محدودیت و ماهیتی ندارد برسد. آدمی از مراتب پایین‌تر و به ترتیب و تدریج، راهی مراتب بالاتر و شریف‌تر می‌شود و تا همه مراحل طبیعی را نگذراند، وارد مراحل مرتبه نفسانی و سپس عقلانی نمی‌شود. حال آنکه

افلاطون مرگ را بازگشت به دیدار اولیه مثل و نهادن قفس تن می‌داند و سیر در عالم صیروت را واقعی نمی‌نهد.

نظر ارسطو دربارهٔ مرگ

بنابر نظر ارسطو، تا پیش از مرگ یک شخص نمی‌توان معلوم کرد که آیا وی زندگی خوبی دارد یا نه. چون زندگی هر شخص را فقط در کلیت آن می‌توان ارزیابی کرد. مثل یک فیلم یا بازی فوتبال، وقتی تا جایی پیش می‌رویم، می‌توانیم بگوییم که زندگی «تا آنجا» خوب است؛ ولی خوبی یک زندگی، در کلیتش، به شکلی اساسی به راهی که در آن به پایان می‌رسد و نیز به نحوهٔ ارتباط و تناسب میان اجزای آن زندگی بستگی دارد. پایان زندگی مثل پایان فیلم است. هیچ چیز بدی در مورد پایان، به خودی خود وجود ندارد. ولی بعضی پایان‌ها بهتر از پایان‌های دیگرند و آنچه پایانی خوب شمرده می‌شود، تا اندازه‌ای وابسته است به چیزهایی که پیش از آن بوده است.

امکان وجود زندگی پس از مرگ، حاکی از آن است که معنی و اهمیت مرگ با زندگی‌ای که به آن ختم می‌شود، به نحو دیگری پیوند دارد. آنچه پس از مرگ برایمان اتفاق می‌افتد، ممکن است وابسته به این باشد که به چه نحوی زندگی کرده‌ایم. امکان دارد داوری الهی به همراه پاداش و کیفر در میان باشد یا اینکه در چرخهٔ دیگری از تجسد مجدد (Reincarnation) قرار گیریم. در هر دو حالت، مرگ لحظهٔ حقیقت است. آزمون به آخر می‌رسد و رتبه‌بندی شروع می‌شود.

نظر اپیکور دربارهٔ مرگ

فرض کنیم که مرگ فنا و نابودی است، توقف دائمی همهٔ شعور و آگاهی است، آیا در این حالت باید از مرگ بترسیم؟ عده‌ای می‌گویند که فنا و نابودی حتی بدتر از کیفر و عذاب است، با این فرض که کیفر چندان سخت نیست. اگر زندگی با درد را به این ترجیح می‌دهید که اصلاً زنده نباشید، چه بسا، به همین دلیل، زنده بودن با درد و رنج در حیات پس از مرگ را بر فنا و نابود شدن ترجیح دهید. اما اپیکور (۳۱۴-۲۷۰ قبل از میلاد) دلیل می‌آورد که این نوع نگاه به مرگ غلط است. به دید او، تنها چیز خوب و تنها چیز بد، درد است. در مرگ همهٔ لذت‌ها و دردها به پایان می‌رسند و وجود شخص از بین می‌رود. آنچه پس از این می‌آید، برای شخصی که مرده، نه خوب است نه بد.

با این عقیده خو بگیر که مرگ در نزد ما هیچ است. زیرا همهٔ خوبی و بدی عبارت است از تجربهٔ حسی و مرگ فقدان تجربهٔ حسی است. از این‌رو، علم درست به این واقعیت که مرگ در نزد ما هیچ است، فناپذیری زندگی را مایهٔ خرسندی می‌سازد، اما این کار را نه با افزودن یک زمان نامحدود (به زندگی)، بلکه با کنار نهادن اشتیاق به بی‌مرگی و جاودانگی انجام می‌دهد. چون برای کسی که درک کرده که هیچ چیز هراس‌انگیزی در غیاب زندگی وجود ندارد، هیچ چیز هراس‌انگیزی در زندگی وجود ندارد. پس، آدم احمقی است کسی که می‌گوید از مرگ می‌ترسد، نه به این دلیل که وقتی فرار کنید دردناک است، زیرا چیزی که وقتی حاضر است هیچ اضطرابی پدید نمی‌آورد، باعث درد و تأثیر غیرضروری می‌شود. آن‌گاه که صرفاً پیش‌بینی می‌شود. پس مرگ، این ترسناک‌ترین بدیهه، در نزد ما هیچ است. زیرا که وقتی ما هستیم، مرگ هنوز حضور ندارد. و آن‌گاه که مرگ حاضر می‌شود، ما نیستیم. بنابراین، مرگ نه به زندگان

ربط دارد و نه به مردگان. چون بر زندگان اثری ندارد و مردگان هم که وجود ندارند.

نظر اپیکور، هنوز پس از بیش از دو هزار سال که از مرگش می‌گذرد، همچنان توجه قابل ملاحظه‌ای را به خود جلب می‌کند. او، در قطعهٔ بالا، دست‌کم سه چیز را فرض می‌کند:

- ۱- تنها چیز خوب، لذت و تنها چیز بد، درد است. (لذت‌گرایی).
- ۲- اگر چیزی برای شخصی خوب یا بد است، برای آن شخص در زمان خاصی خوب یا بد است.
- ۳- مرگ، فنا و نابودی است. هر یک از این مقدمه‌ها مورد بحث و جدل قرار گرفته است.

اول، لذت‌گرایی اپیکور را در نظر بگیرید. شاید چیزهای خوب و بدی وجود داشته باشند که به دریافت‌های حسی خوب یا بد فروکاسته نمی‌شوند. زندگی ممکن است یکی از چیزهای خوب باشد و مرگ یکی از چیزهای بد. بسیاری از فیلسوفان و از آن جمله اخلاق‌گرایان مسیحی، برآنند که زندگی انسان، جدای از جنبه‌های خوب یا بد آن و جدای از نتایجش فی‌نفسه ارزش دارد. اگر این‌طور باشد، مرگ چیزی خواهد بود بد، چیزی آشکارا بد. ولی توجه کنید که حتی اگر مرگ به خودی خود بد باشد، پیامدش این نیست که برای شخصی که مرده، بد است؛ یعنی همان پرسشی که اپیکور به آن پرداخته بود. در بحث دربارهٔ بدی مرگ، باید دقیق باشیم که پرسش اپیکور را از این پرسش که آیا مرگ، به ذات خود، خوب یا بد است، جدا کنیم.

حتی اگر دقیق باشیم و بر این مسئله که «برای شخصی که می‌میرد چه چیزی بد است؟» تمرکز کنیم، باز هم ممکن است اپیکور در اشتباه

باشد. ارسطو فکر می‌کرد هر موجود زنده‌ای یک غایت یا هدف طبیعی دارد. اگر موجود زنده، پیش از آنکه در سیر طبیعی نوع خود به پختگی و شکوفایی برسد، بمیرد، به غایت طبیعی‌اش دست نیافته است. نظر ارسطو این مسئله را تبیین می‌کند که چرا ما معتقدیم سوگناک است انسانی در کودکی یا در عنفوان جوانی بمیرد، ولی سوزناک نیست - اگرچه برای خانواده‌اش ناراحت کننده است - که شخصی در پیری و پس از عمری دراز و پُرثمر بمیرد. بنا بر دیدگاه مسیحی راجه به حیات پس از مرگ، حتی مرگ‌های سوگناک، برای کسی که مرده، می‌تواند به شکوفایی فوق طبیعی بیانجامند. اما این قضیه از اعتبار این واقعیت نمی‌کاهد که مرگ پیش از نیل به پختگی و شکوفایی، رسیدن شخص به غایت طبیعی‌اش را منتفی نمی‌سازد. پس، در تصویری که ارسطو می‌تواند تبیین کند که کار ایوان ایلچ چیست. ایوان پی‌برده که زندگی پر ثمری نداشته و حتی درنیافته که یک زندگی پر ثمر چیست، ولی زمان بسیار کمی برای زندگی کردن دارد. زندگی ایوان کم و بیش خوش و لذت‌بخش بوده. اما تولستوی می‌خواهد خواننده نتیجه بگیرد که زندگی خوش و لذت‌بخش، برای داشتن یک زندگی خوب، کافی نیست؛ که نظر ارسطو هم این است. در نگاه ارسطویی به ماهیت زندگی خوب، نتیجه‌گیری اپیکور نادرست است. مرگ برای عده‌ای از مردم بد است، اما نه برای دیگران.

اما دربارهٔ دومین مقدمهٔ اپیکور چه باید گفت؟ برخی فیلسوفان دلیل می‌آورند که حتی اگر فرض‌های اول و سوم اپیکور را هم بپذیریم، مرگ معمولاً به این دلیل برای شخص بد است که فقدان یک چیز خوب، بد است. اگر زندگی در کل به این سبب خوب باشد که لذت‌ها وزنی بیشتر از دردها دارند، مرگ برای شخصی که زندگی‌اش متوقف می‌شود، چیزی

است بد. خیلی از مردم هم فکر می‌کنند که اگر زندگی برای کسی، پر از دردهای درمان‌پذیر باشد، مرگ برای آن شخص خوب است؛ چون چیز بدی را از میان برنمی‌دارد. ولی اپیکور می‌پرسد که چه وقت مرگ برای کسی که می‌میرد بد است؟ پیش از مرگ که نمی‌تواند باشد و پس از مرگ هم امکان ندارد. چه زندگی خوش و لذت‌بخشان کوتاه باشد، چه مرگ به دوره‌ای دراز از رنج پایان بدهد، هیچ زمانی نیست که مرگ برای شما خوب یا بد باشد. به همین دلیل، اگر شما این فرض را بپذیرید که مرگ فنا و نابودی است و این فکر را هم داشته باشید که از دست دادن یک چیز خوب برای شما بد است (یا از دست دادن یک چیز بد، خوب است)، به نظر می‌رسد که واداشته می‌شوید مقدمهٔ دوم اپیکور را، که می‌گوید: «اگر چیزی برای شخصی، خوب یا بد است، برای آن شخص در زمان خاصی خوب یا بد است.» رد کنید. این کار ممکن است عاقلانه باشد. اما باید اذعان کرد که حالت خاصی دارد.

اما مقدمهٔ سوم چه؟ اگر این مقدمه که می‌گوید: «مرگ فنا و نابودی است.» نادرست باشد، استدلال اپیکور از اعتبار می‌افتد. ولی توجه کنید که این موضوع چه بسا اثری بر درستی نتیجهٔ وی نداشته باشد. اگر زندگی پس از مرگی وجود داشته باشد و دست‌کم به همان خوبی زندگی زمینی باشد، مرگ برای انسان بد نخواهد بود؛ مگر به این معنی که همه انتقال‌های عمده در زندگی شخصی مستلزم از دست رفتن‌هایی است. اما مرگ ممکن است هنوز برای شما، در معنای ارسطویی‌اش بد باشد.

ولی حتی کسانی که به معنای ارسطویی کلمه و به هر معنی دیگر، زندگی‌شان خوب است هم، اغلب میل به بی‌مرگی و جاودانگی دارند. در واقع، قراین و شواهد حاکی از آن است که میل به بی‌مرگی، امری تقریباً

جهانی است. چنین کسانی، چه بسا از خود مرگ ترسی نداشته باشند. این، فنا و نابودی است. که آن‌ها از آن می‌ترسند. پس اگر میل به بی-مرگی و جاودانگی داریم و اگر مرگ نابودی است، از مرگ دقیقاً به این سبب می‌ترسیم که نابودی است. اگر ترسیدن یا وحشت داشتن از آنچه معاض با چیزی است که عمیقاً و قویاً به آن تمایل داریم سزاوار است، ترسیدن از مرگ هم سزاوار است. برای همیشه به زندگی در زمین ادامه دهند و هرگز نمیرند. ولی همه می‌دانیم که نمی‌توان برای همیشه در زمین زندگی کرد. پس، آنچه احتمالاً می‌خواهیم آن است که پس از مرگ به حیاتمان ادامه دهیم.

نظریهٔ همتای جان هیک

هیک ماده‌باوری است که قائل بر یکی بودن جسم و روح است و باور دارد که با مرگ هم جسم و هم روح نابود می‌شود. اما در استدلال او با فرض شرایط خاص، اگر یک همتای دقیقی از مردگان پدید بیاید ممکن است آنها بتوانند بعد از مرگ به مثابه صورت خودشان موجود باشند. این همتا می‌تواند به مثابه وجود همان شخصی که مرده است شناخته شود و بنابراین مطابق با نظر هیک این همتا همان شخص است. هیک بحث میکند از آنجا که خداوند قادر مطلق است، برای خداوند خلق جسم همتایی از شخص مرده دشوار نیست. این همتا با تمام ذهنیات و مشخصات فرد کامل خواهد شد و بنابراین این همتا همان شخص است. هیک معتقد است اگرچه مرگ ما را نابود می‌کند، خداوند ما را در مکان دیگری دوباره خلق میکند. او این عالم را اینچنین تشریح می‌کند: عالم رستاخیزی که تنها افراد دوباره حیات یافته در آن سکنی گزیده اند. این

عالم فضای خاص خود را دربرمی گیرد و با عالمی که ما اکنون با آن آشنا هستیم متفاوت است. باین معنا که یک شی در عالم رستاخیز در جهت مشخصی نسبت به موجودات در عالم کنونی ما واقع شده است، گویانکه هر شی در هر یک از دو عالم به لحاظ معنایی که داراست با هر شی دیگری در همان عالم ارتباط دارد. (جان هیک، فلسفه دین، ۱۹۹۰).

هیک در استدلالی اثبات می کند رستاخیز جسم بطور منطقی امکانپذیر است و بنابراین این تنها گامی کوچک برای بیان این موضوع است که یک شخص می تواند از این پس رستاخیز جسمانی را در مکانی که ابدان احیا شده، در آن سکنی گزیده اند تجربه کند. فلاسفه دیگر نظریه همتای هیک را مورد انتقاد قرار می دهند، آنها بدین صورت بحث می کنند که یک همتا اصل نیست و بنابراین خود شخص بعد از مرگ بقا نمی یابد. به همین طریق یک کارشناس هنر مجاب نخواهد شد که میلیون ها پوند برای یک نقاشی بدل مونالیزا پرداخت نماید چراکه آن اصل نیست. نقد دیگر این است که هیک بر وجود خدا برای خلق همتا تکیه کرده است و چون وجود خدا برای همه فلاسفه محرز نمی باشد، بنابراین

نظریه همتا نیز قابل اثبات نیست.

رستاخیز جسم

نظریه همتای هیک اثبات کرد که تمامی ماده باوران نمی پذیرند که مرگ پایان است و معتقدند که حیات بعد از مرگ وجود دارد. از آنجا که نمی توان بدن جسمانی را از روح (ذهن) جدا کرد، تنها یک راه برای تحقق آن وجود دارد و آن به فرض تداوم تمام بدن پس از مرگ است. این بقا می بایست متضمن رستاخیز بدن باشد. این پرسش مطرح

می‌شود که اگر بدن پوسیده یا سوازنده شده باشد، چگونه میتواند رستاخیز بدن می‌تواند صورت پذیرد. همچنین این امر معرف ماده باورانی است که حیات بعد از مرگ را با یک مشکل می‌پذیرند. اگر بقا در نزد یک ماده باور می‌بایست هم جسم و هم روح را در برگیرد، بنابراین حیات بعد از مرگ باید از شکلی مشابه با حیات در این عالم برخوردار باشد. این امکان وجود خواهد داشت که شخص دوباره احیا شده به مثابه همان فردی که قبل از مرگ بوده است، شناخته شود. هر شکل دیگری به این معنا خواهد بود که هویت شخصی فرد یعنی (من) بقای بعد از مرگ نیافته است. دیدگاه هیک با درک مسیحی نسبت به رستاخیز جسم تطابق دارد. قدیس پُل در فصل قرن‌تیان اول کتاب مقدس بخش ۱۵ بند ۳۵ الی ۴۴ می‌نویسد: اما اگر کسی گوید: «مردگان چگونه برمی‌خیزند و به کدام بدن می‌آیند؟»، ای احمق آنچه تو می‌کاری زنده نمی‌گردد جز آنکه بمیرد، و آنچه می‌کاری، نه آن جسمی را که خواهد شد می‌کاری، بلکه دانه‌ای مجرد خواه از گندم و یا از دانه‌های دیگر/ لیکن خدا بر حسب اراده خود، آن را جسمی می‌دهد و به هر یکی از تخم‌ها جسم خودش را، هر گوشت از یک نوع گوشت نیست، بلکه گوشت انسان، دیگر است و گوشت بهایم، دیگر و گوشت مرغان، دیگر و گوشت ماهیان، دیگر، و جسمهای آسمانی هست و جسمهای زمینی نیز، لیکن شأن آسمانی‌ها، دیگر و شأن زمینی‌ها، دیگر است، و شأن آفتاب دیگر و شأن ماه دیگر و شأن ستارگان، دیگر، زیرا که ستاره از ستاره در شأن فرق دارد، به همین نهج است نیز قیامت مردگان. در فساد کاشته می‌شود، و در بی‌فسادی برمی‌خیزد، در ذلت کاشته می‌گردد و در جلال برمی‌خیزد، در ضعف کاشته می‌شود و در قوت برمی‌خیزد، جسم نفسانی کاشته می‌شود و

جسم روحانی برمی

خیزد. اگر جسم نفسانی هست. هر آینه روحانی نیز هست. قدیس پل، می اندیشید که پس از مرگ جسم برخواهدخاست اما تغییر شکل می دهد و به یک جسم روحانی بدل خواهد شد، به مثابه جسمی بی شباهت به شکل زمینی خودش، هماهنگونه که بذر از گیاهی است که از درون آن رشد می کند. این روشی است برای تشریح این امر که چگونه فردی هویت شخصی خود را که در زمان حیات داشته حفظ می کند اما قادر است حیات جاودانه ای را در شکل جسمی تحصیل نماید.

باز آفرینی و مسئله هویت شخصی

حتی اگر دیگران قادر باشند من را در جسم «جدید» بشناسند و من همان ذهنیات قبل از مرگ را داشته باشم بسیاری از فلاسفه نمی پذیرند که یک جسم همتا هنوز همان «من»ی است که مرده. این مسئله ای است که در عبارات زیر به عنوان مسئله حقیقی پذیرفته شده است.

- نخست این که من در این عالم وجود دارم، سپس من می میرم، و سپس دوباره من در عالم بعدی خواهم زیست.

-نخست من در این عالم وجود دارم، سپس من می میرم، و سپس خدا شخص دیگری را که دقیقاً شبیه من است خلق می کند.

هیک تلاش می کند این مسئله را به کمک مجموعه ای از تجربیات فکری که اثبات میکند «من»ی که در این عالم وجود دارد همان «من» برانگیخته شده در عالم بعدی است، اثبات کند. او انسانی را بنام جان اسمیت در آمریکا متصور می شود. روزی، دوستان او می بینند اسمیت ناگهان بدون هیچ گونه نشانی ناپدید می شود. در همان لحظه که او

ناپدیده شده، یک اسمیت هم‌تا در هند ظاهر می‌شود. مطابق با نظر هیک، این اسمیت: دقیقاً هم از لحاظ خصوصیات جسمی و هم از لحاظ ویژگی‌های ذهنی مشابه کسی است که در آمریکا ناپدید شده است. تداوم خاطرات، مشابهت کامل خصوصیات بدنی نظیر اثر انگشتان، احساسات و گرایشات ذهنی وجود دارد. علاوه بر این همتای «جان اسمیت» خود را همان جان اسمیتی که در آمریکا ناپدید شد، تصور می‌کند. بعد از اینکه همه آزمایشات ممکن به عمل آمد و نتیجه آن مثبت بود، عواملی که منجر می‌شود تا دوستانش «جان اسمیت» را به عنوان جان اسمیت بپذیرند، مسلماً فائق خواهد آمد و باعث می‌شود که آنها حتی به جای اینکه «جان اسمیت» را با همه خاطرات و خصوصیات دیگر او به عنوان کسی غیر از جان اسمیت بشناسند، انتقال اسرارآمیز او را از یک قاره به قاره ای دیگر از نظر دور می‌دارند. (جان هیک، فلسفه دین، ۱۹۹۰).

تناسخ

اگر بقای هویت شخصی پس از مرگ وابسته به رستخیز بدن است، بنابراین تناسخ باید به عنوان ابزاری که به موجب آن فرد پس از مرگ بقا می‌یابد، مردود شود. تناسخ شامل استقرار روح یک فرد در کالبدی جدید است که می‌تواند کاملاً متفاوت از کالبد حیات پیشین باشد. در هر تناسخ این «روح» حیاتی متفاوت در بدنی متفاوت را تجربه می‌کند. اگر بقای هویت شخصی بعد از مرگ وابسته به ذهنیات است، بنابراین تناسخ را باید مردود دانست چراکه با وجود کثرت مسائل، ذهنیات حیات‌های گذشته یا وجود ندارند یا عمیقاً در ناخودآگاه مدفون شده‌اند. بوداییان وجود ارواح را انکار می‌کنند. بوداییان معتقدند که ارتباطی

درونی میان هر زندگانی که توسط یک شخص سپری شده، وجود دارد. هر حیاتی با حیات پیشین از طریق قانون کرمه پیوندی درونی می یابد. این «من» مذکور غیر از آن شخصی است که زندگی جاری خویش را دارد اما این «من» وحدت بین تمام زندگی های سپری شده است. پیوندهای علی بین حیات های مختلف وجود دارد و از طریق این پیوند است که هر حیات بخشی از همان شخص محسوب می شود.

رنه دکارت

دکارت یک دوگانه باور بود. او تمامی احساسات و هیجاناتی را که می توانست توصیف کند بر ذهن حمل کرد، اما نمی توانست جایگاه ملموسی برای آنها تعیین کند. او پذیرفت که هر چیزی که جسمانی نیست بخشی از ذهن می شود. او نتیجه گرفت، «من می اندیشم پس هستم» و بنابراین ذهن مجزای از بدن است، اگرچه هر دو با هم در تعاملند. حقیقت درونی تجربی نیست و بنابراین در فضای عالم حضور ندارد. ذهن در بدن استقرار ندارد و همانند مغز نیست. دوگانه باوری دکارت نسبت به ذهن و بدن بر آراء معینی مبتنی است. این آراء موارد زیر را در بر می گیرد:

۱- ذهن جوهری «غیر جسمانی» است که از جوهر مادی یا بدنی مجزا است. ذهن و بدن دو چیز متفاوت اند.

۲- هر جوهری یک عرض خاص یا یک ویژگی مخصوص دارد، برای نمونه عرض خاص جوهر ذهنی آگاهی و عرض خاص جوهر بدنی یا مادی، طول و عرض و ارتفاع است. ذهن، جوهری است که ماهیت آن به تمامه اندیشیدن است و بنابراین هیچ فضایی را اشغال نمی کند. بدن امری

مادی است که ماهیت آن فضا اشغال می‌کند.
۳- در قیاس با ذهن، بدن آن چیزی است که دارای امتداد است. بدن دارای شکلی مادی است که می‌تواند در اشکالی از ویژگیهای امتدادی همچون اندازه، شکل، وضعیت یا حرکت توصیف شود.

از نظر دکارت تصورات در ذهن هستند نه خارج از آن، در جهانی بیرونی که بتوان آن را تحصیل کرد. دوگانه باوری دکارتی را شاید بتوان بصورت زیر خلاصه کرد:

۱- ذهن جایگاهی است که در آن تمامی احساسات، هیجانات و اندیشه‌ها تنها توسط شخصی که آن را تجربه می‌کند شناخته می‌شود.
۲- بدن تمامی فعالیت‌های جسمانی را انجام می‌دهد، این فعالیت‌ها برای همه مشهود هستند.

۳- ذهن و بدن بر یکدیگر اثر متقابل دارند آنگونه که ذهن می‌تواند علت حوادثی باشد که در بدن رخ می‌دهد و بدن می‌تواند علت حوادثی باشد که در ذهن اتفاق می‌افتد.

۴- ذهن و بدن از یکدیگر جدا هستند.

دکارت نتیجه می‌گیرد از آنجا که هویت ما از توانایی ما در اندیشیدن و استدلال کردن حاصل می‌شود، بنابراین این امر قابل تصور است که بتوانیم بدون بدن هایمان بقا یابیم و همان شخص باقی بمانیم. او نمی‌پذیرفت که ما برای زندگانی بر مبنای شناخت عقلانی و حیاتی فعال به بدن هایمان نیاز داریم. بنابراین دکارت معتقد است ذهن می‌تواند بعد از مرگ بدن بقا یابد. در نزد او ذهن همان «من»ی است که می‌اندیشد و ما را به همان صورتی که هستیم شکل می‌دهد. ما می‌توانیم به شدت بدن و ظاهر جسمانی خودمان را بدون تغییر شخصیتمان تغییر دهیم و

حتی اگر یک شخص دستخوش تغییر شکل جسمانی شدید باشد، ما همچنان قادریم او را با رجوع به ویژگی و ذهنیاتش، بشناسیم. دکارت معتقد است هنگامیکه فردی می میرد، روح او در جوار خدا قادر به ادامه حیات به همان صورتی است که پیش از مرگ در قالب جسمانی زمینی بوده است. روح ما بطور کلی ماهیتی وابسته به بدن است و در نتیجه ... با مرگ محدود نمی شود. و از آنجا که ما علل دیگری را در نابودی روح نمی یابیم، طبیعتاً به این نتیجه می رسیم که روح جاودان است. (رنه دکارت، گفتار در روش، ۱۶۳۷)

قدیس توماس آکویناس

آکویناس با ارسطو هم عقیده بود، مبنی بر اینکه این روح است که به بدن حیات می بخشد و آن را زنده می سازد. او این روح را جان می نامد، که حیات بخش بدن است. حال که روح آن چیزی است که به بدن ما حیات می بخشد، آنگونه که روح منبع اصلی تمامی فعالیت های مراتب مختلف حیات ما اعم از رشد، احساس، حرکت، درک ذهنی یا روح است، بنابر این شکلس از بدن ماست.

بر اساس نظر آکویناس، روح بصورت مستقلى از بدن عمل می کند. آکویناس معتقد بود که تنها چیزهایی که قابل تقسیم به جزء هستند، فناپذیرند. روح قابل تقسیم نیست و بنابراین، بر پایه احتجاج آکویناس، قادر به بقا بعد از مرگ است. اگرچه از طریق پیوند با یک انسانی خاص هر روحی یک فرد می شود. بنابراین حتی هنگامیکه بدنی می میرد، این روح است که برای حفظ اهمیت فردی بدنی که به آن متعلق بوده است، عزیمت می کند. مفاهیم بهشت و دوزخ در نزد مسیحیانی که وجود روح

را به عنوان خود شخصی فرد که در انتخاب و اعمالش شرکت می‌کند می‌پذیرند، معمولاً اعتقاد به شکلی از پاداش یا عقاب بعد از مرگ برای حیات سپری شده وجود دارد. مسیحیان معتقدند که روح بعد از مرگ بدن جسمانی جاودان است، اما در مورد چگونگی این بقا اختلاف نظر دارند. این اعتقادات شامل این مضامین است، بقایای روح در زمین محصور می‌شوند، به بهشت صعود می‌کنند، در دوزخ فرود می‌آیند، یا به یک رستخیز جمعی داخل می‌شوند. بسیاری از مسیحیان احتجاج می‌کنند تنها راهی که در آن امکان پذیرش رنج بشری وجود دارد اعتقاد به حیات پس از مرگ در بهشت یا دوزخ است. اگر فرازهای کتاب مقدس را در معنای ظاهری قلمداد کنیم، در آن صورت یک بدن جسمانی اقتضای عذاب در دوزخ را تضمین می‌کند: «و ایشان را به تنور آتش خواهند انداخت، جایی که گریه و فشار دندان بُود» (متی، ۴۲: ۱۳). یک چنین دیدگاهی در میان مسیحیان بنیادگرا دیده می‌شود. بسیاری از مسیحیان آزاد اندیش تأکید کمتری بر رستگاری دارند. آنها اغلب مفهوم دوزخ را به عنوان جایگاهی جسمانی رد می‌کنند و آن را به صورت استعاری تفسیر می‌کنند - شاید به عنوان حالتی برای ذهن، یا به عنوان مکانی که شخص از خداوند دور می‌ماند. اندیشه یک خدای با محبت که انسان‌ها را فرستاده است تا دچار عذاب ابدی شوند برای آنها غیر منطقی است. فرقه‌های مسیحی درباره اعتقاد به بهشت و دوزخ، خواه وجود داشته باشد یا خیر، و نیز درباره معیارهایی که انسان می‌تواند به کمک آنها از عقوبت ازلی رهایی یابد، اختلاف دارند. برخی اعتقاد دارند ایمان به تنهایی کافی است، برخی معتقدند اعمال خوب کفایت می‌کند، عده ایی معتقدند هر دوی اینها لازم است، و به این ترتیب حیات پس از مرگ

شکلهای متنوعی به خود می‌گیرد.

هانس گئورگ گادامر^(۱)

تجربه‌ی مرگ

من در این تأملات صرفاً به دگرگونی بازنمود مرگ توجه ندارم، بازنمودی که از طریق هزاران سال خاطره انسانی، چه در شکل تفسیر بیان شده توسط دین یا در مناسک روزمره به ما انتقال یافته است. دلبستگی من به رخدادی ریشه‌ای‌تر و به طور خاص معاصر یعنی ناپدید شدن تدریجی بازنمود مرگ در جامعه مدرن است. این واقعه است که آشکارا توجه ما را طلب می‌کند. این رخداد به آنچه بستگی دارد که مایلم آن را یک روشنگری نوین ثانوی بنامم، وضعیتی که اکنون هر بخشی از جمعیت انسانی را دربر گرفته و کاملاً مبتنی است بر تسلط تکنولوژیک بر واقعیت و با دستاوردهای مبهوت‌کننده علوم طبیعی نوین و نظامهای نوین ارتباطات پیش‌برده می‌شود. این روشنگری ثانوی اسطوره‌زدایی از مرگ را باعث شده است.

اگر بخواهیم دقیق باشیم، در واقع باید از اسطوره‌زدایی از زندگی - و در نتیجه آن از اسطوره‌زدایی از مرگ - سخن بگوییم. دلیل این وضع، ترتیبی منطقی است که این روشنگری نوین در آن خودش را از طریق علم بسط داده است. این حقیقت مسحورکننده است که علم مدرن دیگر منشأ حیات را در جهان به شکل حقیقی معجزه‌آسا یا به عنوان نتیجه اثر محاسبه‌ناپذیر بخت در نظر نمی‌گیرد، بلکه می‌تواند زنجیره‌های علّی قطعی طبیعی - علمی را شناسایی کند که از طریق یک فرآیند تکاملی اکنون عمدتاً شناخته شده، به ظهور حیات و همه تکوین‌های بعدی آن بر

روی سیاره ما انجامید. از طرف دیگر نمی‌توانیم شیوه‌ای را نادیده بگیریم که انقلاب صنعتی و پیامدهای تکنولوژیکش با آن در واقع تجربه مرگ را در زندگی افراد تغییر شکل داده‌اند. تنها صف تشییع جنازه- که هر کسی را به برداشتن کلاهش در برابر ابهت مرگ وامی‌دارد- نیست که از زندگی شهر ناپدید شده است، شخصیت‌زدایی واقعی مرگ در بیمارستان مدرن به ابعادی عمیق‌تر می‌رسد. همگام با فقدان هر بازنمود عمومی از آنچه رخ می‌دهد، افراد در حال مرگ و بستگان‌شان از محیط داخلی خانواده دور می‌شوند. به این ترتیب مرگ با کسب و کار تکنولوژیک تولید صنعتی سازگار می‌شود. با نگرستن به این تغییرات می‌توان دریافت که مردن به یکی از فرآیندهای بی‌شمار درون زندگی اقتصادی مدرن، هر چند از نوع منفی آن، بدل شده است و با وجود این شاید هیچ تجربه دیگری در زندگی انسان نباشد که تا این حد به طور آشکار نشان‌دهنده محدودیت‌های حاکم بر تسلط مدرن بر طبیعت به دست آمده از طریق علم و تکنولوژی باشد. دقیقاً همین پیشرفتهای فراوان تکنولوژیک به هدف حفظ مصنوعی حیات‌اند که آشکار کننده محدودیت مطلق ما در چیزهایی است که می‌توانیم به دست آوریم. طولانی‌کردن حیات نهایتاً به طولانی‌کردن مرگ و محو شدن تجربه خویشتن منجر می‌شود. این فرآیند به ناپدید شدن تدریجی تجربه مرگ می‌انجامد. داروهای بی‌حس‌کننده تولید شده وسط داروسازی مدرن می‌توانند کاملاً شخص رنجور را تسکین دهند. حفظ مصنوعی کارکردهای نباتی آرگانیسم شخص را به حلقه پیوندی در فرآیندهای علی بدل می‌کند. خود مرگ به چیزی مانند پاداشی دلبخواهی تبدیل می‌شود که به تصمیم‌گیری دکتری که مورد بیمار را درمان می‌کند وابسته است. در همان زمان همه

اینها زندگان را از حضور و مشارکت در امری که به طور برگشتناپذیر رخ می‌دهد حذف می‌کند. حتی مراقبت روح که توسط کلیسا عرضه می‌شود، اغلب نه نمی‌تواند بر بالین بیمار در حال مرگ حضور یابد و نه توسط شخص در حال مردن و نه دیگری که در این امر درگیرند پذیرفته می‌شود.

در عین حال تجربه مرگ جایگاهی محوری را در تاریخ بشر به خود اختصاص می‌دهد. حتی شاید بتوان گفت که این تجربه فرآیند انسان‌شدن ما را آغاز کرد. تا آن حدی از گذشته که خاطره انسانی در آن گسترش می‌یابد، می‌توانیم این خصلت انکارناپذیر انسانها را بازشناسی کنیم که آنها همیشه نوعی مراسم تشییع جنازه را برگزار می‌کرده‌اند. این کار پیش از این در دورانهای بسیار کهن با نوعی صرف‌کردن نامحدود تشریفات، زیورها و هنر، که همگی وقف احترام‌گذاشتن به مردگان می‌شد، انجام می‌گرفت. کشف کردن این موضوع برای یک فرد غیرمتخصص مایه شگفتی است که این همه هنرهای زیبای باشکوهی که اینقدر تحسینشان می‌کنیم، در حقیقت پیشکش‌های نذری بوده‌اند. انسان از این لحاظ در میان همه مخلوقات وضعیتی منحصر به فرد دارد، همچنانکه در مورد داشتن زبان اینگونه است. یا شاید این مراسم از زبان هم قدیمی‌تر باشند. در هر حال شواهد مناسک مربوط به مرگ در ابتدای تاریخ نسبت به سوابق گفتار انسانی به گذشته بسیار دورتری بازمی‌گردند. روشن است که بازسازی دیدگاهی از جهان که زمینه‌ساز مراسم باستانی مربوط به مرگ بوده ناممکن است. با این حال دریافته‌ای دینی از زندگی و مرگ که برانگیزاننده مناسک پیرامون مرگ در مراحل متفاوت تاریخ آغازین ما بودند، هر چه باشند در یک چیز اشتراک داشته‌اند، همه

آنها بر این حقیقت شهادت می‌دهند که انسانها نه می‌خواستند و نه می‌توانستند بپذیرند که مردگان در اینجا نیستند، که آنها از این دنیا عزیمت کرده‌اند، که آنها نهایتاً دیگر به این دنیا متعلق نیستند. این امر شاهدی اشتباه‌ناپذیر از ارتباط میان توجه آگاهانه و خودآگاهانه به زندگی خودمان و درک‌ناپذیری مرگ را فراهم می‌آورد. برای هر شخص زنده چیزی درک‌ناپذیر در این حقیقت وجود دارد که این آگاهی انسانی که قادر به پیش‌بینی کردن آینده است روزی به پایان خواهد رسید. به همین ترتیب این به پایان رسیدن نهایی برای افرادی که شاهد آنند دارای خصلتی غریب است. بیت زیبایی از شاعر هانس کاروسا^۲ بیانگر این بدهات وجود انسانی و پایان آن است. این بیت می‌گوید:

ما نجوای آواز خداوند را نمی‌شنویم، تنها هنگامی می‌شنویمش که خاموش شده باشد. در مورد جهان فرهنگی روشنگری شده ما سخن گفتن از سرکوب تقریباً نظامدار مرگ بیراه نیست. تنها لازم است به یاد آورد که چگونه آداب پیشین و قواعد مناسکی به مرگ جایگاهی آیینی در زندگی می‌بخشیدند و چگونه به بازماندگان از طریق این مناسک یاری رسانده می‌شد تا زندگی‌هایشان را ادامه دهند و دوباره با اجتماع تلفیق شوند. برخی از این آداب هنوز در روزگار ما به بقای خود ادامه می‌دهند. و با وجود این، برای مثال، آن زنان ضجه‌کننده فرهنگی باستانی، که بیانی دراماتیک به اندوه همه می‌بخشیدند، یقیناً دیگر برای مردمان مدرن متمدن قابل پذیرش و حتی قابل تصور نیستند.

از طرف دیگر سرکوب مرگ باید به عنوان واکنشی ابتدایی به مرگ انگاشته شود و نیز واکنشی که هر انسانی در احترام به زندگی خودش

^۲ . Hans Carossa

اتخاذ می‌کند. بدین‌سان فرد صرفاً به خرد بی‌چون و چرای طبیعت پاسخ می‌دهد که کاملاً بر غایتی واحد متمرکز است، قدرت بخشیدن به ارادهٔ شخص به بقا یافتن از هر طریق ممکن، در هنگام تهدیدشدن با مرگ. نیروی پنداری که با آن اشخاص به شدت بیمار یا در حال مرگ، اراده خود برای زنده‌ماندن را حفظ می‌کنند، به زبانی سخن می‌گویند که نمی‌تواند سوء تعبیر شود. ما باید از خودمان بپرسیم که شناخت مرگ واقعاً چه معنایی می‌دهد، چرا که ارتباط عمیقی میان آگاهی از مرگ، آگاهی از فانی‌بودن خود فرد، یعنی این قطعیت که فرد باید روزی بمیرد و از طرف دیگر تقاضایی مبرم برای نخواستن این آگاهی، نخواستن این آگاهی خاص وجود دارد.

آخیلوس، تراژدی‌نویس یونانی، در تفسیر مجددی عمیق از کهن‌ترین سنت‌های اسطوره‌ای، در نمایشنامه‌اش پرومتئوس به تفسیر پرسش مرگ و معنای آن برای زندگی انسان پرداخته است. در این نمایشنامه پرومتئوس، دوست انسان، به خود می‌بالد که آن خدمت واقعی که بر انسان انجام داد، در واقع نه هدیه کردن آتش و تمام مهارت‌های پیوسته با تسلط بر آن، بلکه مربوط به آن بود که او آگاهی از ساعت مرگمان را از ما گرفته بود. پیش از آنکه انسان این هدیه کتمان مربوط به مرگ خودش را دریافت کرده باشد، باید ناخوش و نابارور در غارها می‌زیست و هیچ‌یک از دستاوردهای فرهنگی را که نوع انسان را از سایر مخلوقات زنده متمایز می‌کند نمی‌آفرید.

اهمیت این روایت در شیوه‌ای است که با آن درام‌نویس به فرانسوی افسانهٔ سنتی هدیه آتش نفوذ می‌کند و به این ترتیب ژرف‌ترین انگیزش غایی این داستان را در رابطه با این هدیهٔ اصیل مورد تفسیر مجدد قرار

می‌دهد. بنابراین او از غرور فرهنگی روشنگری باستانی سبقت می‌گیرد که در فرمولی بیان می‌شود که افلاطون در دهان پروتاگوراس می‌گذارد: «مهارت در فنون و آتش» همین ارجاع برانگیزاننده به مرگ است که به درام آخیلوس ژرفا می‌بخشد. این هدیه موکول به این حقیقت است که خود توانایی انسان برای پیش‌بینی کردن آینده خودش به آن، چنان حضور ملموسی می‌بخشد که او نمی‌تواند اندیشه به پایان رسیدن حقیقی آن را دریابد. تا زمانی ممکن است به ما گفته شود که آینده‌ای داریم که آگاه نباشیم که آینده‌ای نداریم. سرکوب مرگ بیانگر خواست زندگی است. آگاهی فرد از مرگ خودش تا این حد در معرض شرایط قابل توجهی قرار می‌گیرد. به همین نحو می‌توانیم از خودمان بپرسیم که کودک در چه هنگامی می‌آموزد که حقیقت مرگ را درک کند. مطمئن نیستیم که روان‌شناسی نوین بتواند هیچ نوع پاسخ واضحی به این پرسش دهد که برای جامعه روشنگری شده فرهنگمان قابل قبول باشد. احتمالاً پاسخ مرتبط با آن پیوند درونی است که پیش از این میان زندگی و سرکوب مرگ بیان کردم، که این آگاهی که خودمان باید بمیریم تقریباً پنهان باقی می‌ماند، حتی هنگامی که این آگاهی در ما به عنوان بزرگسالانی بالغ در عمیقترین سطح در درونمان تثبیت شده باشد. و حتی در آن هنگام، هنگامی که آشکارترین و صریحترین آگاهیها از مرگ قریب‌الوقوع خود را محسوس می‌کند و دیگر قابل پنهان شدن نیست، دیده می‌شود که اراده به زندگی و اراده به سوی آینده آنقدر در برخی افراد نیرومند است که آنها حتی آماده کامل کردن ضروریات قانونی برای آخرین وصیت نیستند. دیگران هم با واگذاری دارایی‌شان، چنانکه در وصیت‌نامه‌شان مقرر شده است، تقریباً به عنوان نوعی تصدیق زندگی

خودشان و ادامه وجودشان رفتار می‌کنند.

به درستی می‌توان ادعا کرد که جهان متمدن مدرن مشتاقانه و با علاقه تمام به دنبال رساندن این گرایش به سرکوب، که در خود زندگی ریشه دارد، به کمالی نهادین است و برای همین است که تجربه مرگ را به طور کامل به حاشیه‌های زندگی عمومی می‌رانند. با وجود این حقیقت شگفت‌آور آن است که مقاومتی سرسختانه نسبت به این گرایش فرهنگی باقی می‌ماند. مسأله تنها این نیست که قیود دینی در شکل مراسم خاکسپاری و تشییع جنازه باقی مانده‌اند و اغلب هنگامی که داغداری وجود دارد دوباره جان می‌گیرند. چنین وضعیتی در فرهنگ‌های دیگر حتی بیشتر صادق است، به خصوص در جاهایی که سنت دینی غنای بیشتر و اشکال گوناگون‌تری یافته است و نیروی روشنگری مدرن در آنجا تنها به تدریج خود را نشان می‌دهد. اما حتی در این عصر بی‌خدایی جمعی فزاینده چنین مناسکی هنوز توسط افرادی که مومن نیستند و در واقع کاملاً سکولار شده‌اند ادامه می‌یابد. این وضع را می‌توان در جشنواره‌های بزرگ زندگی، عشای ربانی مسیحی، ازدواج مسیحی و بالاتر از همه در مراسم تشییع جنازه و خاکسپاری مسیحی و مراسم یادبود دید. حتی در کشورهای الحادی مراسم مسیحی یا مربوط سایر ادیان به موازات شیوه‌های از جهات دیگر سیاسی و سکولار گرامی داشتن مردگان مجاز دانسته می‌شوند. حتی اگر این شرایط را صرفاً سازشی موقتی متناسب با مرحله‌گذار در نظر بگیریم، آشکارکنندگی آن کمتر نمی‌شود. در واقع این وضع تنها برای جوامع سکولار شده دنیای به اصطلاح آزاد مصداق ندارد. در هر جایی، به تعبیری، به عنوان جنبه معکوس سرکوب مرگ، آگاهی زندگان که هنوز در برابر راز مرگ هراسناک است، رعشه‌ای

در برابر قداست آن را تجربه می‌کند، و هنوز چیزی غریب در سکوت همراهی‌کننده مشایعت نهایی فردی وجود دارد که تا همین اکنون در میان زندگان بود.

به خصوص به نظر می‌رسد که در اینجا یکپارچگی تبارشناختی خانواده یک شور دینی با ریشه‌های عمیق را تداوم می‌بخشد. در برخی فرهنگ‌ها، برای مثال در ژاپن یا روم باستان کیش اجدادی یک کارکرد دینی قطعی را به انجام می‌رساند. اما در حوزه مسیحیت غربی نیز گرامی شمردن مردگان جایگاهی قطعی را حفظ کرده است. این وضع رشته کاملی از نسلها را دربرمی‌گرفت که در خاطره‌ها حفظ و گرامی داشته می‌شوند، و در چهره‌های مسیحی یا سایر چهره‌های دینی آن نوعی بدیل را برای ترتیب عادی زندگی را شکل داد. امروز ممکن است شرایط در دنیای غربی ما در واقع به اشکال عقلانی اینجهانی سازماندهی تغییر شکل پیدا کرده باشد، برای مثال در تجربه متضاد «برچیدن» قبرها در گورستانهای ما. اما حتی در فعالیتهای بوروکراتیک، اندکی توجه به کیفیت بی‌همتای مناسک مرگ کم و بیش ابراز می‌شود. این امر را می‌توان با یک مثال نشان داد. بصیرتی دیرینه وجود دارد که فراسوی همه برداشتها از استعلاى دینی، هنوز هم نیروی خود را نشان می‌دهد. وداع نهایی که مرگ از افرادی که به جای مانده‌اند طلب می‌کند، همزمان تغییر شکلی را در تصویری از شخص مرده که زندگان در شعور و حافظه‌شان دارند، به دنبال می‌آورد. اینکه ما نباید هیچ‌گاه از بدی‌های مردگان سخن بگوییم، توصیه‌ای است که به زحمت می‌توان آن را توصیه خواند. این بیشتر یک نیاز مهارنشدن طبیعت انسان است که نه تنها شخصیت افراد مرده را که از طریق جدایی دائمی تغییر شکل یافته است

حفظ کند، بلکه آن را به شکلی خلاق و مثبت بازآفرینی کند. مشکل بتوان گفت که در این فرآیند واقعاً چه رخ می‌دهد، که به موجب آن در مفارقت نهایی از کسی، به طریقی متفاوت حضور او را احساس می‌کنیم.

با نگرستن به چنین اشکال سکولار شده‌ای از یادآوری است که می‌توان انگیزه‌های عمیقی را فهمید که در پس مفاهیم دینی فراسو و، نیز، نیاز به اعتقاد داشتن به جاودانگی روح و اتحاد مجدد پس از مرگ نهفته است. دیدگاه مسیحی، که هم‌تاهای نزدیکی در بسیاری از کیشهای مشرک دارد، آشکارا بیانگر آن است که چگونه طبیعت انسانی غلبه بر مرگ را طلب می‌کند. با آنچه مؤمنان به عنوان قطعیتی تردیدناپذیر و دیگران به عنوان آرزویی مالیخولیایی تجربه می‌کنند، هرگز نمی‌توان صرفاً به عنوان موضوعی بی‌اهمیت که به راحتی می‌توان نادیده‌اش گرفت، برخورد کرد. به نظر می‌رسد که گویا سرکوب مرگ، که به خود زندگی تعلق دارد، باید بار دیگر توسط آنهایی که در میان زندگان باقی می‌مانند، به طریقی که برایشان طبیعی باشد اثبات شود. در اینجا هم ایمان دینی و هم نگرش‌های کاملاً سکولار در گرامی داشتن جلال مرگ هم‌رأی‌اند. دخالت روشنگری علمی در حدی عبورناپذیر در راز زندگی و مرگ متوقف می‌ماند. به علاوه در این حد، یگانگی حقیقی همه ابنای بشر با یکدیگر به میزانی بروز می‌یابد که همه ما می‌توانیم این راز را بازشناسیم و تصدیقش کنیم. هر کسی زندگی می‌کند باید مرگ را بپذیرد. همه ما مرز نشینان در حد میان این دنیا و فراسوی آن هستیم.

هر کسی انتظار دارد که تجربه چنین حدی، که تنها آموزه‌های دینی می‌توانند ادعای فرا روی از آن یا دیدن فراسوی آن را داشته باشند، برای تفکر فلسفی در کاوش برای پرسش، استدلال و سنجش مفهومی جایی را

باقی نگذارد. اما بالاتر از همه فلسفه نمی‌تواند به این مورد بیندیشد که انسان در مواجهه با مرگ در چه امری درگیر می‌شود، بدون آنکه دائماً آن فراسوی دینی را در نظر داشته باشد، چه این فراسو وعدهٔ پاداش باشد، چه تهدید مجازات، آنگونه از داوری نهایی در رستخیز بیان می‌شود. با این وجود این امر به معنای آن است که برای آنچه فلسفه می‌نامیمش، به عبارت دیگر تنها در ارتباط با پاگانیزم یونانی و ادیان توحیدی یهودیت، مسیحیت و اسلام است که پرسش فلسفه در این مورد اصولاً می‌تواند مطرح شود.

به این ترتیب متفکران یونانی به پرسیدن این سؤال سوق داده شدند که چگونه امرا الهی می‌تواند مورد تفکر قرار گیرد، اگر همه نیروی واقعیت به نفع تعلق جدایی‌ناپذیر زندگی و مرگ و در عین حال مانع‌الجمع بودنشان شهادت دهد. چنانکه آن موجوداتی که نمی‌میرند، مانند فناناپذیران و خدایان، باید در همان زمان بالاترین شکل هستی را نشان دهند که در بیشترین حد زندگی است. بر این اساس یونانیان وادار می‌شوند که میان هستی زنده که نمی‌میرد و موجودی که مرگ را تجربه می‌کند تمایز قائل شوند. آنها روح را فناناپذیر تلقی می‌کنند، و آن را نیز با کلمهٔ بیان می‌کنند و گمان می‌برند که روح نیز در حالتی از وجود سهیم است که خدایان یا نامیرایان نیز در آن سهیم‌اند. اولین متفکر یونانی که نه تنها در مورد رابطهٔ درونی میان مرگ و زندگی، بلکه رابطهٔ میان موجودات فناناپذیر و فانی سخن می‌گوید هراکلیتوس در برخی از قطعات معماگونه‌اش است. او در یکی از این قطعات می‌گوید: «فانیان فناناپذیر، فناناپذیران فانی مرگشان را می‌زیند و زندگیشان را می‌میرند» (قطعه ۶۲). اما این قطعهٔ غامض کاملاً درک نخواهد شد، مگر اینکه

psyche یا روح چنانکه باید و شاید به عنوان چیزی که در آن آناتی متعارض به طور دوجانبه در هم بافته می‌شوند، فهمیده شود.

این رشته تفکر در فیدایس افلاطون دنبال می‌شود که، دیالوگی را بیان می‌کند میان سقراط محکوم شده با دوستانش در روزی که در پایانش قرار است او جام شوکران را بنوشد. متانت دینی که با آن سقراط در این بخش هر استدلالی را که منکر فناپذیری روح است بررسی و رد می‌کند، محکم‌ترین مشوقی است که می‌توانیم برای آن کودک درونمان بیابیم که نمی‌توان با هیچ استدلالی تسلی‌اش داد: سقراط در شرف مرگ به سرمشقی برای همه افرادی بدل می‌شود که او را دنبال می‌کنند. تنها لازم است فرزندگان رواقی و خونسردی‌شان در مواجهه با مرگ را یادآور شوم، که توسط آن آزادیشان را جلوه‌گر می‌سازند. این آزمایش تصمیم قاطع آزادانه حتی برای عمل خودکشی که برای رواقیان ممنوع نبود لازم است. چرا که آیین آنها مرگ را مجاز می‌دانست، اما تنها از طریق روزه‌داری طولانی یا از طریق خونریزی تدریجی تا مرگ در هوشیاری کامل از رخ دهد. همچنین با الگوی اپیکوریان آشناییم. آنها با هراس از مرگ از طریق استدلال مقابله می‌کردند، و در عین حال هنر زندگی را به سرحد کمال می‌رساندند. لسینگ، هم به عنوان یک انسان‌گرا و هم به عنوان فرزند روشنگری مدرن، در رساله مشهوری تأکید کرد که تفکر باستانی‌ان در مورد مرگ و نحوه ارائه آن بیشتر به صورت برادر خوب بود تا اسکلت هراس‌آور قرون وسطی مسیحی.

اما امروز ما تحت شرایط روشنگری مدرن زندگی می‌کنیم. دسترسی به دنیای به کلی زیر و رو شده‌ای که لسینگ توصیف می‌کند در آخرین تحلیل برای ما ناممکن است. شرایط فعلی مشتکل از خشونت و شدت

روشنگری مدرن است که نتیجه علم است و خود علم از دگردیسی مسیحی پاگانیزم باستانی تولد یافت. استعلای خداوند وظیفه آموختن درباره خود نوع انسان را لازم آورد و به این ترتیب نهایتاً وظیفه کسب دانش به معنای دقیق کلمه را دیگرگون کرد. نگرشی جدید از کمی کردن و آرمان جدید ساختن عقلانی امپراتوری جدیدی را بنیاد گذارد. این امپراتوری با آرمان تسلط از طریق دانش اداره می‌شود و به وسیله تحقیق علمی به طور دائم آنچه را می‌توان کنترل کرد گسترش می‌دهد. اما اگر حقیقت دارد که حتی این روشنگری علمی به مانند دنیای باستان، حدود خود را در ادراک‌ناپذیری مرگ می‌یابد، آنگاه همچنان این امر صادق باقی می‌ماند که افق پرسشی که درون آن اندیشه می‌تواند اصولاً به چیستان مرگ راه یابد، هنوز با آموزه‌های رستگاری احاطه می‌شود. برای ما این آموزه، آموزه مسیحیت با همه گوناگونی کلیساهای و فرقه‌های آن است. از منظر تفکر بازتابی، این امر باید درک‌ناپذیر و در عین حال روشن‌کننده به نظر آید که غلبه حقیقی بر مرگ نمی‌تواند در چیزی جز رستخیز مردگان قرار داشته باشد. برای مؤمنان رستخیز بزرگترین یقین است، در حالی که برای آنانی که چنین اعتقادی ندارند، رستخیز درک‌ناپذیر باقی می‌ماند، اما نه درک‌ناپذیرتر از خود مرگ.

(۱) این مقاله برگرفته از فصلنامه ارغنون شماره ۲۶ و ۲۷ است، که

مترجم آن آقای علی ملائکه و با عنوان انگیزی به شرح زیر است:

Hans-Georg Gadamer, The enigma of Death: The art of healing in a scientific age, Stanford University press, ۱۹۹۶.

یادداشت‌های فصل

(۱) آنچه از فایدون برمی‌آید این است که فیلسوف مشتاق موت است و در آرزوی آن، بی آنکه دیگران بدانند. گاتری در تفسیر این بخش از فایدون می‌گوید: فلسفه به معنای واقعی چیزی جز آمادگی برای مرگ نیست. (افلاطون، گاتری، ج ۱۴، ص ۲۰۳). میشل دومونتینی در مقاله‌ای از قول سیسرون نقل می‌کند که فلسفیدن چیزی نیست الا مهیا شدن برای مردن. (مونتینی، ۱۳۸۴: ص ۷۳) و مأخذی نیز برای آن نمی‌آورد.

(۲) اساساً این تمنای موت، برآمده از قرآن کریم است (جمعه ۶۲: ۶).

(۳) چنانکه سنایی غزنوی در بیت مشهوری می‌گوید:

بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر می‌زندگی خواهی

که ادريس از چنين مرگی بهشتی گشت پیش از ما

منابع و مأخذ

- آذرگشسب، مؤید اردشیر، «مراسم مذهبی و آداب زرتشتیان»، انتشارات فروهر، ۱۳۴۸.
- آریا، غلامعلی، «آشنایی با تاریخ ادیان»، مؤسسه فرهنگی و انتشاراتی پایا، ۱۳۷۹.
- آشتیانی، سید جلا الدین، «شرح مقدمه قیصری»، قم، دفتر تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۵.
- همان، «شرح بر زاد المسافر»، قم، بوستان کتاب، ۱۳۸۱.
- افلاطون، «دوره آثار افلاطون»، ترجمه محمد حسن لطفی، تهران، خوارزمی، ۱۳۸۰.
- برن، ژان، «افلاطون»، ترجمه دکتر سید ابوالقاسم پورحسینی، تهران، مؤسسه نشر هما، ۱۳۶۳.
- بورمان، کارل، «افلاطون»، ترجمه محمد حسن لطفی، تهران، طرح نو، ۱۳۷۵.
- بهار، مهرداد، «ادیان آسیایی»، نشر چشمه، ۱۳۷۵.
- بی ناس، جان «تاریخ جامع ادیان»، ترجمه حکمت، علی اصغر، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۷.
- ترابی، علی اکبر، «نظری در تاریخ ادیان»، انتشارات فروزش، ۱۳۸۲.
- توفیقی، حسین، آشنایی با ادیان بزرگ، سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه‌ها و مؤسسه فرهنگی طه و مرکز جهانی علوم اسلامی، چاپ دوم، تهران، قم، ۱۳۷۹.
- تیواری، کورنات، «دین شناسی تطبیقی»، ترجمه مرضیه شنگایی، ۱۳۸۰.
- خسروی حسینی، غلامرضا، «دورنمای رستاخیز در ادیان پیشین و قرآن»، تهران: انتشارات مرتضوی، ۱۳۴۹.
- رضازاده، سید محسن (مترجم و گردآورنده)، «مرگ و جاودانگی»، ویراسته مصطفی ملکیان، دفتر نشر و پژوهش سهروردی، ۱۳۸۰.
- رضایی، مهدی، «آفرینش و مرگ در اساطیر»، تهران، اساطیر، ۱۳۸۴.
- رضی، هاشم، «مطالعات دین‌های ایرانی»، انتشارات بهجت، ۱۳۷۱.
- روحانی، سید محمد، «دین سیک‌ها»، انتشارات ادیان و مذاهب، ۱۳۸۸.
- سامی النشار، علی، ۱۹۶۱م، فیدون فی العالم الاسلامی، فی: الاصول الافلاطونیه

- فیدون، الجزء الاول، اسکندریه، منشاه المعارف.
- سلیمانی اردستانی، عبدالرحیم، «سیری در ادیان زنده جهان»، انجمن معارف اسلامی ایران، ۱۳۸۳.
- سیمن، تیمن، «آیین هندو»، ترجمه: موحیدیان عطار، علی، مرکز مطالعات و تحقیقات ادیان و مذاهب، ۱۳۸۲.
- شاترک، سیبل، «آیین هندو»، مترجم: بدیعی، محمدرضا، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۰.
- صالحی مقدم، محمداسماعیل، «ادیان در گذر زمان از آغاز تاکنون»، انتشارات اندیشه و فرهنگ جاویدان، ۱۳۸۹.
- صدرالدین شیرازی، محمد بی ابراهیم، بی تا، رساله فی الحشر در: الرسائل، قم، مکتبه المصطفوی.
- صدرالدین شیرازی، محمد بی ابراهیم، «الشواهد الربوبیه»، تصحیح سید جلال الدین آشتیانی، مشهد، دانشگاه فردوسی، ۱۳۴۶ ش.
- عهدجدید، براساس کتاب مقدس اورشلیم، مترجم، پیروز سیار، نشر نی، ۱۳۸۷.
- قیصری، داود بن محمود، «شرح فصوص الحکم»، تحقیق حسن حسنزاده آملی، قم، بوستان کتاب، ۱۳۸۲، الجزء الاول.
- کاشانی، عبالرزاق، اصطلاحات الصوفیه، ترجمه و شرح محمد علی مودود لاری، به کوشش: گل بابا سعیدی، تهران، ۱۳۷۶، حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی.
- کلمن، کارل و آلدریج، آلن، «دین، دیروز، امروز»، ترجمه: محمد قلی پور، و مریم ابراهیمی، انتشارات ایران آزاد، ۱۳۹۰.
- کتاب‌هایی از عهد عتیق (قانون ثانی)، براساس کتاب مقدس اورشلیم، مترجم، پیروز سیار، نشر نی، ۱۳۸۰.
- گاتری، دلبیو. کی. سی، «تاریخ فلسفه یونان»، ترجمه حسن فتحی، تهران، فکر روز، ۱۳۷۷، جلد ۱۴، ۱۵ و ۱۷.
- گئو، جوزف، «سرگذشت دین‌های بزرگ جهان»، مترجم، ایرج پزشک‌نیا، انتشارات جامی، ۱۳۸۷.
- گمپرتس، تئودور، «متفکران یونانی»، ترجمه محمد حسن لطفی، تهران، خوارزمی، ۱۳۷۵، ج ۲.
- گواردینی، رومانو، «مرگ سقراط»، ترجمه محمد حسن لطفی، تهران، طرح نو،

۱۳۸۳.

- گواهی، عبدالرحیم، «جهان مذهبی»، نشر فرهنگ، ۱۳۷۸.
- ماسون، دنیز «قرآن و کتاب مقدس (درون مایه‌های مشترک)»، ج ۲، دفتر پژوهش و نشر سهرودی، ۱۳۸۵.
- مبلغی آبادانی، عبدالله، «تاریخ ادیان و مذاهب جهان»، انتشارات منطق (سینا)، ۱۳۷۳.
- مر، گستون، «افلاطون»، ترجمه فاطمه خوانساری، مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران، ۱۳۸۳.
- مصباح یزدی، محمد تقی، «شرح جلد هشتم الاسفار الاربعه»، تحقیق و نگارش: محمد سعیدی مهر، قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی، ۱۳۸۰، جزء دوم.
- منیر منصور، محمد، «الموت و المغامرہ الروحیه»، دمشق، دارالحکمه، ۱۴۰۷ق.
- مونتئی، میشل دو، «فلسیفدن آموختن و مردن»، ترجمه انوشیروان گنجی پور، ارغنون، بهار و تابستان ۱۳۸۴، شماره ۲۶/۲۷.
- مهر، فرهنگ، «فلسفه زرتشت»، بوستن، ۱۳۶۸.
- مینوا، جورج، «تاریخ دوزخ»، مترجم، عربی حسین علی، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی، ۱۳۷۹.
- هیوم، رابرت ا، «ادیان زنده جهان»، مترجم: گواهی، عبدالرحیم، دفتر نشر فرهنگ اسلام، ۱۳۶۹.

- یاسپرس، کارل، «افلاطون»، ترجمه محمد حسن لطفی، تهران، خوارزمی، ۱۳۵۷ش.
- یوسا، میچیکو، «دین‌های ژاپنی»، مترجم: افشار، حسن، مرکز، ۱۳۸۲.

- Morgan. Michal L. ۱۹۲۲. Plato and Greek Religion. In: The Cambridge Companion to Plato. Edited by: Richard Kraut. Cambridge: Cambridge university press.

- Stockammer. Morris. ۱۹۶۳. Plato dictionary. London: vision.

www. Rasekhoon. Net

www. Tahoordanesh. Com

www. Hawzah. Net.

www. Mihanblog. Com

<http://www.kenjutsu.ir/forum/printthread.php?tid=۸:>